

Alternative و آلترفاتی

There Is An

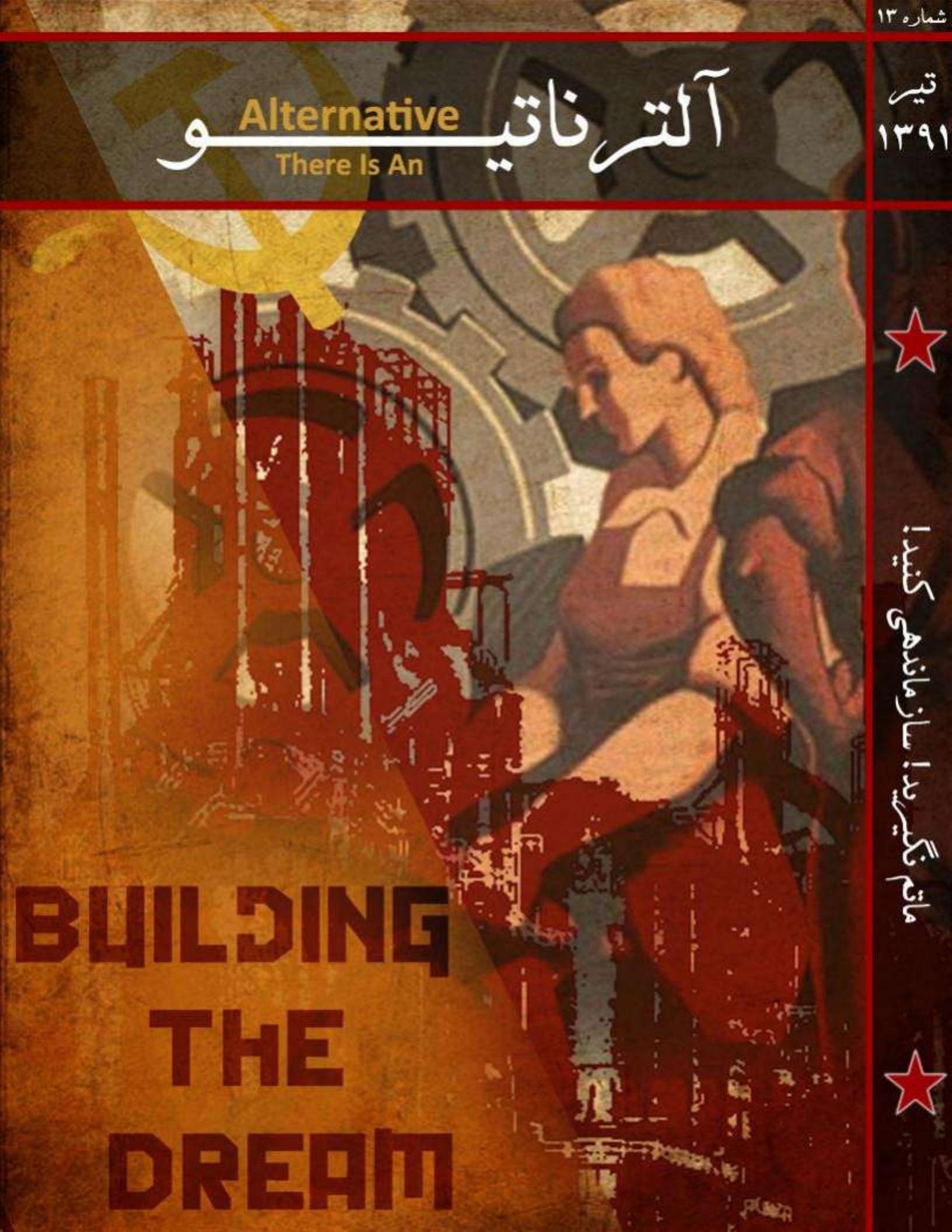
تیر
۱۳۹۱



ما تم نگیرید! سازماندهی کنید!



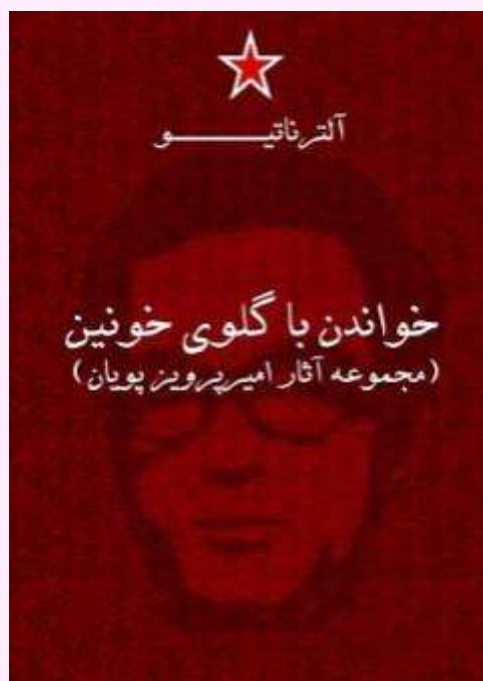
**BUILDING
THE
DREAM**



در این شماره می خوانید:

- سرمقاله (ص ۲)
- چرا به یک جنبش مقاومت ضد فاشیستی در ایران نیاز داریم؟ (ص ۶)
- گفت و گوی آلترناتیو با یکی از فعالین کارگری عضو کمیته‌ی هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری (ص ۱۰)
- انتخابات فرانسه: ردی در آسمان بی‌ابر (ص ۱۵)
- نگذارید لوپن نماینده‌ی اپوزیسیون باشد (ص ۲۲)
- جبهه‌ی ملی: پیشرفت قابل ملاحظه (ص ۲۴)
- نبرد واقعی در یونان پس از انتخابات آغاز می‌شود (ص ۲۶)
- جبهه‌ی چپ، اکنون چه؟ (ص ۲۹)
- تجدید سازماندهی و چپ انقلابی امروز (ص ۳۱)
- عامل لو رفتن خانه‌ی پایگاهی حمید اشرف در ۸ تیر ۱۳۵۵ چه کسی بود و اکنون چه می‌کند؟ (ص ۴۰)
- چرا حق با مارکس بود؟ (ص ۴۷)
- کاپیتالیسم و میلیتاریسم (ص ۵۳)
- اتوپیا همین حالا (ص ۵۷)
- چه کند با دل چو آتش ما آتش تیر؟ (ص ۶۱)
- نامه‌ی رفیق احمد خرم‌آبادی به مادرش (ص ۶۹)
- روزشمار آلترناتیو (ص ۷۳)

<http://Alternative-magazine.blogspot.com>



نشر آلترناتیو منتشر کرده است.

سرمقاله



من نمی‌دانم محرومان در این جهان چگونه زندگی می‌کنند؟!

نمی‌دانم چرا تا به حال قیام نکرده‌اند؟!

نمی‌دانم چرا دست‌ها را به هم و پاها را به هم نجسباندند

و لگدی محکم به این دنیای وارونه نزنند!

بگذار این جهان نابود شود!

بگذار اثری از آن باقی نماند!...

(برگردان شعر از کردی به فارسی: غالب حسینی، عضو کمیته

هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری)

چه چیز باعث می‌شود که سرمایه‌داری ناگهان بر فراز سر کارگران به پرواز در می‌آید، چنگال‌هایش را می‌گشاید، هدف را زیر نظر می‌گیرد و بر تن کارگران فرود می‌آید و با تمام قوا چنگ برآش را در اندام‌های نحیفشان فرو می‌برد؟ چه می‌شود که می‌خواهد نوک تیزاش را مانند پیکانی خون‌ریز، در "چشمان" کارگران بنشانند و دیده‌گانشان را از حدقه بیرون کشانند؟ باید آبی در لانه این پرنده هیولایش ریخته شده باشد....

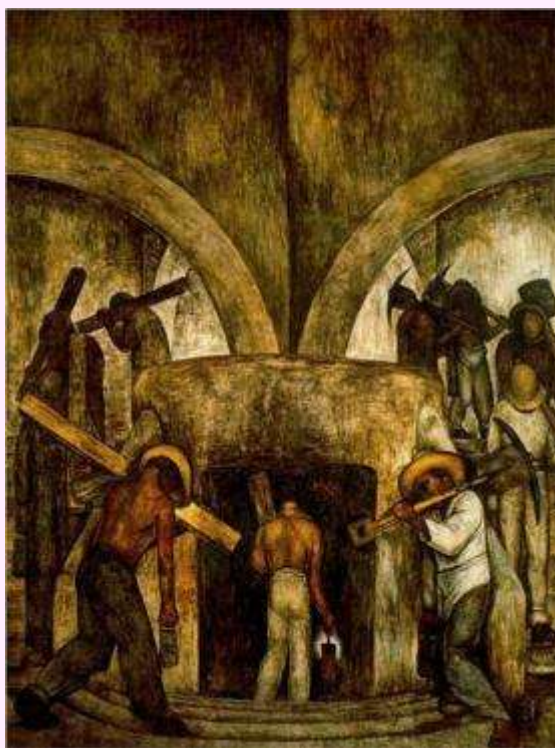
خبر تکان دهنده‌ای چند هفته قبل، فضای رسانه‌ای را شدیداً تکان داد. خبر دستگیری ۵۷ تن از فعالین کارگری در نشست مجموع عمومی کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری. بازداشت فلّه‌ای هولناک، با شرح وخامت‌بار "چگونگی" این دستگیری، و درجه خشونت‌ی که از سوی پلیس درنده در هنگام بازداشت کارگران و فعالین کارگری به کار گرفته شده بود، ابعاد تازه‌ای

از میان دو کابوس و نهایتن زد و بند نظامیان و اسلامیان برای به محاق کشاندن انقلابی که هنوز تمام نشده است؛ انتخابات‌هایی با شرکت نیروهای چپ در این طرف و آن طرف جهان، پیروزی‌ها و شکست خوردن‌هایی نه چندان غم‌انگیز و نه چندان اثربخش در شش گوشه دنیا و اتفاقاتی از این قبیل، همگی چپ به مثابه یک نیروی سیاسی-اجتماعی نیرومند که از وجودش از دل ضرورت‌های انکارناپذیر روندهای مادی حاضر می‌جوشد را بدل کرده است به خدایگان جنگ، کریتوس، که برای شکست دادن خدایگانی دیگر ناگزیر از استفاده از صندوق پاندورای انتخابات شده است. صندوقی که هر یک از خُرده‌خدایگان‌های عالم سیاست بورژوازی، معجزتی را از دل آن می‌جویند تا به مدد آن طی طریق کنند و هر یک به شیوه‌ای، سرمایه‌داری مفلوک و بحران‌زده را، روی دو پایش محکم و برج‌باستانند. در این حیث و بیث اما، شرح مقاومت و ستیهندگی کارگران معدن اسپانیایی، در هیاهوی تبلیغات رسانه‌ای چپ و راست گم شد، و بسیاری ندانستند که بیش از ۸ هزار کارگر معدن از حدود ۴۰ معدن زغال سنگ در شمال اسپانیا، اعتصابات سراسری عظیمی را علیه کاهش ۶۴ درصدی یارانه به بخش معدن، برگزار کرده‌اند. اکنون چندین هفته از آغاز مبارزات کارگران معدن در اسپانیا می‌گذرد و آنان هم‌چنان از مبارزه و مقاومت کوتاه نیامده‌اند. اشیاء، شاخص مهمی برای شناخت و فهم مبارزه‌ها هستند، این که جنس و سطح مبارزات و مقاومت آکتورهای سیاسی-اجتماعی چیست. آن‌ها که چشم‌هایشان را به صندوق پاندورای انتخابات‌ها دوخته‌اند و تمام امیدشان مصروف این مکعب تقلیل‌پذیر است، اشیائی که مصروف مبارزه‌شان می‌کنند، کاغذی است. معدنچیان اسپانیا اما، برای مواجهه با پلیس تا بن دندان مسلح، موشک‌های دست‌ساز همراه خود برده‌اند. اشیاء از استراتژی‌ها تبعیت می‌کنند اما به همان اندازه بر آن تأثیر نیز می‌گذارند. کارگران معدن اسپانیا در این وانفسا، بی‌اندازه الهام‌بخش و امید دهنده بوده‌اند. به تصاویر مبارزه و مقاومت جانانه‌شان نگاه کنید...



چه چیزی باعث می‌شود یک تابلوی نقاشی به مثابه اثری هنری آن‌چنان ماندگار شود که عظیم‌ترین "اثر متعهد قرن بیستم" نام بگیرد و همگان را به حیرت وا دارد؟ به زحمت می‌توان تصور کرد که چند کروکی ساده، مظهر طغیان، فریاد، خشم و نفرت عمومی علیه فاشیسم شوند. آفریننده اثر هنری با رقم زدن این نقوش، بر آن بوده تمام هول و وحشت فزاینده از نیروی مرگ‌آفرینی که هزاران هزار انسان را در اقیانوسی از درد و تباهی غوطه‌ور ساخته، بازنمایی کند. چنان

یافت. آن چنان شدید فعالین کارگری حاضر در مجمع عمومی را مضروب و مصدوم کرده بودند، که شکستگی سر، لگن و پاره شدن پرده شنوایی فعالین کارگری، تنها چند نمونه برای ترسیم فضایی ملموس از آن وضعیت است. اکنون تنها دو تن از افراد حاضر در آن جلسه، هنوز در بازداشت‌اند و مجموع ۱۲ کارگر، معلّم و فعال کارگری در زندان‌اند. احتمالاً فعالین کارگری دیگری در پی احضار و تندیهای دستگاه فحیمه امنیتی، به زندان بروند و تعدادی از زندانیان با اتمام دوران حبس‌شان، به زندان بزرگ‌تری که همه‌مان در آن به سر می‌بریم بازگردند. تمام این رفت و برگشت‌های بی‌پایان، به بند کشیدن‌ها و توحش سیستماتیک که به وقوع می‌پیوندد، از یک حقیقت عریان پرده بر می‌دارد: فعالین کارگری، "چشمان" طبقه کارگر هستند.



علیه دولت گرسنگی

قیام خواهیم کرد

تمام کارگران

بازو در بازو، برای نان...

(بریده‌ای از یک ترانه کارگران معدنچی در اسپانیا)

پیروزی انتخاباتی سوسیالیست‌هایی که از سوسیالیسم‌شان تنها یک نام باقی مانده است در فرانسه؛ شکست انتخاباتی ائتلاف چپ سیریزا در یونان و ناتوانی‌شان در باوراندن برنامه‌شان علیه طرح ریاضت اقتصادی به مردم یونان؛ مخیر شدن مردم مصر برای شرکت در یک انتخابات بی‌مسما برای برگزیدن یکی

باشد، باید به لغو این مناسبات همت گماشت؛ نمی‌توان به تخفیف تضاد طبقاتی رضایت داد، چالش اساسی الغاء طبقات است؛ نمی‌توان به بهبود جامعه اندیشید، بلکه باید جامعه نویی خلق کرد؛ نمی‌توان به پیروزی‌های مقطعی دلخوش بود و بسنده کرد، چرا که به سرعت به شکل دیگری از تفاوت و تمایز اجتماعی منتهی می‌شود؛ نمی‌توان بر جهان کهنه لباس مبدل نو پوشاند. باید تمامیت‌خواه بود و به راه افتاد.

پانوشت:

- نقاشی‌های درج شده در متن به ترتیب عبارت اند از:

کارگران (۱۹۱۶)، پاول فیلونوف

مدخل معدن (۱۲۳۹)، دیه گو ربورا

گرنیکا (۱۹۳۷)، پابلو پیکاسو

شهر رنگی زپلین (۱۹۱۶)، هانس ریشر

که هربرت رید در باب این کلید فهم تمام قرن بیستم (و چه بسا قرن بیست و یکم) می‌گوید، تنها ساختمان منطقی می‌تواند یک ساختمان منفی باشد؛ بنایی نثار بر باد رفتن آرزوها، نثار نومیدی، نثار ویرانی. اجتناب‌ناپذیر بود که بزرگ‌ترین هنرمند عصر ما به این فرجام کشانده شود. گرنیکا، ساختمانی است نثار ویرانی، فریادی است نثار رسوایی و دهشت که نبوغ، ابعاد آن را گستردگی بخشیده است. چه عنصر یگانه ای در این اثر است؟ در این کابوس سیاه و سپید؟ در این چهره‌ها و اندام‌های دفرمه و کژدیسه؟ با این حجم از درد-نشانه‌های متورم؟ خالق این اثر، هم زمان آفریننده و ویران‌گر است. هم شب هول فاشیسم را به چشم دیده و فهم کرده، و هم خشم متراکمی علیه آن تدارک می‌بیند. برای ایستادن در مقابل فاشیسم پیش‌رونده، باید به تمامی ترسید و وحشت را لمس کرد، و به موازات آن جسارت و شجاعت مواجهه با آن را در خویش پروراند. این خصلت یکتای طبقه کارگر است: ویرانگری، برای آفریدن جهانی تازه.



“طبقه کارگر یا انقلابی است، یا هیچ چیز نیست.” کارل ماکس

آن چه که امروز مورد نیاز است، درواقع همان چیزی است که از زمان کلید خوردن پروژه پرولتاریای انقلابی مورد نیاز بوده است. پرسش کماکان درباره حاکمیت اقتصادی-سیاسی طبقه کارگر در موسع‌ترین تعریف آن است. مبارزه‌ای که جریان دارد نیز، هم‌واره برای لغو کارمزدی، لغو نظام تولید کالایی و لغو دولت بوده است.

پنهان کردن نگاه‌ها و هدف‌ها را باید تحقیر کرد. باید علناً از منافع و غایت‌ها سخن به میان آورد. این که ما به آن انقلاب اجتماعی باور داریم که می‌خواهد قدرت را در دست صدها و هزارها شورا در تمام جهان متمرکز کند. قدرت همگان بر همه چیز را، بر تمام ابعاد و وجوه زندگی اجتماعی؛ بر اقتصاد، بر جامعه، بر تاریخ. بنابراین مسأله نمی‌تواند اصل مالکیت خصوصی یا دولت

رفقای گرامی همراه آلترناتیو

“خواندن با گلوی خونین: مجموعه آثار رفیق کبیر امیرپرویز پویان” آخرین کتاب منتشر شده توسط نشر آلترناتیو است که در دسترس تمام مبارزان کمونیست و پویندگان تاریخ چپ ایران قرار گرفته است. لازم می‌دانیم بدین وسیله، مراتب سپاس و قدردانی‌مان را از رفیقای بسیار گرامی که حتی مایل نبودند نامشان نیز در این مجموعه ذکر شود، ابراز نماییم. رفیقای که بی شک، بدون همکاری و یاری بی‌دریغ او، گردآوری این مجموعه به نحو احسن و اکمل میسر نمی‌گردید.

تحریریه آلترناتیو

توضیح آلترناتیو

در مقاله “چرا جنگ؟ کدام ضد جنگ؟” در شماره ۱۲ نشریه (نوشته علی عطارپور)، موضع حمایت از حمله نظامی امپریالیستی به لیبی به انترناسیونال چهارم نسبت داده شده بود که با تذکر یکی از رفقای عزیز و تحقیق بیشتر در این زمینه مشخص گردید که رفقای انترناسیونال چهارم در بیانیه رسمی خود صراحتاً به محکومیت حمله نظامی و مداخله امپریالیستی پرداخته‌اند. بدین وسیله اصلاح این خطا را به اطلاع خوانندگان نشریه می‌رسانیم.

تحریریه آلترناتیو



سیاست روز آلترفاتیو

چرا به یک جنبش مقاومت ضد فاشیستی در ایران نیاز داریم؟

مهتاب صدقی



روشن می‌شود که صرفاً نمی‌توان با برداشتی اکونومیستی از طبقات اجتماعی، تمام وقایع و وضعیت‌ها را توضیح داد، و لزوماً باید به مناسبات ایدئولوژیک و سیاسی توجه شود. خرده‌بورژوازی، پایگاه مادی و طبقاتی فاشیسم است و بدنه اصلی هر جنبش توده‌ای فاشیستی را، خرده‌بورژوازی در مفهوم عام آن تأمین می‌کند.

این البته بدان معنی نیست که فاشیسم نمی‌تواند در طبقه کارگر و اقشار مختلف پرولتاریا نفوذ کند. اگرچه فاشیسم همواره نسبت به طبقه کارگر خارجیت دارد و عملاً ولو در کوتاه مدت بر ضد منافع طبقه کارگر عمل می‌کند، اما قادر است که به صورت تاکتیکی و در مقاطع محدودی، حتی در جریان مبارزات طبقه کارگر، در کنار آنان قرار بگیرد. اما در بزنگاه‌های هولناک تاریخی، به واسطه الزامات ایدئولوژیک و نیز خصلت امپریالیستی‌اش، پنجه خونین‌اش را از آستین زحمتکشان بیرون می‌آورد و گلوی طبقه کارگر را می‌فشارد.

فرودستان علیه فرودستان یا "مرگ بر عقل، زنده باد مرگ!"

یکی از ویژگی‌های مهم جنبش‌های فاشیستی این است که در آن، ضعیف‌ترین حلقه‌های جامعه طبقاتی به لحاظ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، آماج و مورد هجوم نیروهایی قرار می‌گیرند که خود در حال له شدن زیر بار فشار طبقات بالاتر هستند. به عبارت دیگر، نبرد طبقاتی میان دو قطب اصلی جامعه و نزاع طبقاتی موجود در آن، به جنگ و دشمنی میان لایه‌های ضعیف اقشار فرودست بدل می‌شود و بخشی که اندکی قوی‌تر است، به شکلی تمام‌عیار علیه آن

«راستی را که به دورانی سخت ظلمانی عمر می‌گذرانیم...» جهانی سراسر تشویش و فلاکت. چشم‌ها و گوش‌هایمان، به دیدن و شنیدن خبرهای هولناک معتاد شده‌اند. «دندان خشم بر جگر خسته» فرو می‌کنیم و عبور می‌کنیم. در جهانی زندگی می‌کنیم که زیستن‌اش سخت جان‌کاه است و در معبر بویناکاش، به خون و باروت خو گرفته‌ایم. جهانی، که پشت‌بام خانه‌هایش، نشیمن‌گاه تک تیراندازان است و خیابان‌هایش مقتل‌عابران... سیم‌های خاردار حائل میان کشورها، سد عبور ناپذیر آدمیان و گورستان امیدهای هزار هزار به رفتن و نماندن شده‌اند. چه دورانی... که کودکان هر روز، آرزو می‌کنند که ای کاش، مرده به دنیا می‌آمدند...

این است شرح مختصر دوران ما؛ عصر بربریت بی‌تخفیف...

فاشیسم به مثابه ایدئولوژی جنبش ارتجاعی توده‌ها در دوره بحران سرمایه

فاشیسم یک پدیده استثنایی، غیرتاریخی و ایستا نیست که بتوان آن را منفک از ساختارها و روندهای کران‌مند و زمان‌مند، به شکلی منجمد شده و ویتیرینی مورد بررسی قرار داد. کالای سیاسی لوکسی هم نیست که هرگاه بخواهیم اوج نفرت و انزجارمان را از وقایع، شخصیت‌ها و روندهای تاریخی بروز دهیم، پسوند کلمات کنیم و تحلیل یا نظرمان را پُر و پیمان نماییم. فاشیسم، سازمان جنگی بورژوازی، علیه طبقه کارگر و تمام زحمتکشان است. آن هم طبقه کارگری که رشته‌ای از شکست‌ها و سرکوب‌های پیاپی، و ناتوانی در حصول اهداف سیاسی خود طی موقعیت‌های بحران‌های را پشت سر خود دارد. به بیان روشن‌تر، عقب‌نشینی طبقه کارگر و اتخاذ موضعی که به لحاظ سیاسی دفاعی است، و پس‌کشیدن از عرصه مبارزه سیاسی و تقلیل مبارزه طبقاتی به مبارزه‌ای صرفاً اقتصادی و صنفی، از مهم‌ترین پیش‌زمینه‌ها و هشدارهای بروز فاشیسم است. فاشیسم خود را در یک نهضت سیاسی توده‌ای سازمان می‌دهد و همواره توسط نقش ویژه ایدئولوژیک آن هدایت می‌شود. فرعیّت ایدئولوژیک خرده‌بورژوازی در نظام طبقاتی، در شرایط بحران حاد اقتصادی-سیاسی، شرایط جایگزینی آن را برای طبقه مسلط فراهم می‌آورد و فاشیسم به مثابه یک سازه استثنایی، از دل آن زاییده می‌شود. این‌جا دقیقاً آن جایی است که نقطه قوت نظریه مارکسیستی در باب طبقات



هستند؛ ثبت نام کودکان مهاجران افغانستانی در مدارس ابتدایی و راهنمایی ممنوع است، آن هم کودکانی که عمده آن‌ها متولد ایران بوده و بعضاً یکی از والدین آن‌ها ایرانی است؛ ممنوعیت باز کردن حساب بانکی برای مهاجران افغانستانی؛ ملزم ساختن آن‌ها به پرداخت هزینه‌های بسیار بالاتر برای خدمات بهداشتی و درمانی؛ ملزم نمودن آن‌ها به اخذ مجوز از وزارت کشور برای هر بار سفر از یک استان به استان دیگر؛ تمدید شش ماه یکبار کارت اقامت با در ازای پرداخت مبالغ گزاف (که البته به هیچ وجه قطعی نیست و دولت ممکن است آن را تمدید کند یا نکند)؛ ممنوعیت ورود اتباع افغان به تعدادی از استان‌های کشور نظیر استان مازندران؛ ممنوعیت اقامت در بسیاری از استان‌ها که به بهانه اعلام نتایج دانشگاه‌ها و احتمال پذیرفته شدن اتباع افغان در دانشگاه‌های مذکور، لیست کامل‌شان با عنوان جدول «اقامت - تحصیل ممنوع» برای «افغان»‌ها توسط سازمان سنجش اعلام گشته است؛ ممنوعیت اخیر تردد اتباع بیگانه که عموماً از مهاجرین افغان هستند به این بهانه که آنان تهدید کننده بهداشت و امنیت عمومی هستند؛ برخورد جدی با اشتغال اتباع بیگانه در شهرهای متعدد و مانور دولتی و رسمی روی این مسئله که اتباع بیگانه و به ویژه افغان‌ها از بین برنده فرصت‌های شغلی برای نیروی کار ایرانی هستند؛ انتساب اغلب جنایات و جنحه‌ها به مهاجرین افغان بدون ارائه هیچ آمار مشخص و دقیقی، حال آن که بر اساس آمار و ارقام موجود، نرخ ارتکاب جرم در میان اتباع افغانستان به نسبت جمعیت‌شان از همتای ایرانی کمتر است؛ هم چنین مهاجرین افغان طی سی سال گذشته یکی از منابع مالی قابل توجه رژیم بوده‌اند و برخلاف این تصور که دولت ایران را میزبان و ارائه دهنده خدمات اجتماعی به اتباع بیگانه ترسیم می‌کند، حکومت سرمایه‌داری اسلامی به بهانه‌ها و به اسامی مختلف، مبالغ کلانی را از قبیل حضور مهاجرین افغان در ایران منتفع شده و در ازای آن نیز حداقل خدمات و امکانات قانونی و مطابق عرف بین‌المللی قوانین مهاجرت و پناهندگی را شامل حال آنان نکرده است. از این جمله است: مبلغی گزافی که هر مهاجر افغان برای تمدید کارت اقامت خود دو بار در سال می‌پردازد؛ مبالغی که برای ورود به ایران و هنگام گذر از مرز پرداخت می‌شود؛ مبالغ هنگفت و امتیازاتی که حکومت بابت حضور هر یک نفر مهاجر افغان در ایران از سازمان ملل متحد دریافت می‌کند؛ مبلغ گزافی که زائران، بیماران و

ضعیف‌ترین لایه‌ها می‌شورد و صف‌آرایی می‌کند. انکار آرمان‌های انسان دوستانه و به ویژه اندیشه‌ی برابری بالقوه همه انسان‌ها، یکی از خصلت‌های فاشیسم است که هر خشونت‌ی را مجاز می‌کند.

در شرایط کنونی، سازه سیاسی حکومت سرمایه‌داری در ایران، که در چنبره بحران‌های در هم تنیده داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی گرفتار آمده است، تعرضات وسیعی را به سمت پایینی‌ترین لایه‌های جامعه و پرولتاریا در وسیع‌ترین کاربست آن، سازمان داده است.

این حکومت در سال‌های اخیر، از یک طرف تمام طبقه کارگر ایران را آماج حملات اقتصادی-سیاسی خود نموده و به استثمار مضاعف لایه‌های مختلف این طبقه همت گماشته، و از طرف دیگر، با واسازی این طبقه و به بردگی کشاندن بخشی از این طبقه شامل کارگران مهاجر افغانستانی، هم‌زمان با تمسک جستن به بیان‌های ناسیونالیستی، توجیهات اقتصادی و فرهنگی، کارگران ایرانی را به دشمنی آشتی‌ناپذیر و کینه‌ورزانه نسبت به کارگران افغانستانی فرامی‌خواند. در واقع حکومت به این شکل، بار ناتوانی و بی‌کفایتی خود برای حل بحران بیکاری، افزایش نرخ جرم و جنایت، گسترش فقر و... را بر دوش این «دیگری» که شامل مهاجرین افغان است می‌اندازد، و این شانتاژ ایدئولوژیک در شمایل نوعی پوپولیسم منفی که طی سال‌های اخیر انباشت شده، اکنون منجر به ظهور نطفه یک جنبش توده‌ای فاشیستی شده است.

فاشیسم دولتی و مهاجر ستیزی آشکار حکومت سرمایه‌داری اسلامی ایران

ابزارهای ایدئولوژیک دستگاه دولتی بورژوازی، گاه در قالب دیگری ستیزی، مهاجر ستیزی و خارجی ستیزی بروز می‌کند و در شکل و شمایل «ایدئولوژی فاشیسم» قد می‌کشد. این ایدئولوژی کاملاً با منافع سرمایه بزرگ تطبیق دارد و زمانی که در هیئت جنبشی و توده‌ای مجسم می‌شود، ابعاد مختلفی شامل بُعد نژادپرستانه و ناسیونالیستی دارد. چنین است که در پرتو بحران شدت یابنده اقتصادی، گسترش بیکاری و فقر فزاینده، کارگران و زحمتکشان ایرانی را به دشمنان سرسخت و گدازان کارگران افغانستانی بدل می‌کند.

کارکرد ایدئولوژی‌ها علی‌العموم، تعبیه کردن فیلترهایی برای دانش و آگاهی در اذهان عمومی، و کژتابانیدن واقعیات و لو رویت‌پذیر است. در این راستا، از نهادهای مختلف سیاسی، فرهنگی، مذهبی و اجتماعی برای کژدیسسه کردن واقعیت استفاده می‌شود و بر مبنای آگاهی وارونه و دستکاری شده‌ای که طبقه مسلط بدان نیاز دارد، کنش سیاسی-اجتماعی توده‌ها تحت تاثیر قرار می‌گیرد.

برای درک طرز تلقی عمومی نسبت به کمیّت و کیفیت حضور مهاجرین در ایران به ویژه اکثریت غالب افغانستانی‌ها طی سی و اندی سال گذشته، در نظر بگیرید که اطلاع و آگاهی عمومی نسبت به وضعیت این مهاجرین به چه درجه‌ای است: قریب به سه میلیون نفر مهاجر افغانستانی در ایران به سر می‌برند، که از این میان تنها کمتر از یک میلیون نفرشان اجازه اقامت دارند و الباقی به صورت غیرقانونی ساکن ایران هستند؛ بسیاری از اتباع غیرایرانی و افغان ساکن ایران، در ایران متولد شده‌اند اما فاقد هر نوع اوراق و سند هویتی



انکاری با یکدیگر دارند. این ضرورت، به ویژه با جهان وطن شدن سرمایه در عصر سرمایه‌داری پسین، بیش از هر زمان دیگری قابل فهم و رویت پذیر شده است. درست در شرایطی که سرمایه‌داری سیالیّت و پیوستگی منافعش را به عیان‌ترین شکل ممکن طی دو قرن اخیر و با درجات مختلف پیچیدگی به معرض نمایش گذاشته است، هم زمان می‌کوشد هستی طبقه کارگر را چندپاره کند و از قبیل این از هم گسیختگی، بیش از پیش بر جزئیات هستی اجتماعی خود و طبقه کارگر مسلط شود و آن را تابع نیازهای خود گرداند. چنین است که دست به ایجاد گسست در میان طبقه کارگر می‌زند و با ترفندهای ایدئولوژیکی که بر شکاف‌های قومیتی، ملیتی، فرهنگی، جنسیتی و مذهبی سوار می‌کند، طبقه کارگر را تکه تکه کرده، و ارتباط ارگانیک بخش‌ها و لایه‌های مختلف این طبقه را، از هم می‌گسلاند. بنابراین اکنون مسأله ما نمی‌تواند جز مبارزه فوری و بی‌واسطه علیه تمام آن چیزهایی باشد که فرودستان را تکه‌پاره می‌کند، و بخشی از آنان را علیه بخش ستمدیده‌تر می‌شوراند. فرودستانی که جز زنجیرهایشان چیزی برای دست دادن ندارند، اما هر یک به مثابه حلقه‌ای از زنجیره وحدت ستمدیدگان جهان‌اند. پیروزی، مگر پیامد تقویت و هر چه مستحکم‌تر کردن این زنجیر در هیئت یک کلّ همبسته جهانی نیست.

جنبش مقاومت ضد فاشیستی: ضرورتی که باید سازمان بیابد

آن چه که در یزد علیه مهاجران افغان اتفاق افتاد و همچنان در اشکال قانونی و بیرون از چارچوبه قانونی‌اش از اراده عمومی بخشی از توده‌ها می‌جوشد، برای تداعی یک وحشت تاریخی تجربه شده، چیزی از "شب خنجرهای برهنه" کم نداشت، و چه طور می‌توان در برابر این فاجعه دست روی دست گذاشت و به تماشا نشست، تا "داخائو"ئی دیگر فراز آید؟

در برابر فاشیسم جوشنده‌ای که از دل تعمیق شکاف طبقاتی و شدت‌یابی بحران‌های فراگیر اقتصادی و سیاسی هر دم بیرون می‌زند، سوسیالیست‌ها، کمونیست‌ها و تمام نیروهای مترقی نیک می‌دانند که گزینه‌ای استراتژیک‌تر و عقلانی‌تر از ایجاد یک جنبش مقاومت توده‌ای علیه ایده‌ها و اقدامات تبهکارانه فاشیست‌ها، وجود ندارد.

سیاست ما در پیکار با فاشیسم، با استعانت از تعبیر رفیق کلیف، بایستی دو لبه

تمام متقاضیان ویزا در سفارت ایران در افغانستان برای ورود به کشور ایران می‌پردازند. به این ارقام بیفزایید سود هنگفتی که حکومت سرمایه‌داری اسلامی پس از به اصطلاح هدفمندی و در واقع از میان بردن یارانه‌ها، به دلیل حذف قریب به سه میلیون نفر افغان از شمولیت دریافت یارانه‌های نقدی، در جیب گشاد خود نهاد و وضعیت معیشتی اتباع افغانستانی را، بیش از پیش وخیم نمود. علاوه بر تمام موارد نام برده، حکومت اسلامی سرمایه طی سی سال گذشته، در تمام کارهای پرمشقت و طاقت‌فرسا، که کارگر ایرانی با توجه به حداقل دستمزد شرم‌آور و ناچیز، از تن دادن به آن تا حد امکان اجتناب می‌کرده، از نیروی کار مهاجرین افغان حداکثر بهره را برده است؛ آن هم بدون هیچ گونه پوشش و شمولیت‌شان در قوانین نیم بند و عقیم کار، بیمه‌های تامین اجتماعی، بازنشستگی، حوادث و... بدون آن که در بسیاری از موارد آنان این توانایی را داشته باشند که بابت دستمزدهای ناچیزی که از سوی کارفرما به آنان پرداخت نمی‌شود حق شکایت داشته باشند، بی‌آن که امکان مراجعه به مراجع قضایی و انتظامی بابت انواع سوء استفاده‌ها را داشته باشند و...

با این حساب و با توجه به نمونه‌های فوق الذکر، باید به این سوال پاسخ داد که این طرز تلقی خصمانه و ستیزه‌جویی ایرانیان نسبت به افغان‌ها که به وضوح مبتنی بر شکل شیعی از آگاهی واژگونه است، اگر یکی از وخیم‌ترین انواع آپارتاید و بنیان به راه افتادن یک جنبش توده‌ای فاشیستی مهاجر ستیز و افغان ستیز نیست، پس چیست؟!

چرا همبستگی بین المللی کارگران؟

استراتژی بورژوازی در بحران، ایجاد تفرقه و شکاف در بین نیروی کار از طریق اعمال "سیاست تفاوت" است، که به ویژه در پایین‌ترین لایه‌های طبقه کارگر و زحمتکش موثر واقع می‌شود. بورژوازی برای گذر از بحران‌های خودساخته ادواری و به منظور مدیریت وضعیت آشفته‌ای که با آن دست و پنجه نرم می‌کند، بخش قابل توجهی از بار مسئولیت خود را بر دوش فرودستان می‌نهد و با ایجاد تفاروق از طریق ابزارهای ایدئولوژیکی چون مقابل هم نهادن کارگران زن و مرد، نیروی کار پیر در مقابل جوان، کارگران بومی و کارگران مهاجر، کارگران روستایی و حاشیه شهری در برابر کارگران شهری، کارگران دارای قرار داد دائم و رسمی در مقابل کارگران قرارداد موقت و غیر رسمی و... فرودستان را در مقابل فرودستان قرار می‌دهد. این تقابل‌های کاذب که شکاف‌های غیرواقعی را در بین لایه‌های مختلف طبقه کارگر در مفهوم موسع کلمه، فعال می‌کند، برای به تأخیر انداختن و پوشاندن شکاف اصلی و جدال بالفعل میان طبقات است.

طبقه کارگر با تمام ضنائم و متعلقاتش یک کلیت است. هیچ رویکرد جزئی‌نگر و واسازنده‌ای نمی‌تواند و نباید در نظرگاه و استراتژی‌های منسوب به طبقه کارگر رسوخ کند. درواقع، طبقه کارگر آن زمانی طبقه می‌شود، که این کلیت و انشقاق‌ناپذیری خود را که بورژوازی میل دارد به آن تحمیل کند، درک نماید. در این معنا، هم بخش‌های مختلف طبقه کارگر در یک کشور معین جزء جدایی‌ناپذیر از یک کلیت هم‌آهنگ و هم سرنوشت در روند مبارزه طبقاتی هستند، و هم طبقه کارگر در این سرزمین و آن سرزمین، وحدت منافع غیرقابل

”کارگران کمونیست، شما صدها هزار نفر، میلیون‌ها نفر هستید؛ شما جایی برای رفتن ندارید. به اندازه کافی گذرنامه برای شما وجود ندارد. هنگامی که فاشیست‌ها به قدرت برسند، مانند یک تانک عظیم از روی جمجمه و ستون فقرات شما عبور خواهند کرد. نجات شما در گرو مبارزه‌ای بی‌رحمانه است؛ و تنها یک مبارزه متحد با کارگران سوسیال دموکرات می‌تواند به پیروزی ختم شود. عجله کنید کارگران کمونیست! شما فرصت بسیار اندکی دارید ...“

مبارزه با انواع اشکال آپارتاید، نابرابری و برتری‌جویی ناسیونالیستی، جز در درون نبرد طبقاتی میسر نمی‌شود. تجربه شکست‌های طبقه کارگر طی قرن بیستم، حاکی از آن است که حضور طبقه کارگر در نبرد علیه فاشیسم، نه یک امر علی‌حده و مزیتی برای جنبش مقاومت ضد فاشیستی، که یک ضرورت و یک پرنسیپ طبقاتی است.

می‌گوئیم که در شماره‌های آتی آلترناتیو، در باب این ایده، تاریخ جنبش مقاومت ضد فاشیستی و تجارب کمونیست‌ها در این باب ادبیات مفید و موثری تولید کنیم. این آتش‌گدازان، تازه از زیر خروارها خاکستر بیرون آمده و سودای سوزاندنی نامتناهی دارد. این شرایط، انجام وظایف و به جا آوردن تعهداتمان را با قید فوریتی هرچه مبرم‌تر ساخته است. برآنیم که با مشت‌های آهنین و اراده‌ای دوچندان، مقاومت/مبارزه کنیم.

جمله مشهوری هست که می‌گوید: ”مقاومت نه با کلمات بزرگ، که با عمل‌های کوچک آغاز می‌شود... تنها کافی است به وضعیت موجود نگاه کنید، از خودتان در این باره سوالی پرسید، و سپس همان سوال را برای یکی از دشمنانتان تکرار کنید. مقاومت به همین سادگی آغاز شده است...“

داشته باشد: حمله به موش‌ها و حمله به فاضلاب‌هایی که موش‌ها در آن‌ها زاد و ولد می‌کنند. نبرد با فاشیست‌ها کافی نیست. باید با بیکاری سیل آسا، دستمزدهای پایین، فقر جان فرسا و محرومیت‌های اجتماعی که شرایط رشد و نمو فاشیسم را فراهم می‌آورند نیز، به تمامی جنگید.

برای چنین مواجهه‌ای با فاشیسم سازمان‌یافته، ما به یک جنبش توده‌ای وسیع مقاومت علیه فاشیسم و در کنار آن به تقویت هر چه بیشتر صفوف کارگران و سازمان‌های اقتصادی و به ویژه سیاسی آنان نیاز داریم. در سنت کمونیستی، ”جبهه متحد ضد فاشیستی“ وجود دارد که بر مبنای وحدت طبقه کارگر بنا نهاده شده است. جبهه متحد سیاستی مسبوق به سابقه برای مبارزه ضد فاشیستی است که بر پایه اتحاد سازمان‌های مترقی ریشه‌دار در طبقه کارگر، حول محور مشخص مقابله با فاشیسم استوار شده است. اما با نیم‌نگاهی واقع‌بینانه به وضعیت کنونی طبقه کارگر در ایران و بسیاری از کشورهای جهان، بر این امر واقفیم که پرولتاریای جهانی، از پس شکست‌های پیاپی و خیانت‌های آشکار و نهان احزاب به اصطلاح چپ و عملاً پیش برنده سیاست سازش طبقاتی، تا چه حد سازمان نیافته و به لحاظ سیاسی ضعیف است. بی‌شک چنین جنبش و یا ارتش توده‌ای مقاومتی نمی‌تواند و نباید برنامه جایگزینی سازمان‌های سیاسی طبقه کارگر را برای خود قائل باشد. اما بالعکس، حضور فعال و مستقیم طبقه کارگر، در سطوح و به اشکال مختلف، در به راه‌اندازی و پیش بردن چنین جنبشی علیه فاشیسم پیش‌رونده، ضروری و حیاتی است.

در نوامبر ۱۹۳۲ تروتسکی درخواستی خطاب به کارگران آلمانی که تحت عنوان ”به سوی جبهه متحد کارگری بر علیه فاشیسم“ فعالیت می‌کردند هشدار داد و فوراً نوشت:



گفتگوی آلترناتیو با یکی از فعالین کارگری عضو کمیته هماهنگی برای کمک به

ایجاد تشکل‌های کارگری

به بهانه دستگیری‌های اخیر



بعد از فشارهای متعدد توسط مأمورین بر فعالین کمیته هماهنگی، مبنی بر دادن تعهد و کناره‌گیری این فعالین از کمیته هماهنگی، کلیه اعضا با صراحت از عضویت خود دفاع کرده و بدون هیچ گونه تعهدی در ساعت ۵ و نیم بعد از ظهر آزاد شدند. بعدها اعضای کمیته را احضار و بازداشت کردند و تا کنون این تهدیدات و فشارها به شکل روتین ادامه داشته است. نقطه اوج تهدیدات اعضای کمیته هماهنگی در آستانه اول ماه مه امسال (سال ۱۳۹۱) بود. چند روز قبل از برگزاری اول ماه مه، اکثر فعالین کارگری علی‌الخصوص اعضای کمیته هماهنگی به صورت تلفنی از طرف اداره اطلاعات تهدید شدند و از آن‌ها خواسته شد که در مراسم اول ماه مه شرکت نکنند. کارگران و فعالین کارگری نیز با تشکیل "کمیته برگزاری اول ماه مه سندج" عزم خود را جزم کرده بودند که مراسم را در سطح شهر و در بین توده‌های مردم برگزار کنند. نیروهای امنیتی شهر را محاصره کرده بودند و به طور کلی شهر سندج حالت حکومت نظامی داشت. کارگران و فعالین کارگری با بهره‌گیری از تجارب مبارزاتی‌شان، گرد هم آمدند و سرانجام نیروی کار با پلاکاردهای خود در مقابل نیروهای سرکوب سرمایه، صف‌آرایی کردند. محافظین سرمایه با اسلحه و باتوم و همه امکانات سرکوبشان به جنگ کارگران آمده بودند و سنگر کارگران نیز با پلاکاردهای قرمز و شعار "نان،

آلترناتیو: در آخرین مجمع عمومی کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری چه اتفاقی افتاد و چه گذشت؟

پاسخ: روز ۲۶ خرداد ۱۳۹۱، چماقداران محافظ سرمایه در ایران، به شکل مسلحانه به مجمع عمومی ششم کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری یورش بردند و ضمن ضرب و شتم وحشیانه اعضای این کمیته، حدود ۶۰ نفر را دستگیر کردند. روز بعد، اکثر بازداشت‌شدگان خونین و مالین آزاد شدند، اما ۹ نفر از آنان با اسامی ریحانه انصاری، میترا همایونی، علیرضا عسگری، جلیل محمدی، سعید مرزبان، مسعود سلیم پور، فرامرز فطرت نژاد و سیروس فتحی در زندان‌های کرج و رشت در بازداشت ماندند. ۷ نفر دیگر از بازداشت‌شدگان نیز متعاقباً آزاد شدند و هنوز دو نفر از ایشان به نام‌های علیرضا عسگری و جلیل محمدی در زندان به سر می‌برند. البته این اولین بار نیست که به مجمع عمومی و نشست‌های کمیته هماهنگی حمله می‌شود؛ در آستانه اول ماه مه سال ۱۳۸۸، آن زمان که غالب حسینی و عبدالله خانی از فعالین کارگری و اعضای کمیته هماهنگی به اتهام شرکت در مراسم اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت) سال ۸۷ بعد از تحمل چندین ضربه شلاق، زندانی شده بودند، اعضای کمیته هماهنگی در راستای پیوند طبقاتی و اعلام حمایت از خانواده غالب حسینی و عبدالله خانی و پافشاری بر حقانیت این که برگزاری مراسم روز جهانی کارگر، ابتدائی‌ترین حق کارگران و فعالین کارگری بوده، و با این باور که حمایت از دوستان کارگر زندانی جزء کوچک‌ترین وظائف طبقاتی ما بوده و هست، در خانه غالب حسینی حضور به هم رساندند که در ساعت ۱۱ قبل از ظهر، محوطه خانه غالب حسینی محاصره شد و حدود هفتاد نفر از اعضای کمیته هماهنگی را دستگیر و بازداشت کردند. بعد از آن از کلیه بازداشت‌شدگان فیلم، عکس و انگشت‌نگاری به عمل آورده شد. مأمورین با ایجاد فضای رعب و وحشت یادآور شدند که کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل‌های کارگری غیر قانونی است و هر گونه تجمع در این رابطه جرم محسوب می‌شود. آن‌ها حکم کردند که باید تمامی دستگیرشدگان تعهد کتبی بنویسند و از کمیته هماهنگی استعفا بدهند.

کلیه اعضای کمیته هماهنگی اعلام نمودند که "ما عضو کمیته هماهنگی هستیم و از این عضویت دفاع می‌کنیم. ما هیچ گونه تعهدی در این رابطه نخواهیم داد. همگی ما کارگر هستیم و به عنوان فعالین کارگری وظیفه خود می‌دانیم که از منافع هم‌طبقه‌های‌هایمان دفاع کنیم."

جنگ کارگران آمده بودند و سنگر کارگران نیز با پلاکاردهای قرمز و شعار "نان، کار، آزادی" آراسته بود؛ سنگری پر از جسارت و شهامت. در این رویارویی طبقاتی، نیروهای سرمایه نتوانستند که اول ماه مه و فریاد کارگران به جان آمده را خفه کنند. اول ماه مه در سنجیدگی برگزار شد و کارگران با رزم طبقاتی خود برگ زرین دیگری را به تاریخ مبارزاتی جنبش اجتماعی طبقه کارگر افزودند. محافظین سرمایه به مثابه یک مار زخمی، در صدد بودند تا حمله دیگری را سازمان دهند و انتقام اول ماه مه را از کارگران بگیرند. پنج نفر از شرکت-کنندگان اول ماه مه را ابتدا دستگیر کردند که با قید وثیقه آزاد شدند؛ اما برگزاری مجمع عمومی ششم کمیته هماهنگی، فرصتی بود که محافظین سرمایه ضمن دستگیری فعالین کارگری، آن‌ها را وادار به استعفا و یا انحلال کمیته هماهنگی کنند. در ضمن حمله به مجمع عمومی کمیته هماهنگی، اگرچه پاسداران سرمایه، فعالین کارگری را وحشیانه زیر پوتین‌هایشان له کردند و به آن‌ها بی‌حرمتی کردند، اما این داغ لعنت‌خوردگان، این پیشتازان دفاع از حرمت و کرامت انسانی، هم‌چنان با شهامت می‌گریزند و با جسارتی غیر قابل وصف از حقانیت خود دفاع کردند. با یورش وحشیانه حافظان سرمایه، نه کمیته هماهنگی منحل شد و نه روحیه فعالین کارگری تضعیف گردیده است. آن چه که عیان گردید، از یک طرف رذالت و حقارت سرمایه‌داران و از طرفی دیگر شهامت و جسارت فعالین کارگری بود.

آلترناتیو: بعد از وقوع دستگیری‌ها، یکی از نقدهایی که زمزمه‌اش مدام شنیده می‌شد این بود که اعضای کمیته هماهنگی با برگزاری نشست مجمع عمومی‌شان به این شکل باز، مرتکب افراط در علنی‌کاری شده‌اند و مانند یک سری نیروی آماتور در جنبش کارگری رفتار کرده‌اند که سرکوب بلافاصله آن، منطقی‌ترین شکل واکنش از سوی حکومت بوده است. شما در باره این مساله چطور فکر می‌کنید؟ آیا این نقد وارد است؟
پاسخ: ابتدائاً بایستی در همین جا به این نکته اشاره کنم که این نظرات، الزاماً موضع کمیته هماهنگی نیست و نظرات و مواضع کمیته از طریق سایت رسمی و اطلاعاتیه‌ها و بیانیه‌های رسمی مندرج در این سایت به اطلاع همگان می‌رسد.

در رابطه با سوالتان باید بگویم که بعد از وقوع دستگیری‌ها دلسوزان جنبش کارگری، بلافاصله کارزاری بین‌المللی در دفاع از دستگیرشدگان به راه انداختند و تمام هم و غمشان آزادی دستگیرشدگان و حمایت قاطع از آن‌ها بوده است. جا دارد همین جا از همه کسانی که در این کارزار شرکت کردند، صمیمانه تشکر و قدردانی کنم. این حمایت‌ها به طور قطع انرژی بخش و تقویت‌کننده است و باید با قدرت هر چه بیشتر آن را به پیش برد. در کنار این، تحلیل و بررسی این واقعه کاملاً لازم و ضروری است. بررسی نقاط ضعف و قوت هر حرکتی به پویایی و پیشبرد امر مبارزاتی کمک می‌کند؛ باید فعالین کارگری به این موضوع از جوانب مختلف بپردازند تا هزینه‌های پرداخت شده کمتر شوند. برای نمونه اگر مجمع عمومی کمیته هماهنگی در کردستان برگزار می‌شد، آیا با توجه به شرایط حاکم در کردستان، این حمله وحشیانه صورت می‌گرفت یا نه؟! اما صرفاً نباید به این اتکا کرد که "افراط در علنی‌کاری" باعث حمله وحشیانه محافظین

سرمایه به مجمع عمومی کمیته هماهنگی شده است. این دیدگاه کاملاً شناخته شده، نشان از یک نگرش خاصی دارد که نقد و ابراز نگرانی‌اش را باید در جای دیگری جستجو کرد. از طرف دیگر برخی با بهانه قرار دادن عناوینی چون موازنه قوا، فرا نرسیدن زمان قطعی مبارزه و... نقش ترمز، ساکت کننده و محدود کننده جنبش رادیکال کارگران را بازی می‌کنند. این‌ها دقیقاً همان کسانی هستند که می‌خواهند طبقه کارگر را به دنباله رو سیاسی و اقتصادی اصلاح‌طلبان و رفرمیست‌ها بدل کنند.

پر واضح است که کمیته هماهنگی از روز اول تشکیل خود، مبنای کار را بر فعالیت علنی قرار داده است به این دلیل ساده که ایجاد تشکّل کارگری حق مسلم و انسانی همه کارگران چه در ایران و چه در کشورهای دیگر است. بیانیه اعلام موجودیت کمیته هماهنگی در اردیبهشت ۱۳۸۳ مؤید همین امر است. در این بیانیه ضمن اشاره به حق انسانی کارگران در ایجاد تشکّل‌های خود ساخته کارگری، بر پذیرفته شدن مقاله‌نامه‌های ۷۸ و ۷۹ سازمان جهانی کار از سوی دولت وقت ایران نیز انگشت گذاشته شده است. کمیته هماهنگی بر این باور است که ایجاد تشکّل واقعی کارگران جز در شرایط علنی ممکن نیست. پس از تشکیل کمیته و کسب تجربه در این خصوص، مشخص شد که این شکل از فعالیت، هزینه‌های خاص خود را دارد و نظام سرمایه‌داری هرگز در مقابل مبارزه و فعالیت کارگران ساکت نخواهد نشست. از بدو تشکیل کمیته هماهنگی تا به امروز ده‌ها فعال کارگری عضو این کمیته دستگیر و زندانی شده‌اند و حتی چند تن از اعضای این کمیته به جرم شرکت در مراسم اول ماه مه شلاق خورده‌اند. در آبان ماه سال ۸۶، کارگران نیشکر هفت تپه، نامه‌ای به مدیر کل کار خوزستان نوشته و خواستار تشکیل سندیکا شدند. سپس بیش از ۲۵۰۰ کارگر نامه درخواست اعضای هیات موسس را امضا کردند ولی بلافاصله چند روز پس از این درخواست افرادی که نامشان در درخواست به اداره کار به عنوان هیات موسس ذکر شده بود توسط وزارت اطلاعات بازداشت شدند. می‌خواهم بگویم که کار علنی در عین این که دارای هزینه‌های این‌چنینی است، دارای دستاوردها و نتایج گران‌قیمتی نیز هست. اگر بخواهیم به جزئیات این دستاوردها بپردازیم می‌توان به جا افتادن دو تشکّل کارگری در شرکت واحد و نیشکر هفت تپه اشاره کنیم. نتیجه آن بود که علی‌رغم دستگیری و اخراج کارگران فعال این واحدها، توانستند این آگاهی عظیم را در بین کارگران آن جا ایجاد کند که آماده باشند تا در فرصت‌های بعدی تشکّل علنی خود را برپا سازند.

کمیته هماهنگی نیز ضمن پذیرش این هزینه‌ها در طول حیات خود توانسته است خدمات ارزشمندی را انجام دهد؛ از بالا رفتن دستمزدها در کوره‌پزخانه‌ها و بیمه کارگران آن واحدها گرفته تا انعکاس خبر مبارزات کارگران مراکز و واحدهای مختلف، بازگشت به کار کارگران غرب بافت کرمانشاه، به نتیجه رسیدن بحث بازنشستگی کارگران شاهو سنجید، برجسته و مطرح کردن قتل عام کارگران خاتون آباد کرمان در اذهان مردم و کارگران، کمک به اعتراضات و دریافت دستمزدهای معوقه کارگران یخچال‌سازی لرستان و ده‌ها دست آورد دیگر...

واضح است که این دستاوردها هرگز با کار غیر علنی و مخفی به دست

من در سوال قبلی مختصراً توضیح دادم که مبارزه علنی در یک شرایط خفیان مستلزم چه ابزارهایی است. این خود به سبک کار و شناخت بسترها برمی‌گردد. سبک کار به معنی روش فعالیت جنبش کارگری، روش سازمان‌دهی و متشکل کردن کارگران.

یکی از روش‌های متشکل کردن کارگران در واحدهایی که تجربه‌ی کار جمعی ندارند، برپایی جمع‌های خانوادگی و تفریحی است. رفتن به گلگشت و مسافرت‌های جمعی در روزهای تعطیل در دل طبیعت و یا برپایی میهمانی‌های هفتگی و یا حتی برپایی سفره‌های اشتراکی غذا در کار (حتی یک روز در ماه) از جمله کارهایی است که کارکنان یک واحد را به هم نزدیک کرده و وارد یک کار جمعی می‌کند. کارگرانی که تا دیروز در استقلال مالی کامل از هم به سر می‌بردند، امروز در ایجاد یک سفره‌ی غذا، تدارک یک سفره خوراکی و تفریحی با همدیگر، وارد یک کار اقتصادی جمعی می‌شوند. این‌ها خود یک روحیه کار جمعی را به وجود می‌آورد و هم پیش‌زمینه‌ی ایجاد صندوق‌های کارگری و یا به وجود آمدن گروه‌های خودجوش ورزشی کارگران خواهد شد. کارگران عضو در این فعالیت‌ها در طول کار جمعی و مشترک ضمن شناخت هم و درک ضرورت کار جمعی در طول یک روند زمانی به سادگی می‌توانند آماده‌ی ایجاد یک تشکل کارگری شوند.

گاهی بروز یک اعتصاب کارگری باعث آمادگی زمینه‌های ذهنی می‌شود تا کارگران به این نتیجه برسند که حالا بهترین زمان برای متشکل شدن است؛ زیرا اعتصاب مذکور، قدرت آن‌ها را به صورت عملی به خودشان نشان داده است. ایجاد تعاونی‌های مصرف و حتی شرکت در اتحادیه‌های کارگری از پیش موجود درون واحد، باعث آشنایی کارگران با هم و ایجاد مباحث ضروری کارگران در رابطه با ایجاد تشکل‌های مستقل خواهد بود. ارتقای سطح آگاهی کارگران بخشی از سطح کار است. تا زمانی که کارگران خودشان، سرمایه‌داری، جامعه‌شان و تاریخ جنبش طبقه‌شان را نشناسند، نمی‌توانند مبارزه‌شان را گسترده‌تر نمایند؛ نمی‌توانند در برابر نیرنگ‌ها و حیل‌های کارفرمایان و سرمایه‌داران مقاومت کنند، و هرگز قادر نخواهند شد یک تشکل ماندگار با رویکرد ضد سرمایه‌داری را به وجود آورند. از این رو استفاده از تمامی ظرفیت‌های قانونی برای ایجاد یک تشکل کارگری و یا سازمان دادن کارگران برای گرفتن حقوق معوقه، طی نمودن مسیر سنگلاخ برای دستیابی به خواست‌ها و مطالباتشان و یا هر عرصه دیگری در جهت ارتقاء وضعیت معیشتی کارگران ضروری است. برای نمونه، کارگران خباز در شهر سقز با استفاده از همان امکانات قانونی توانستند انجمن صنفی کارگران خباز شهر سقز را تشکیل دهند و متعاقباً اول ماه مه‌ها را از محافل به شهرها برگرداندند و این سرآغاز برگزاری مراسم اول ماه مه در سطح سراسری شد. یا همان طور که قبلاً اشاره شد، کارگران هفت تپه نیز ضمن استفاده از این ظرفیت قانونی، تشکل خود را به دولت تحمیل کردند. فراموش نکنیم که ما برای هر کاری که انجام می‌دهیم و یا هر حرفی که می‌زنیم باید حساب پس بدهیم. ما همیشه در بازجویی‌های خود از کمیته هم‌هنگی به عنوان یک تشکل علنی دفاع کرده‌ایم و آن‌ها مرتباً ما را زیر فشار قرار داده‌اند که کمیته هم‌هنگی یک تشکل رسمی نیست. ما هم در

نمی‌آمدند. از همه مهم‌تر کار علنی این فرصت را به کارگران داد تا در فضایی باز با همدیگر کار جمعی را تجربه نمایند و مرز کار با جریان‌ات رفرمیستی و ضد سرمایه‌داری را در محیطی کاملاً شفاف عملی سازند. در طول این پروسه زمانی جریان‌ات و اشخاصی که تنها به دادن شعار بسنده کردند، در میدان مبارزه عملی و علنی نشان دادند که چیزی در چنته ندارند و خود مصداق فرقه‌های کوچک بدون سازمان در دل طبقه کارگردند.

البته این که کمیته هم‌هنگی فعالیت خود را در چارچوب علنی تعریف کرده به معنی مخالفت با و ضدیت با اشکال دیگر فعالیت نیست. مسأله بر سر این است که فعالین کارگری در چارچوب علنی، یک سری محدودیت‌ها دارند و یک سری امکانات و امتیازات. کمیته هم‌هنگی بر اساس اهمیت استفاده از این امتیازات و امکانات در شرایط کنونی جنبش طبقه کارگر تشکیل شده و فعالیت می‌کند.

آلترناتیو: انتقاد دیگری که از سوی برخی فعالین جنبش کارگری مطرح شد این بود که ارائه درخواست سالن و محلّ اجتماع برای برگزاری نشست مجمع عمومی که از سوی کمیته هم‌هنگی به وزارت تعاون داده شده است، یک عمل رفرمیستی است. چرا که یا تغییری در اساسنامه کمیته هم‌هنگی به وقوع پیوسته که منجر به این تغییر ماهیت در کمیته گردیده که توسط جمهوری اسلامی و وزارت تعاون و کار و رفاه اجتماعی‌اش قابل پذیرش‌اش می‌کند، یا این کمیته معتقد است در جمهوری اسلامی گشایشی ایجاد شده که کمیته هم‌هنگی را با همین وضعیتی که دارد می‌پذیرد. لطفاً در مورد این درخواست و علت ارائه آن به وزارت تعاون و کار توضیح دهید؟

پاسخ: رفرمیسم یک مَهر یا برچسب نیست که بتوان به هر فرد یا جریان کارگری و سیاسی چسباند. این رویکرد دارای ویژگی‌هایی است که در مناسبات اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری معنی می‌دهد. در جنبش کارگری رفرمیسم دقیقاً در مقابل مبارزه ضد سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. از درون این تقابل است که هر دو واژه معنی عملی می‌دهد. رفرمیسم در واقع آن بخش از جنبش کارگری است که منشاء سیه‌روزی طبقه را در سرمایه‌داری و مناسباتش نمی‌بیند و بنابراین سعی دارد تا با در نظر گرفتن این منشاء به مبارزه بپردازد و با این رویکرد خواست‌های روزمره‌ی زحمتکش‌ان را محقق کند. رفرمیست‌ها سعی دارند تا با ایجاد و حفظ تشکل‌های کارگری صرفاً صنفی و چانه‌زنی با کارفرمایان این خواست‌های کارگران را در یک حالت بالانس و در هوا نگه دارند. مبارزه‌ی رفرمیست‌ها صرفاً اقتصادی است و اگر هم به سیاست می‌پردازد در معادلات سیاسی جایگاهی برای "حق تعیین سرنوشت کارگران" در نظر نمی‌گیرد. رفرمیست‌ها اغلب به "سندیکالیسم" یعنی مبارزه محدود صنفی باور دارند و مخالف ارتقای مبارزه اقتصادی کارگران به سطح رادیکال و علیه کل نظام سرمایه‌داری‌اند. با توضیحات بالا می‌توان دریافت که رفرمیسم علاوه بر جناح راست درون جنبش کارگری، آن‌گرایشی است که با بهانه قرار دادن عناوینی از قبیل "افراط در علنی کاری" نقش ترمز، ساکت‌کننده و محدود کننده جنبش رادیکال کارگران را بازی می‌کند، این را در واقع باید رفرمیسم نامید.

بازجویی‌های خود به آن‌ها گفته‌ایم که اگر تشکّل ما رسمیت ندارد و ثبت شده نیست، لطفاً آن را ثبت کنید. طبیعی است که دولت چنین کاری را نخواهد کرد و ما نیز هیچ توهمی نسبت به این موضوع نداریم. اگر بهانه دولت برای قلع و قمع ما، عدم ثبت تشکلمان است، ما هم به آن‌ها فشار می‌آوریم تا تشکّل ما را ثبت کنند. این یک مبارزه عینی و رودر رو است و در این مبارزه تشکّل کمیته هماهنگی، به عنوان ابزار فشار طبقه بر دولت عمل می‌کند. این نه تغییر ماهیت دولت است و نه تغییر مواضع ما. همان طور که کارگران در دهه شصت توانستند یک قانون کار غیر اسلامی را به دولت اسلامی تحمیل کنند؛ همان طور که کارگران هفت تپه، شرکت واحد و کارگران سقز توانستند موجودیت تشکّل خود را به دولت تحمیل کنند؛ باید در هر شرایطی تلاش کرد که ایجاد تشکّل را به دولت تحمیل کرد و حتی فشار آورد تا در قانون کارش، ایجاد تشکّل‌های کارگری را به رسمیت بشناسد. طبیعی است که در غیاب این فشارها و این نوع از مبارزات، کارفرمایان و محافظان‌شان تلاش می‌کنند تا جزئی‌ترین خواست‌های کارگران را بی‌پاسخ بگذارند و قانون کار را به دلخواه خود اصلاح کنند و دستمزدها را تعیین کنند. هر درجه از این تحولات به مبارزات روزمره طبقه کارگر بستگی دارد. بایستی این گرایش را در جنبش طبقه کارگر تضعیف کرد که سعی می‌کند هر درجه ولو اندکی از بهبود و ایجاد رفرفرم در زندگی و معیشت کارگران را تحقیر کند. اگر قرار باشد کارگران تا آن جدال قطعی و نهایی علیه سرمایه‌داری، مبارزات روزمره خود را به بهانه رفرمیستی بودن تعطیل کنند، دیگر حتی باید دست از کار کردن هم بکشند و از گرسنگی خود و خانواده‌هایشان بمیرند! چون با این استدلال که برخی با چپ‌روی طرح می‌کنند، حتی کار کردن کارگران و کارمزدی که در چارچوب سرمایه‌داری و منافع سرمایه‌داران انجام می‌دهند، رفرمیستی و سازشکارانه است! شکی در ابلهانه بودن این استدلال نیست و نیازی به توضیح بیشتر ندارد که حتی چند ریال اضافه شدن به دستمزد کارگران و چند دقیقه کاسته شدن از ساعت کاری‌شان، اهمیتی انکارناپذیر دارد. چه برسد به تشکّل‌های علنی که ناچاراً در چارچوب نظام سرمایه‌داری و تنگنای قوانین‌اش تشکّل می‌شود، اما به اتحاد و سازمان یافتن طبقه کارگر یاری می‌رساند و این مهم‌ترین دلیل برای ضرورت ایجاد چنین تشکّل‌هایی است.

آلترناتیو: بسیار خوب، درباره نامه اخیر کمیته هماهنگی به قوه قضاییه چه می‌گویید؟ حتماً دیده و شنیده‌اید که این نامه در میان فعالین کارگری بحث‌انگیز شده است و موافقین و مخالفین دارد. منتقدین بر این نظر هستند که این نامه یک راست روی از جانب کمیته هماهنگی محسوب می‌شود و با خط مشی حاکم بر این کمیته طی سال‌های اخیر هم‌خوانی ندارد. منتقدین به استناد ارجاعاتی که در نامه به مفاد قانون اساسی و برخی بندهای مواوله‌نامه سازمان جهانی کار صورت گرفته، این عمل را رفرمیستی، غیرقابل توجیه و راست‌روانه خوانده‌اند. در این باره چه توضیحی دارید؟

پاسخ: درباره برخی نقدها به این نامه من چیزهایی شنیده‌ام، اما ظاهراً انتقادات

بسته به محافل کوچک خارج کشوری است و هنوز بحث‌هایشان را مکتوب و علنی نکرده‌اند. این منتقدین در خارج از گود جنبش کارگری ایران هستند و پایشان روی زمین سفت فعالیت در چارچوب حاکمیت سرمایه‌داری در ایران نیست. با وصف این، جای خوشحالی است اگر این دوستان لطف کنند بحث‌هایشان را شفاف و به طور علنی مطرح نمایند، و در این صورت به طور قطع پاسخ سیاسی مناسبی خواهند گرفت. کسانی که در ایران زندگی می‌کنند و به طور روزمره تحت فشار دستگاه‌های امنیتی و قضایی هستند، شفاهی و کتبی احضار می‌شوند، از کار اخراج می‌شوند، بازداشت می‌شوند و حکم زندان می‌گیرند و به زندان می‌روند و بیرون می‌آیند و باز به فعالیت ادامه می‌دهند، می‌فهمند که فعالیت در این وضعیت چه ملزوماتی دارد. به این جمله در نامه سرگشاده نگاه کنید. آن جا که می‌گوید/اجازه/ ایجاد تشکّل نمی‌دهند تا بتوانند/ اخراج کنند و غیره. واقعیت اینست که هرگونه شل شدن سرکوب و اجازه دادن به ایجاد تشکّل، می‌تواند مرگ حاکمیت سرمایه‌داری را به همراه آورد. حکومت پهلوی در سال ۵۶ کمی سرکوب را شل کرد و می‌دانیم چه بر سرش آمد. طبیعی است که سرکوب شدت بیشتری خواهد گرفت و مبارزات کارگری پر هزینه‌تر از قبل خواهد شد. در این شرایط استفاده از کلیه ظرفیت‌ها و امکانات قانونی الزامی است. کارگران خباز شهر سقز در سال ۱۳۷۳ بر اساس مفاد موجود در قانون کار توانستند "انجمن صنفی کارگران خباز" را تشکیل دهند و با استفاده از این امکان قانونی توانستند در فاصله کوتاهی مراسم‌های اول ماه مه را به شکل علنی و در بین توده‌های مردم برگزار کنند که خود سرآغاز یک دور دیگر از مبارزات جنبش طبقه کارگر در ایران شد. همان موقع نیز عده‌ایی انتقاد می‌گرفتند و انجمن صنفی کارگران خباز سقز را دولتی و فعالین کارگری را مشکوک قلمداد می‌کردند. دورنما و افق مبارزات جنبش طبقه کارگر و نیز پیشروی در این زمینه نیازمند تاکتیک‌ها و ابتکارات بادوام است. هر قدم پیشروی در مبارزات روزمره، در گرو سنجیدگی و پختگی سیاسی است که دستاوردهای بزرگ اما کم هزینه‌ایی را به دنبال داشته باشد.

کمیته هماهنگی همان طور که از فعالیت‌هایش پیداست تلاش دارد تا به ایجاد تشکّل‌های کارگری کمک کند. همان طور که پیشتر نیز اشاره کردم، کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکّل‌های کارگری، یک کمیته علنی فعالین کارگری است و دستور کاریش نیز مشخص است: کمک به ایجاد تشکّل‌های مستقل و توده‌ای کارگران. هرکس الفبای فعالیت در جنبش کارگری را بلد باشد و فعالیت را زیر سایه حاکمیت سرمایه‌داری ایران تجربه کرده باشد نیک می‌داند که ایجاد تشکّل‌های کارگری به خودی خود الفبا کننده مناسبات سرمایه‌دارانه و از بین برنده سیستم موجود نیست و برای این کار انواع دیگری از تشکّل‌های سیاسی طبقه کارگر مورد نیاز است. برخی از منتقدین در کشورهای اروپایی و آمریکایی به این افتخار می‌کنند که خود عضو سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری زرد و بورژوازی هستند و این در حالی است که همه می‌دانیم این اتحادیه‌ها تا چه حد ابزار دست دولت‌های سرمایه‌داری هستند. زمانی که محمود صالحی در سخنرانی خود در پاریس، به نقد اتحادیه‌ها پرداخت، این منتقدین همه سرگیجه گرفتند و به هاج و واج افتادند. حالا ظاهراً فرصت را غنیمت شمرده و در حالی

شدت تلاش دارد تا با استفاده از تکنولوژی و پیشرفت های علمی و صنعتی روز، با به پای سرمایه داری جهانی رقابت کند. تناقض موجود در کل ساختار نظام سرمایه داری ایران این فراز و نشیب ها را رقم می زند. وزنه ی سنگین سرمایه داری مالی و تجاری مهمترین عامل این تناقض است.

سرمایه مالی و تجاری نه قصد رشد و تولید سرمایه داری به شکل امروزی را دارد و نه قصد پیوستن به بازار های خارجی را - این در حالی که سرمایه جهانی، هم از شکل فیزیکی خارج شده است و شکل مجازی یافته و هم قصد یک دست کردن بازارها و در کل جهان را دارد، تشکیل "اتحادیه اروپا"، به وجود آمدن "گروه کشورهای ۵+۱، G۸ و G۲۰، شکل گیری کشورهای "پیمان اس.آن" و... همه نشان از روند یک دست شدن اتحادیه های عظیم سرمایه داری دارد. سرمایه داری خصوصی در ایران هیچ راهی جز پیوستن به روند جهانی سازی ندارد، هرچند که بخش زیادی از سرمایه داران و مراکز تولیدی شان در این پروسه حذف و نابود خواهند شد.

بنابراین سرمایه داری در ایران تلاش خواهد کرد تا برای هماهنگ شدن با این روند جهانی برخورد خود را با طبقه کارگر تغییر دهد. یعنی همان روشی را در پیش گیرد که دیگر بخش های سرمایه داری پیش گرفته اند. و رای این واقعیت، سرمایه داری ایران دچار یک بحران عمیق سیاسی - اقتصادی است. در دل این بحران مبارزه طبقاتی هم شکل دیگری به خود خواهد گرفت و نیروی کار وسیع تری را به میدان مبارزه خواهد آورد. کمیته هماهنگی نیز در جهت خدمت به این امر مبارزاتی قدم بر خواهد داشت و مصمم است تا برنامه های خود را در راستای کمک به متشکل کردن طبقه کارگر به پیش برد.

آلترناتیو: از این که در این وضعیت ویژه پاسخگوی سوالات ما بودید، از شما سپاسگزاریم. در فرصت های آتی، با طرح سوالات دیگری که پیش روی جنبش طبقه کارگر و فعالین آن است، باز با شما و دیگر همکارانتان گفتگو خواهیم کرد.

پاسخ: ممنون از شما و به امید پیروزی.



کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری
Coordinating Committee to Help
Form Workers' Organisation

که عضو اتحادیه های دست راستی اروپا و امریکا هستند، به کمیته هماهنگی ایراد می گیرند که چرا به چند ماده قانونی اشاره کرده و به قوه قضاییه نامه نوشته است! بنابراین این دوستان بایستی اول تناقضات گفتار و کردار خود را حل کنند و بعد بیایند سروقت فعالین کارگری که قطعاً بهتر از ایشان مصالح و سیاست های مناسب به حال کمیته را تشخیص می دهند. این دوستان در چارچوب قوانین سرمایه داری کشورهايشان، عضو اتحادیه های دست نشانده دولت های امپریالیستی هستند، و ما را بابت یک نامه که هیچ عجز و ناتوانی در آن مشهود نیست و کاملاً از موضع قدرت و مستحکم خطاب به مسئولین دولتی نوشته مواخذه می کنند! واقعیت قضیه این است که این نقدها، بیشتر از این که به حال جنبش کارگری مفید باشد، باعث خنده و تعجب فعالین و کارگرانی است که در این شرایط سخت کار می کنند. این نامه، در ادامه همان نامه اسفندماه به وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی برای در اختیار قرار دادن مکانی مناسب جهت برگزاری مجمع عمومی کمیته هماهنگی است و از همان سیاست تحمیل تشکل علنی به سرمایه داران و محافظانشان پیروی می کند. این سیاست کاملاً قابل دفاع و اینقدر عملی، بدیهی و روشن است که نیاز به بازگویی بیشتر ندارد و تکرار حرف های قبلی می شود.

آلترناتیو: کمیته هماهنگی بعد از این دستگیری ها در چه وضعیتی قرار خواهد گرفت؟ به لحاظ کیفی چه تاثیری بر روند فعالیت هایش خواهد داشت؟ بر مشی و سبک کار کمیته چه تاثیری می گذارد؟ از آینده کمیته اندکی بگویید؟

پاسخ: این دستگیری ها در واقع دو هدف را تعقیب می کرد: اول این که با ایجاد رعب و وحشت، کمیته هماهنگی را منحل کنند و کلیه اعضا یا لاجرم بخشی از آن ها را وادار کنند که از کمیته استعفا دهند. دوم این که، حمله به مجمع عمومی کمیته هماهنگی هشدار می بود برای طبقه کارگر و فعالین کارگری. بر این اساس محافظین سرمایه می خواستند بار دیگر نشان دهند که هر تجمعی با سرکوب روبرو خواهد شد. اما نکته جالب اینجاست که حمله به مجمع عمومی کمیته هماهنگی و جسارت و شهامت غیر قابل وصفی که اعضای این کمیته از خود نشان دادند، نتیجه حمله سبانه پوتین پوشان محافظ سرمایه را معکوس کرد. دفاع قاطع از کمیته هماهنگی و حقانیت اهداف آن، نه تنها تعرض محافظان سرمایه را خنثی کرد، بلکه کمیته هماهنگی را چه در داخل و چه در سطح بین المللی شناساند. دوم این که انسجام بیشتری را به کارکرد و فعالیت های کمیته بخشید و آن را وارد فاز دیگری از فعالیت نمود. کارزار بین المللی، اتحاد و همبستگی طبقاتی نیز کمک کرد که کمیته در موقعیت بهتری از قبل قرار بگیرد. به طور حتم کارگران و فعالین کارگری بیشتری به عضویت کمیته در خواهند آمد و کمیته وظایف بیشتری بر دوشش قرار خواهد گرفت.

نکته آخر این که، سرمایه داری در ایران دچار فراز و نشیب هایی شده که از یک سو نوعی عدم امنیت سرمایه گذاری آن را تهدید می کند و از سوی دیگر به

انتخابات فرانسه: رعدی در آسمان بی‌ابر

هوشنگ سپهر



مطبوعات و رادیو و تلویزیون بودند هم مزید بر علت شدند.

ستایش پول، تجمل پرستی، تکبر، خشونت، تحقیر جوانان، خارجیان و نادران از روش‌های روزمره سرکوزی در طی پنج سال گذشته بود. او نه تنها در سیاست و اقتصاد دنبال روی ریگان و بوش بود بلکه تلاش بسیار می‌کرد تا معیارها غیر انسانی و فردگرایی مفرط آمریکایی را در جامعه فرانسه جا بیندازد. با چنین کارنامه‌ای شکست سرکوزی موجب شگفتی کم‌تر کسی شد جز خود و اطرافیان نزدیکش. فرانسوا اولاند هم دقیقاً بر این نکات صرفاً اخلاقی انگشت گذاشت و بر موج ضد سرکوزی سوار شد، و گر نه برنامه اقتصادی‌اش با سیاست‌هایی که سرکوزی پیاده کرد چندان تفاوتی ندارد. اگر سرکوزی یک خودشیفته بود، اولاند خود را رئیس‌جمهور «عادی» می‌داند، اگر سرکوزی از «ریاضت‌کشی اقتصادی» با صراحت سخن می‌گفت اولاند با ظرافت و لبخند از «کنترل بودجه» و «کاهش بدهی» می‌گوید.

در برابر تهاجمات همه جانبه بورژوازی در سال‌های حکومت سرکوزی، در چند مورد از سوی توده‌ها مقاومت‌هایی شد، ولی در هیچ موردی نتوانستند جلوی تهاجمات را بگیرند و ضد رفرم‌ها را متوقف سازند. دلیل این ناموفقیت‌ها را باید در نحوه برخورد احزاب چپ و سندیکاهای کارگری جستجو کرد. علی‌رغم موفقیت دولت سرکوزی در سیاست‌های تهاجمی، معهدا سرکوزی نتوانست فرانسه را از ضربات بحران سرمایه‌داری مصون نگاه دارد. او هم چنین نتوانست از سقوط اقتصادی فرانسه در مقایسه با سایر رقبای اروپایی‌اش جلوگیری به عمل آورد (۷۰ میلیارد یورو میزان عدم موازنه بین صادرات و واردات در سال ۲۰۱۱). با توجه به اوضاع اسفناک اقتصادی، سرکوزی و حزبی دیگر نمی‌توانستند منافع

کم نبودند مفسران و تحلیل‌گران سیاسی در اردوگاه چپ که از پیروزی فرانسوا اولاند نامزد حزب سوسیالیست در انتخاب رئیس‌جمهور به مثابه یک رویداد تاریخی مهم و یک پیروزی برای چپ نام بردند. این واقعیتی است که پس از سی سال که از انتخاب فرانسوا میتران در سال ۱۹۸۱ به عنوان اولین رئیس‌جمهور سوسیالیست فرانسه می‌گذرد، اولین بار است که یک نامزد حزب سوسیالیست در انتخابات برنده می‌شود، آن هم پس از شکست اسفناک و شرم‌آور لیونل ژوسپن، جانشین میتران، از ماری لوپن نامزد حزب شبه-فاشیستی «جبهه ملی» در سال ۲۰۰۷.

مسئلاً برای جاه‌طلبان سیاسی، سیاست‌بازان حرفه‌ای، منتظر الوکاله‌ها و مدیران عامل شرکت‌های دولتی با حقوق‌های سرسام‌آورشان پیروزی اولاند نه تنها رویدادی تاریخی بلکه موهبتی الهی است. اما برای اکثریت قریب به اتفاق توده‌های زحمتکش رویدادی است که آن هم می‌گذرد! برای مقابله با عظیم‌ترین بحران اقتصادی‌ای که دنیای سرمایه‌داری از پیش از جنگ جهانی دوم تا به امروز با آن مواجه بوده است، اصولاً نه حزب سوسیالیست راه حلی دارد و نه شخص اولاند قد و قامت رویارویی با آن را. اولاند پهلوان پنبه‌ای که خودش هم به پنبه‌ای بودنش اذعان دارد و در شرایط بسیار غیرعادی افتخارش این است که بگوید: «من یک رئیس‌جمهور عادی هستم».

انتخاب شدن اولاند به هیچ وجه نه به معنای پیروزی «چپ» است، نه مبین گرایش به چپ رفتن جامعه. پیروزی اولاند عمدتاً به واسطه جو ضد سرکوزی شدید در جامعه بود که آرای بخشی از راست سنتی را صرفاً به خاطر مخالفت با شخص سرکوزی به خود اختصاص داد.

دولت سرکوزی در طی پنج سال گذشته سیاست‌هایی را پیاده کرد که آشکارا در خدمت منافع سرمایه‌داری بزرگ فرانسه بودند. از یک سو ضربات شدیدی به دست مزدبگیران و جوانان وارد آورد؛ دستبرد و سرکوب حق اعتصاب؛ بالا بردن سنوات خدمات و سن بازنشستگی؛ از بین بردن ده‌ها هزار شغل دولتی، عمدتاً در بخش‌های آموزشی و بهداشت؛ اخراج هزاران کارگر خارجی و مهاجر؛ خصوصی کردن دانشگاه‌ها؛ وضع مالیات‌های غیر مستقیم جدید که موجب کاهش قابل ملاحظه میزان قدرت خرید توده‌های وسیع شد. از سوی دیگر تا آن جا که امکان داشت به سرمایه‌داران خدمت کرد: کاهش و معافیت مالیات‌های آن‌ها؛ کاهش سهم شرکت‌ها در تامین هزینه‌های اجتماعی. افزون بر آن فساد و رسوایی‌های مالی شخص سرکوزی و اطرافیان نزدیکش که سوزده دائمی

سیاست‌های به غایت ارتجاعی بود. پیروزی اولاند جلوی به "راست‌تر" رفتن را گرفت و بسیار نادرست خواهد بود هر آینه از آن به "چپ" رفتن جامعه را نتیجه بگیریم.

انتخابات ریاست‌جمهوری در دو دور انجام شد. در دور اول نه نامزد انتخاباتی شرکت داشتند که همه طیف‌های سیاسی از راست افراطی شبه-فاشیستی تا چپ رادیکال انقلابی را نمایندگی می‌کردند. ۸۰ درصد از حائزین حق شرکت در انتخابات به پای صندوق‌های رأی که رفتند، نسبتاً رقم بالایی است. در جدول زیر ما چهره سیاسی فرانسه در جریان انتخابات در قالب شش گرایش سیاسی اصلی در جامعه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

پنج سال آتی سرمایه‌داری فرانسه را تضمین کنند. در چنین اوضاع و احوالی فقط توده‌ها نیستند که رادیکال می‌شوند، بورژوازی هم به راه حل‌های رادیکال‌تر متوسل می‌شود. در سال‌های اخیر به ویژه در طی مبارزات انتخاباتی گفتمان جناح سرکوزی در ارائه راه حل‌های اجتماعی-اقتصادی هرچه بیشتر به راست افراطی گرایش پیدا کرد، به طوری که در بسیاری موارد با مواضع حزب راست افراطی و شبه-فاشیستی "جبهه ملی" تفاوتی نداشتند: گفتمانی به غایت ارتجاعی علیه ضعیف‌ترین و ضربه پذیرترین بخش‌های طبقه کارگر؛ علیه بیکاران، کارگران خارجی، مهاجران، حتی بیماران و آنان را عامل مشکلات اقتصادی و اجتماعی جامعه معرفی کردن. شکست سرکوزی در انتخابات بیش از هر چیز دیگری مبین دست رد زدن کارگران و توده‌های زحمتکش به این

حزب	موضوع سیاسی	میزان % آرا در دور اول	میزان % آرا در دور دوم
جبهه ملی به رهبری مارین لوپن	راست افراطی شبه-فاشیست (سوسیال فاشیست)	17/9	
اتحاد برای جنبش مردمی به رهبری سرکوزی	راست سنتی - لیبرالیزم	27/2	48/4
مجموعه پنج تشکل	طیف متنوعی بین راست سنتی و راست محیط زستی	13/5	
حزب سوسیالیست به رهبری اولاند	چپ سنتی، جناح راست (سوسیال لیبرال)	28/6	51/6
جبهه چپ به رهبری ملانشون	چپ سنتی، جناح چپ (دموکرات سوسیال ناسیونالیست)	11/1	
حزب نوین ضد سرمایه‌داری و حزب نبرد کارگری	چپ رادیکال (سوسیالیست انقلابی)	1/7	

دوام نخواهد آورد.

احزاب بورژوازی

حزب راست کلاسیک "اتحاد برای جنبش مردمی" که نامزدش سرکوزی بود در دور اول 27/2 درصد و حزب راست افراطی شبه-فاشیستی "جبهه ملی" با نامزدی مارین لوپن 17/9 درصد رای آوردند. شایان توجه است که میزان درصد آرای جبهه ملی که در سال 1974 تنها 0/75 درصد بود، در 2002 که لیونل ژوسپین سوسیالیست نخست‌وزیر بود و نامزد حزب سوسیالیست برای انتخابات، ماری لوپن فاشیست با کسب 8/16 درصد آرا در انتخابات ریاست جمهوری ژوسپین را از دور دوم خارج می‌کند. در انتخابات سال 2007 این حزب 10/4 درصد رای آورد. در طی سی سال گذشته که قدرت حکومتی به تناوب بین راست سنتی و چپ رفرمیست (ائتلاف احزاب کمونیست و سوسیالیست) جا به جا می‌شد دقیقاً به واسطه سیاست‌های نئولیبرالی‌ای که هر دو جناح مجری آن

در دور اول انتخابات مجموعه احزاب بورژوازی 58/56 درصد آرا را به خود اختصاص دادند و احزاب چپ تنها 41/44 درصد آوردند. معه‌ذا در دور دوم سرکوزی نامزد بورژوازی با 48/4 درصد از اولاند نامزد حزب سوسیالیست با 51/6 درصد شکست می‌خورد و توده‌ها با خلاص شدن از شر بدتر سرکوزی نفسی می‌کشند و پیروزی خود را جشن می‌گیرند. دقیقاً مشابه همین امر 31 سال پیش با انتخاب شدن فرانسوا میتران به عنوان اولین رئیس‌جمهور سوسیالیست رخ داد، اما جشن مردم یک سالی بیش‌تر دوام نیابد و سیاست ریاضت اقتصادی دولت میتران موجب شد که توهم توده‌ها به رفرمیسم حزب سوسیالیست به سرعت فرو ریخته و امید و دلگرمی جای خود را به ناامیدی و دلسردی دهد. خودکشی غم‌انگیز پی‌یر بره گوآر نخست‌وزیر میتران، کارگر سوسیالیستی که تا مقام نخست‌وزیری صعود کرد، اوج این ناامیدی و ناتوانی رفرمیسم را نشان می‌دهد. اگر در سی سال پیش تنها یک سال برای توهم‌زدایی کافی بود امروزه با اطمینان می‌توان گفت این بار این توهم چند هفته بیش‌تر

بودند، میزان رای این حزب شبه-فاشیستی ۲۵ برابر شده و به سومین حزب فرانسه ارتقا پیدا کرد. آرای نامزدهای دو حزب جنبش دموکراتیک (راست دموکرات مسیحی) ۹/۱ درصد و حزب محیط زیست ۲/۳ درصد بودند.

احزاب با پایه کارگری

در دور اول انتخابات اکثریت کارگران، حقوق‌بگیران، جوانان و زنان به احزاب چپ و چپ‌رادیکال، حزب سوسیالیست، جبهه چپ (متشکل از حزب کمونیست، حزب چپ و چند گروه کوچک دیگر)، حزب نوین ضد سرمایه‌داری و حزب نبرد کارگری رای دادند. رای مردم به آنان علاوه بر وابستگی حزبی و ایدئولوژیکی، به خاطر تنفر شدیدشان از سیاست‌های نژادپرستانه، به غایت غیرانسانی و ارتجاعی سرکوزی هم بود. حزب سوسیالیست ۲۸/۶ درصد آرا را کسب کرد. حزب کمونیست که میزان آرایش از ۲۵ درصد در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم به ۱/۹ درصد در سال ۲۰۰۷ کاهش یافته بود، در انتخابات امسال نامزد مستقلی نداشت و یکی از مؤلفه‌های "جبهه چپ" بود. "جبهه چپ" که در سال ۲۰۰۹ شکل گرفت نه یک جبهه ضد سرمایه‌داری است و نه ریشه در طبقه کارگر دارد، بلکه جبهه‌ای است علیه "اروپای لیبرال". نامزد این جبهه برای انتخابات ریاست جمهوری ملانشون، از اعضای باسابقه حزب سوسیالیست بود که در دولت سوسیالیست‌ها به مقام وزارت هم رسیده بود. در سال‌های اخیر مواضع حزب سوسیالیست آن چنان به راست رفته بود که سه سال پیش بخشی از اعضای حزب سوسیالیست به رهبری ملانشون حزب را ترک می‌کنند و حزب "چپ" را پایه می‌گذارند. ملانشون در دور اول ۱۱/۱ درصد آرا را به دست آورد.

نامزد حزب نوین ضدسرمایه داری ۱/۱ درصد (۴ درصد در سال ۲۰۰۷) و حزب نبرد کارگری ۰.۶ درصد (۱/۳ درصد در سال ۲۰۰۷) را به دست آوردند. کاهش آرای این دو حزب چپ رادیکال در انتخابات امسال نسبت به دوره‌های پیشین به خاطر جا به جایی رای هواداران آن‌ها به سود ملانشون نامزد "جبهه چپ" بود.

در دور دوم انتخابات اولاند نامزد حزب سوسیالیست با کسب ۵۲ درصد از آرا پیروز می‌شود. دست کم سه عامل که خارج از کنترل حزب سوسیالیست بودند و کوچک‌ترین ربطی با برنامه سیاسی آن نداشتند، در این پیروزی نقش داشتند. (۱) بحران مالی که از سه سال پیش همه کشورهای مهم سرمایه‌داری را فرا گرفته بود، (۲) ارزیابی نادرست حزب سرکوزی از جامعه فرانسه، و اتخاذ سیاست‌های هر چه بیش‌تر ارتجاعی، خارجی ستیزی بیمارگونه برای جلب آرای هواداران حزب راست افراطی شبه-فاشیستی، کارگرس‌تیزی و تجمل پرستی، (۳) حذف دومینیک استروس کان، نامزد اصلی حزب سوسیالیست برای ریاست جمهوری در پی رسوائی جنسی و محاکمه‌اش در آمریکا. در واقع برنامه‌های اقتصادی حزب سوسیالیست توسط جناح استروس کان تنظیم می‌شود. استروس کان در دولت پیشین سوسیالیست‌ها با نخست‌وزیری لیونل ژوسپن، وزیر اقتصاد بود و برنامه‌ریز سیاست‌های لیبرالیستی دولت. او که به واسطه دست‌داشتن در رسوائی‌های مالی مجبور به استعفا می‌شود کمی بعد توسط سرکوزی برای مقام ریاست صندوق بین المللی پول برگزیده می‌شود.

لازم به یادآوری است این سازمان یکی از مهم‌ترین ابزارهای سرمایه‌داری در

سطح جهان است و از طریق آن سیاست‌ها خود را به همه کشورها دیکته می‌کند. تهاجم همه جانبه به دست‌آوردهای کارگران در کشورهای پیش رفته، حمایت از دیکتاتوری‌ها در پیاده کردن خشن‌ترین لیبرالیسم اقتصادی در کشورهای عقب افتاده از جمله اقدامات سازمان جهانی پول تحت ریاست استروس کان در سال‌های اخیر بوده‌اند. بد نیست بدانیم حکومت‌های احمدی نژاد، قذافی و حسنی مبارک به واسطه اجرای سیاست‌های تزییقاتی دیکته شده توسط این سازمان بارها از جانب استروس کان مورد تشوق قرار گرفتند. استروس کان که نامزد حزب سوسیالیست بود چند ماه قبل از انتخابات در پی ماجرای رسوائی جنسی بیمارگونه‌اش مجبور به کناره رفتن شد. سیاست‌های اقتصادی حزب سوسیالیست به رهبری اولاند کماکان توسط جناح استروس کان تعیین می‌شوند. وزرای اقتصاد و بودجه حکومت اولاند هر دو از شاگردان استروس کان بوده‌اند.

در فرانسه انتخابات پارلمان چند هفته پس از انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار می‌شود و معمولاً نتایجش کم و بیش بازتاب‌کننده همان نتایج ریاست‌جمهوری است. این انتخابات بسیار بی‌رنگ و بو است و از ویژگی‌های آن پایین بودن میزان رای دهندگان. درصد رای دهندگان در انتخابات اخیر پارلمان ۵۵/۵ بود در حالی که در انتخابات ریاست جمهوری به ۸۰ رسید. با معلوم شدن رئیس جمهور و مشخص شدن نبض سیاسی جامعه توسط مؤسسات سنجش آرا که تا فی‌الحدود جامعه را بررسی کرده بودند، در فاصله بین دو انتخابات بازار معاملات و چانه‌زدن‌ها بین احزاب برای تقسیم غنایم دموکراسی، یعنی صندلی‌های پارلمان و وزارت‌خانه‌ها بسیار داغ می‌شود. حزب سوسیالیست به تنهایی اکثریت مطلق کرسی‌ها را در پارلمان به دست آورد. و با این پیروزی کلیه نهادهای حکومتی در گستره ملی، ایالتی و شهری را قبضه کرد: ریاست‌جمهوری؛ پارلمان؛ سنا؛ مجالس ایالتی و شهرداری‌ها. با پایان گرفتن، این سیاست‌بازان حرفه‌ای که به یمن برچسب "سوسیالیست"، توسط مردم انتخاب شدند، به مدت پنج سال به رتق و فتق امور بوژوازی می‌پردازند برخی با نهایت شهامت و افتخار و برخی خجولانه و سرافکننده دستورالعمل‌های آشپزخانه سرمایه‌داری جهانی، یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک مرکزی اروپا، را پیاده می‌کنند و به یکدیگر مدال لژیون دونور می‌دهند.

حزب سوسیالیست فرانسه و کل سوسیال‌دموکراسی فرانسه هم به لحاظ تاریخچه سیاسی‌اش و هم به لحاظ منطق سیاسی‌اش شباهت بسیاری به حزب دموکرات آمریکائی شمالی دارد و تا حدودی در بین توده‌ها محبوبیت دارد. این نکته موجب می‌شود که برای سرمایه‌داری، در مقاطعی از زمان و در شرایطی بحرانی که احزاب راست سنتی کارآیی خود را تا حدودی از دست می‌دهند، این احزاب یک آلترناتیو بی‌خطری باشند برای سپاردن سکان کشتی بورژوازی در دریای طوفانی سرمایه‌داری و به ساحل امن هدایت کردن آن.

حزب سوسیالیست و حکومت

هرچند بحران به نقد بر زندگی توده‌های مردم تأثیر گذاشته، اما، هنوز چنگ و دندان خود را نشان نداده است. در طی آخرین بحران مالی-بانکی، سال ۱۹۲۹

چارچوب سرمایه‌داری بود. شکست فاشیسم، تخریب بخش قابل ملاحظه نیروهای مولده در اروپا و نیاز به بازسازی آن‌ها، رقابت دنیای سرمایه‌داری با رقیب ایدئولوژیکی پیروز در جنگ و تقویت شده، زمینه‌هایی بودند که بر بستر آن‌ها، تحقق سیاست‌های سوسیال دموکراسی و اصلاحات در چارچوب نظام سرمایه‌داری را در بخش کوچکی از دنیا ممکن ساخت.

نظام رفاهی موجود در پاره‌ای از کشورهای اروپائی میراث مشترک سرمایه‌داری شکوفا پس از جنگ جهانی دوم و سوسیال دموکراسی رفرمیست بود. به لحاظ مادی، ویرانی‌های ناشی از جنگ و نابودی وحشتناک نیروهای مولده در روی کره زمین از سوئی، و به لحاظ ذهنی پیروزی انقلاب اکتبر و محبوبیت آرای کمونیستی از سوی دیگر، امکان بهبود نسبی برای بخش بسیار اندکی از انسان‌های روی کره زمین در چارچوب نظام سرمایه‌داری را ممکن ساخت تا در رقابت با رقیب ایدئولوژیکی آن را هم چون تابلوئی تبلیغاتی به نمایش بگذارد. به لحاظ اقتصادی دوران سروری سوسیال دموکراسی و شکوفایی اقتصاد کینزی بیش از سه دهه نبود و از اوایل دهه ۱۹۷۰ نظام سرمایه‌داری در سطح جهانی وارد یکی از سیکل‌های بحرانی دراز مدتش شده که بحران مالی اخیر مبین یکی از نقاط اوج سیکل‌های کوتاه مدت‌تر درون سیکل دراز مدت است. در این دوران است که ما شاهد چرخش به راست در حیطه سیاست بوده و در حوزه اقتصاد هم نتولیبرالیسم از نوع هایک جای اقتصاد کینزی را می‌گیرد. حکومت‌های رونالد ریگان و مارگرت تاچر مبشرین دوران جدید سرمایه‌داری بودند. فروپاشی اردوگاه شوروی سابق هم به لحاظ ایدئولوژیکی ارکستر ارتجاع جهانی را تکمیل کرد.

در این مرحله از تکامل نظام سرمایه‌داری جهانی که واژه "جهانی شدن" را برایش به کار می‌برند، از نقش دولت‌ها در تعیین رؤس کلی سیاست‌های اقتصادی در گستره ملی دائماً کاسته می‌شود و خطوط کلی و تصمیمات مهم سرنوشت‌ساز در خارج مرزها و توسط ارگان‌هایی هم چون صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، بانک اروپایی و سازمان جهانی تجارت گرفته می‌شوند. تا زمانی که دولت‌های ملی مجری برنامه‌ها و سیاست‌های تعیین شده از سوی سازمان‌های فوق باشند، این که حزب حاکم مجری این سیاست‌ها برچسب "راست" داشته باشد و یا خود را "چپ" بنامد دیگر اهمیتی ندارد و در نفس قضیه فرق نمی‌کند. در سی سال گذشته هرکجا که "راست" حاکم بوده و به واسطه مقاومت توده‌ها موفق نشده سیاست‌های ریاضتی را پیاده کند در انتخابات بعدی از "چپ" شکست می‌خورد. سپس "چپ" در قدرت با همدستی بوروکراسی نهادهای توده‌ای که کنترل‌شان را در دست دارند، نظیر سندیکاهای کارگری، توده‌های ناراضی به خیابان آمده را به خانه‌ها باز می‌گرداند و همان سیاست‌های اقتصادی‌ای را - که به قدرت رسیدنشان را مدیون مخالفت توده‌ها با آن‌ها بودند - پیاده می‌کنند.

در طی دو سال گذشته در کشورهای اروپایی هر کجا که انتخاباتی برگزار شد قدرت از دست حزب حاکم خارج و به حزب رقیب منتقل شد. اگر سوسیال دموکراسی حاکم بود جایش را به "راست" داد و اگر "راست" بر مسند قدرت بود "چپ" به حکومت رسید. در کشورهای یونان، پرتغال، ایرلند، اسپانیا، ایتالیا، فنلاند، اسلونی، اسلواکی، انگلیس و فرانسه احزاب حاکم در انتخابات باختمند و

تولید در کشورهای اصلی سرمایه‌داری به میزان ۵۰٪ سقوط کرد. درست است که هیچ بحرانی شبیه بحران‌های پیشین نیست، اما، ساده‌لوحانه خواهد بود اگر فکر کنیم که بحران اخیر را پشت سر گذاشته‌ایم. اگر اوضاع به همین روال ادامه یابد برای حکومت‌های سرمایه‌داری به بهانه کاهش "بدهی‌های دولتی" راه حل دیگری جز ادامه "سیاست‌های تزییقاتی" باز هم بیش‌تر باقی نمی‌ماند. در فرانسه این بار مجریش حزب سوسیالیست خواهد بود.

به لحاظ اقتصادی از نظر توده‌های مردم فرق نمی‌کند که فشارهای اقتصادی توسط حکومت‌های "راست" پیاده شود و یا حکومت‌های به اصطلاح "چپ"، اما به لحاظ سیاسی به هیچ وجه یکی نیستند. اگر این فشارها از جانب راست باشد به احتمال قوی انتخابات بعدی به سود "چپ" تمام خواهد شد، اما اگر از سوی حکومت "چپ" اعمال شوند این راست افراطی و شبه-فاشیست است که بهره‌گیری سیاسی خواهد کرد. رشد آرای حزب راست افراطی "جبهه ملی" در فرانسه از کم‌تر از ۱ درصد در دوران انتخاب فرانسوا میتران اولین رئیس‌جمهور سوسیالیست در فرانسه تا رقم خطر برانگیز ۱۸ درصد در انتخابات اخیر، دقیقاً به واسطه اعمال سیاست‌های ریاضت‌کشی اقتصادی پیاده شده به تناوب از سوی حکومت‌های "چپ" و "راست" بوده است. بررسی دقیق آماری ترکیب رای دهندگان، تعیین درصد آرای اقشار مختلف اجتماعی به احزاب "چپ"، "راست" و "راست افراطی" در طی سی سال گذشته، سه حزبی که در انتخابات اخیر بیشترین آرا را به دست آوردند، مؤید این نظر است. این روند تکاملی نگرش توده‌ها به احزاب سیاسی منحصر به فرانسه نبوده و تا حدودی در همه کشورهای اروپایی عضو "اتحادیه اروپا" می‌توان مشاهده کرد.

زمانی که "چپ" بر مسند قدرت، ناتوان از حل مشکلات است، راست نه فقط حزب سوسیالیست، بلکه کل چپ و اصولاً ایده‌های چپ را مسئول وخامت اوضاع اقتصادی و اجتماعی معرفی می‌کند، به سندیکاهای کارگری حمله می‌کند و توده‌های دستمزد بگیر را پرطمع، کارمندان دولتی و بخش عمومی را تنبل و زاید، بیکاران را مفت‌خور و متقلب می‌نامد که به هزینه کسانی که کار می‌کنند، زندگی می‌کنند. آنان حتی بیماران و بازنشستگان را هم مشمول حملات خود می‌کنند. در دوران احتضار سرمایه‌داری، این دقیقاً نحوه برخورد خرده بورژوازی سنتی در حال فروپاشی، و آن بخش از توده‌هایی است که نه فقط به خارج از حیطه تولید پرتاب شده‌اند بلکه حتی از کمترین خدمات اجتماعی رفاهی هم محروم هستند. به لحاظ سیاسی این همه، بر خرده بورژوازی در حال فنا و بر عقب افتاده‌ترین بخش‌های جامعه تأثیر می‌گذارد و پایه اجتماعی فاشیسم کلاسیک در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند. برای این‌ها دشمن نه سرمایه‌داری بلکه سندیکاهای کارگری، کارگران، به ویژه ضعیف‌ترین بخش آن یعنی کارگران و مهاجران خارجی هستند.

بحران اقتصادی پیش از جنگ جهانی دوم در ابتدا در مجموع موجب تقویت "چپ در عام" شد: به قدرت رسیدن دموکرات‌ها در آمریکائی شمالی و برنامه "نیو دیل" روزولت؛ به قدرت رسیدن احزاب سوسیال دموکرات در اروپا. اما ناتوانی رفرمیسم در حل مشکلات بنیادین، به سرعت زمینه رشد فاشیسم را فراهم کرد. جنگ جهانی دوم آخرین راه حل باقی مانده برای حل این مشکلات در



سال ۲۰۰۸ میانگین ساعات کار در یونان ۲۱۲۰ ساعت در سال بوده، ۴۷۰ ساعت بیشتر از انگلیسی‌ها، و متوسط دستمزد ۶۱۷ یورو بود. در حالی که مالیات‌های مستقیم و غیر مستقیم مزدبگیران را به شدت افزایش دادند، طبق آمار خود دولت یونان، تنها در سال گذشته سرمایه‌داران برای فرار از پرداخت مالیات ۵۶۰ میلیارد یورو از یونان خارج کردند. کلیسای ارتودکس بزرگ‌ترین مالک زمین از پرداخت مالیات معاف است.

البته در مواجهه با بحران اخیر اقتصاددانان جناح چپ بورژوازی خود به وخامت اوضاع واقفند. آنان هم از بحران سال ۱۹۲۹ بسیار آموخته‌اند و هم رویدادهای یونان آن‌ها را به وحشت انداخته است. هایک و اقتصاد نئولیبرالیسم بی‌در و پیکر را مسئول زیاده‌روی‌های ناسالم و انحراف از سرمایه‌داری سالم دانسته، دوباره سراغ کینز رفته و از دخالت دولت در اقتصاد سخن می‌رانند تا از این طریق قدرت خرید توده‌ها را بالا برده و موجب رشد اقتصادی شوند. در مقابل جناح راست بورژوازی سخت با آن مخالفت می‌کند و این سیاست‌ها را تورم‌زا ارزیابی می‌کند. تمام اختلافات در درون اتحادیه اروپا و پول واحد هم بر سر این نکته است. این اتحادیه با پول واحد از هفده کشور با هدفه سیاست اقتصادی متفاوت و با هفده میزان بدهی دولتی متفاوت تشکیل شده است. در چنین شرایطی قانون جنگل حاکم است، آن که زورش بیش‌تر است بر سایرین حکم می‌راند. آلمان و فرانسه دو قدرت سرمایه‌داری برتر در درون اتحادیه اروپا هستند که تا به امروز هر دو سیاست‌های اقتصادی مشترکی را پیاده می‌کردند. زوج مرکل-سرکوزی با یک زبان سخن می‌گفتند: از یک سو کاهش بدهی‌های دولتی از طریق کاستن هزینه‌های عمومی دولتی (کاهش کارمندان دولتی، خدمات آموزشی، درمانی، بازنشستگی و نظایر آن‌ها)، افزایش مالیات‌های غیرمستقیم و از سوی دیگر برای غلبه بر حریفان تازه به میدان آمده در بازار جهانی نظیر چین و هند و به طور کلی عقب نیفتادن از رقبا، کاهش هزینه تولید و بالا بردن بارآوری نیروی کار، به زبان ساده یعنی کاهش دستمزدها، بالا بردن ساعات کار (بالا بردن نرخ استثمار)، همراه با کاهش مالیات سرمایه‌داران و ایجاد تسهیلات قانونی برای اخراج کارگران.

مشکل اصلی‌ای که حکومت سوسیالیست‌ها با آن مواجه است بیکاری است که نه با لیبرالیسم اقتصادی می‌توان حل کرد و نه با کینزیزم. در فرانسه بیکاری، این معضل ذاتی سرمایه‌داری، با به قدرت رسیدن سوسیالیست‌ها نه در حال

جای خود را به رقیب دادند. این جابه‌جایی صرفاً به این دلیل ساده بوده که از سال ۲۰۰۷ به این طرف تمامی دولت‌های اروپائی، صرف نظر از این که چه حزبی بر سر کار بوده، همگی بدون استثنا سیاست‌های اقتصادی اولترا لیبرالیستی دیکته شده توسط سازمان‌هایی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک مرکزی اروپا را پیاده کردند.

اما در تمام این جابه‌جا شدن حکومت‌ها یک نکته مشترک دیده می‌شود، این که جشن پیروزی حزب حاکم چند ماهی بیش‌تر دوام نمی‌آورد، چرا که حکومت جدید هم به سرعت همان سیاست‌های اقتصادی‌ای که موجب سرنگونی حکومت پیشین شد را از سر می‌گیرد. این حکومت‌ها نیستند که بحران را انتخاب می‌کنند که بتوانند از شرشان خلاص شوند. منطق نظام سرمایه‌داری است که شرایط را اعمال می‌کند. سرمایه‌داری سده‌هاست که در همه دنیا در سراشیبی افول و پوسیدگی کامل است. بحران مالی اخیر تنها یکی از آخرین عوارض سرمایه‌داری بیمار در حال احتضار است. راه حل سرمایه‌داری برای خروج از بحرانش در همه جا، و صرف نظر از این که چه حزبی امور را اداره می‌کند، همواره یک چیز بوده است: کاهش بدهی‌های دولتی؛ کاهش بودجه از طریق حمله بی‌رحمانه به سطح زندگی توده‌ها و پس‌گرفتن دست‌آوردهای اجتماعی و بالا بردن نرخ استثمار.

در بررسی عوامل بحران و راه حل‌های اعمال شده، نمونه یونان مورد جالبی است. در طی این سال‌ها حزب سوسیالیست در قدرت مجری سیاست‌های تضییقی دیکته شده توسط صندوق بین‌المللی پول در دوران ریاست دومینیک استروس کان سوسیالیست بود. در طی کمتر از سه سال قدرت خرید توده‌ها به ۵۰٪ کاهش یافت و میزان بیکاری دو برابر شد. کشوری که یکی از افتخاراتش این بود که در بین کشورهای اروپائی پایین‌ترین میزان خودکشی را تا سال ۲۰۰۹ داشت، در پی اجرای سیاست‌های اقتصادی میزان آن در سال‌های اخیر صد برابر می‌شود. تنها در سال ۲۰۱۱ رقم خودکشی ناشی از فقر و استیصال معاش به ۲۰۰۰ نفر رسید. مردم این کشور تمام مشکلات خود را زیر سر استروس کان این سوسیالیست متخصص اقتصاد نئولیبرالیسم می‌بینند. می‌توان پیش‌بینی کرد که شاگردان استروس کان به دشواری قادر خواهند بود که مانع از تکرار اوضاع یونان در فرانسه شوند. در بطن بزرگ‌ترین بحران مالی-اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم، دولت سوسیالیست این کشور تنها در سال ۲۰۰۹ بیش از ۱۰ میلیارد یورو اسلحه و تجهیزات جنگی خرید. ۲/۵ میلیارد یورو ناوشکن از فرانسه، ۵ میلیارد یورو زبر دریایی از آلمان، ۵۰۰ میلیون یورو هلیکوپتر جنگی و... در سال ۲۰۱۱ در حالی که دولت آلمان به دولت یونان فشار می‌آورد که به منظور کاهش بدهی‌ها و صرفه‌جویی در هزینه‌های دولتی، هرچه بیش‌تر از خدمات اجتماعی و دستمزدها بکاهد، تعداد قابل ملاحظه‌ای زیردریایی‌ها و تانک‌های جدید به یونان فروخت. این همه در حالی است که یونان یک کشور بسیار کوچکی است و جمعیتش ۱۰ میلیون بیشتر نیست. این کشور در میان کشورهای اروپائی بالاترین بودجه نظامی را دارد (۱/۳ درصد). در حالی که مبلغان بورژوازی و اقتصاددانان توده‌های زحمتکش و مزدبگیر یونانی را به تبلی و مفت خوری متهم می‌کنند، طبق آمار خود آنان (مرکز اروپائی آمار) در

هستند، و الا سرمایه‌دارن چینی، یهودی، عرب که بر روی چشمان نه تنها سرکوزی‌ها بلکه اولاندها جای دارند.

بورژوازی تنها مسأله‌ای که برایش مهم است منافع طبقاتی‌اش است. کلیه ملاحظات دیگر تحت‌الشعاع آن قرار می‌گیرند. این نکته جدیدی نیست و از بدو پیدایش سرمایه‌داری همواره این چنین بوده است. نمونه کمون پاریس بهترین شاهد این مدعا است. یادآور شویم که در سال ۱۸۷۰ دو دولت سرمایه‌داری فرانسه و پروس بر سر تقسیم منابع با هم در جنگ بودند، فرانسه شکست می‌خورد، ناپلئون سوم امپراطور فرانسه تسلیم می‌شود و پاریس به اشغال ارتش پروس درمی‌آید. کارگران پاریس تسلیم نمی‌شوند، کمون پاریس که اولین حکومت کارگری در جهان بود را به وجود می‌آورند و جنگ علیه دشمن اشغالگر را سازمان می‌دهند. امپراطوری سرنگون می‌شود. بورژوازی فرانسه که منافع طبقاتی‌اش توسط کمون به خطر افتاده بود با اتحاد با ارتش اشغالگر، پروس، به کشتار وحشیانه کمون‌ها می‌پردازد و ده‌ها هزار کارگر پاریس را قتل‌عام می‌کند. جمهوری بورژوازی لائیک "به تقاص جنایت کمون‌ها" و برای این که کارگران این رویداد را فراموش نکنند و درس عبرتی برای آیندگان باشد، کلیسای عظیمی را در قتل‌گاه کمون‌ها بنا می‌کند.

چه آلترناتیوی

توضیح این که احزابی که در گذشته بارها امتحان خود را با رسوائی و شکست پس داده‌اند، چرا هنوز در بین توده‌ها از اعتبار برخوردارند را باید در نبود یک تشکل بین‌المللی کارگری انقلابی توده‌ای که در سطح جهانی از اعتبار قابل ملاحظه‌ای برخوردار باشد، دید. احزاب "چپ" رسمی نظیر "سوسیالیست"، "سوسیال دموکراتیک"، "کارگر" و "کمونیست" بارها و بارها در عمل به آرمان‌هایی که در حرف از آن‌ها دفاع می‌کنند، پشت پا زده و در لحظات تعیین کننده تاریخ از سازش با بورژوازی درآمدند. این که در فرانسه در طول ۱۷ سال گذشته رئیس جمهور همواره از راست بوده، نباید موجب آن شود که توده‌ها فراموش کنند که در زمان نخست وزیر لیونل ژوسپن سوسیالیست بود (دولت ائتلافی متشکل از احزاب سوسیالیست، کمونیست و سبزها) که مهم‌ترین و بیش‌ترین شرکت‌های دولتی را خصوصی کردند و سیاست‌های اولترا لیبرالیستی که دولت راست پیشین از ترس توده‌ها قادر به پیاده کردن‌شان نبود را با همدستی سندیکاها زیر نفوذشان به توده‌ها حقه کرد و در تمام این مدت اولاند رهبر حزب بود. سی سال پیش هم رئیس دفتر میتران در زمان پیاده کردن شدیدترین برنامه‌های تزییقاتی تحت عنوان "برنامه سفت کردن کمربندها" کسی جز فرانسوا اولاند نبود.

تفاوت پی‌آمدهای سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی جناح‌های مختلف بورژوازی بر توده‌های مزدبگیر و زحمتکش تنها در میزان شدت خشونت آن است. برای خنثی کردن و مقابله با تهاجمات بورژوازی و برای تغییر توازن قوای موجود بین بورژوازی و مزدبگیران، باید از حالت دفاعی درآمد و موضع تهاجمی اتخاذ کرد. این همه نه تنها میزان بالایی از مبارزه‌طلبی را می‌طلبد، بلکه مهم‌تر از آن به یک آگاهی بسیار بالای نه صرفاً طبقاتی بلکه سوسیالیستی نیاز دارد. لازمه این

کاهش بلکه کلیه پیش‌بینی‌ها از افزایش شتابان آن خبر می‌دهند. در چارچوب مناسبات و حکومت‌های سرمایه‌داری هیچ راه حل قانونی‌ای برایش وجود ندارد. تحت لوای "آزادی" و در واقعیت تقدس مالکیت خصوصی و نگاهبانی و تضمین منافع سرمایه‌داران، دولت‌ها کوچک‌ترین اقدامی در جهت جلوگیری از بیکار کردن‌ها نمی‌توانند انجام دهند. در جوامع سرمایه‌داری دموکراتیک اگر تحت عنوان "آزادی بیان" می‌توان مقدسات آسمانی را به بازی گرفت و به مقامشان توهین کرد بی‌آن که از مجازات قانونی هراس به دل راه داد - که خود پیشرفتی است در راهی اندیشه از بند و قیود خرافات - اما در مورد مقدسات زمینی چون سرمایه و یا سود سرمایه‌دار داستان به گونه‌ی دیگری است، توگویی انسان با ژن تقدس مالکیت خصوصی و طبیعی بودن سود سرمایه‌دار به این دنیا پا می‌نهد. برای نمونه شرکت توتال که یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های نفتی در جهان است در حالی در سال ۲۰۱۱ بیش از ۱۰ میلیارد سود خالص‌اش بوده، که اولاً قانوناً از پرداخت مالیات همواره معاف بوده، و دوماً علی‌رغم سود کلانش، صرفاً به خاطر سود بیش‌تر برخی از واحدهای تولیدی و پالایشی را تعطیل و هزاران نفر را بیکار کرد. در چارچوب قوانین نظام سرمایه‌داری هیچ حکومتی در برابر این اقدامات قادر به کمترین کاری نیست، خواه سرکوزی در قدرت باشد خواه اولاند.

مشکل دیگر فرانسه نظیر همه کشورهای سرمایه‌داری، بدهی سرسام‌آور دولت است. حزب سوسیالیست فرانسه برای این که به سرنوشته یونان و یا اسپانیا دچار نشود سیاست دوگانه و مغشوشی را موعظه می‌کند: "لیبرالیزم" در داخل کشور و "کینزیزم" در سطح اروپا. برای حل مشکل بیکاری و در برابر سیاست‌های "ریاضتی" راست، اولاند سیاست رشد اقتصادی را مطرح می‌کند. برای تحقق آن و در مقابله با رقیب باید به سیاست حفاظتی و درهای بسته متوسل شود. اما از آن جا که فرانسه عضو اتحادیه اروپا است و سیاست حفاظت اقتصاد ملی نمی‌تواند معنی داشته باشد، مرزهای ملی را به دور اروپا ترسیم می‌کند. با عضویت فرانسه و دیگر کشورهای اتحادیه اروپا در سازمان جهانی تجارت اما نمی‌توان این نکات را مطرح کرد، پس اولاند به جستجوی دشمن خارجی می‌گردد. او در مصاحبه‌ای می‌گوید: "به مرحله‌ای رسیده‌ایم که باید دشمن را نشان داد و نام برد. این دشمن مالی است. این دشمن چینی‌ها هستند، مشکل ما چینی‌ها هستند، آن‌ها تقلب می‌کنند."

اگر برای سرکوزی و لوپن دشمن "خارجیان" در درون مرزها است: برای اولاند هم دشمن "خارجیان" هستند اما در خارج مرزها، دشمن همواره خارجی است. در دوران بحران اقتصادی، بورژوازی همواره به بلاگردان نیاز دارد. یهودی ستیزی، ارمنی ستیزی، عرب ستیزی، افغان ستیزی، زن ستیزی موارد کاملاً آشنایی بوده‌اند. اما نباید فراموش کرد که حتی در این دگر ستیزی اگر "عنصر دشمن" به طبقه حاکم تعلق داشته باشد و یا در خدمت آن باشند از افتخارات و استثنائات جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند محسوب خواهد شد. برای نمونه با این که دولت سرکوزی یکی از خارجی ستیزترین، راست‌ترین حکومت‌ها در فرانسه بود، معظماً تعداد وزیران عرب، یهودی و خارجی‌الاصل در آن از تمام حکومت‌های پیشین بیشتر بود. زمانی که "خارجیان" هدف حمله سیاست‌مداران بورژوا قرار می‌گیرند منظورشان مزدبگیران و توده‌های زحمتکش خارجی

همه وجود یک حزب کارگری توده‌ای با آگاهی طبقاتی سوسیالیستی است و نه هر حزب کارگری.

در فرانسه جنبش کمونیزم انقلابی، هم ضعیف است و هم پراکنده. شاید تنها حسن به قدرت رسیدن حزب سوسیالیست این باشد که به واسطه ناتوانی‌اش در حل ابتدائی‌ترین مشکلات جامعه، دست کم تاحدودی موجب توهم زدایی توده‌ها از آن‌ها شده و زمینه بهتری برای رشد اندیشه کمونیزم انقلابی در جامعه فراهم آید. شرکت احزاب انقلابی در کشورهایی که دموکراسی بورژوازی در آن‌ها حاکم است نه به معنای توهم به جناح‌های مختلف سرمایه‌داری است و نه توهم به امکان دگرگونی‌های بنیادی در چارچوب نظام سرمایه‌داری از مجرای دموکراسی پارلمانی، بلکه عمدتاً بهره‌گیری از امکانات موجود برای بردن آگاهی انقلابی سوسیالیستی به میان توده‌ها و جلب هر چه بیشتر آن‌ها به آرای انقلابی است. ائتلاف انتخاباتی و جمع جبری احزاب چپ رادیکال، آن هم با برنامه متفاوت به هیچ وجه راه حلی برای شرایط موجود نبوده و جای خالی یک حزب کمونیستی انقلابی که با طبقه کارگر پیوند ارگانیک داشته و راه حل‌های بنیادین برای جامعه ارائه دهد را نمی‌تواند به طور مصنوعی پر کند. اگر نکته فوق در کل درست است اما در فرانسه در مورد "جبهه چپ" که در واقع ائتلافی است از گروه‌های کوچک چپ رادیکال حول یکی جریان رفرمیستی، به مراتب صادق‌تر است. این جبهه نه یک تشکل توده‌ای منسجمی است و نه چشم‌اندازی برای مبارزه در راه تحقق سوسیالیسم دارد. شاید صفت "دموکرات‌های سوسیال-پاتریوت" بهترین برچسب سیاسی برای تعریف کردن آن باشد که کینز را بر هیک ترجیح می‌دهند، برخی از آن‌ها مارکس را متعلق به گذشته می‌دانند و برخی دیگر به آینده دور، به هر رو فعلیتی ندارد. رابطه این جبهه با دولت سوسیالیست هم چون یکی شبه اپوزیسیون دولتی خجول است و آن زمان که حکومت حزب سوسیالیست با دنیای کار و سندیکاها کارگری آب‌شان به یک جو نرود، اینان نقش محلل را بازی کرده به دادشان خواهند رسید.

ملانشون نامزد جبهه چپ در انتخابات ۱۱٪ از آرا را به دست آورد. از آن جایی که او یک سخنران زبردست و یک عوام‌فریب ماهر است، توانست آرای بخش قابل ملاحظه‌ای از کسانی که در انتخابات پیشین به دو حزب چپ رادیکال نبرد کارگری و حزب نوین ضد سرمایه‌داری رای می‌دادند را به خود اختصاص دهد. او سابقه بهتری از اولاند ندارد. در طی سال‌های ۲۰۰۰-۲۰۰۲ که ژوسپین سوسیالیست مشغول پیاده کردن طرح‌های اولترالیبرالیستی صندوق بین‌المللی پول بود ملانشون هم در مقام وزارت در پیاده کردن آن سهیم بود. او پس از ترک حزب سوسیالیست از دخالت نظامی امپریالیسم فرانسه در لیبی در سال ۲۰۱۱ حمایت کرد. تاکنون هیچ گاه علیه سرمایه‌داری موضع نگرفته و تنها خود را ضد لیبرالیسم می‌داند. البته ضد لیبرالیسم بودنش هم نه از زاویه طبقاتی بلکه از زاویه "منافع ملی" است، چرا که سرازیر شدن کالاهای چینی به فرانسه را به نفع "منافع ملی فرانسه" نمی‌بیند. این بار "گلیزم" ورشکسته که حزب راست قادر به برداشتن پرچم نیست توسط ملانشون "چپ" برداشته شده است: "سوسیال پاتریوتیزم"، یعنی سوسیالیسم در حرف و وطن‌پرستی در عمل. او در طی مبارزات انتخاباتی نه یک برنامه اقتصادی ارائه داد و نه راه حل‌هایی برای

خروج از بحران. تنها نکته‌ای که او را تا حدودی از اولاند متمایز می‌ساخت دفاع از حق رای "مهاجران" بود، و آن را هم محدود می‌کرد به انتخابات محلی و نه ملی. حتی این دفاع خجولانه از ابتدائی‌ترین حق کسانی که سال‌ها مالیات می‌دهند را، نه بر پایه احقاق یک حق اولیه و نه بر پایه منافع طبقاتی، بلکه در رابطه با "منافع ملی فرانسه" مطرح می‌کرد. درست در چارچوب همان منطق مارین لوپن فاشیست که "مهاجران" را دشمنان "فرانسویان"، و "منافع ملی فرانسه" مطرح می‌کند اما به وارونه. صد سال پیش‌تر دقیقاً در رابطه با همین نکته رزا لوکزامبورگ می‌نویسد: "سوسیالیسم نه در خارج از

انترناسیونالیسم پرولتاری می‌تواند وجود داشته باشد و نه فرای مبارزه طبقاتی". به ادعای نظریه پردازان بورژوا، انتخابات در کشورهایی که از دموکراسی بورژوازی برخوردارند، فرصت و یا به واقع مناسبتی است که در طی آن "شهروندان" فرد یا افرادی را برمی‌گزینند که "منافع ملی" کشور را تنظیم و تضمین کنند. اگر در دوران رشد سرمایه‌داری در سده‌های گذشته "منافع ملی" مبین منافع طبقه سرمایه‌دار حاکم بود و نه منافع توده‌های زحمتکش، امروزه این مفهوم فریبنده دیگر حتی برای خود بورژوازی هم تهی از معنا و بی‌خاصیت شده و تنها ابزاری است برای عوام‌فریبی در دست راست افراطی و فاشیسم داخلی. در دوران بحران اقتصادی-اجتماعی منطق حکم می‌کند که توده‌ها هر چه بیش‌تر به سیاست جلب شوند و در امر سیاست و اداره جامعه بیش‌تر شرکت کنند. اما واقعیت به وارونه بوده است. میزان پایین شرکت کنندگان در انتخابات نه تنها در فرانسه (۵۲٪) در انتخابات پارلمانی اخیر) بلکه تقریباً در همه کشورهایی که انتخابات آزاد در آن‌ها برگزار می‌شود، بیان این حقیقت است که با انتخابات و با تغییر مهره‌های حکومتی چیزی عوض نمی‌شود (سگ زرد برادر شغال است!) تنها راه خروج از این دایره بسته کنار زدن سرمایه‌داری، این نظام غیر انسانی، فاسد و بیمار است. این مهم تنها توسط دخالت مستقیم و آگاهانه تولیدکنندگان ممکن است.

دیر یا زود یک حزب انقلابی توده‌ای ایجاد خواهد شد و در جریان مقابله با تهاجمات هرچه خشن‌تر بورژوازی مردان و زنان هرچه بیش‌تری به آن خواهند پیوست. سوسیالیست‌های انقلابی اما باید آمادگی آن را داشته باشند زمانی که شرایط فراهم آمد نقش خود را به موقع ایفا کنند. اما شرایط را نه آنان تعیین می‌کنند و نه به آنان بستگی دارد. آن چه که به آنان بستگی دارد انتقال برنامه انقلابی و تجارب گذشته و سازمان‌دهی برای آن است. و این همه را به هیچ وجه نمی‌توان با کسب چند درصد رای در انتخابات و با تکیه بر صندلی‌های پارلمان به دست آورد، چه رسد با تکیه بر پست‌های وزارتی و شرکت در رق و فتق امور بورژوازی، آن هم در زمانی که خود بورژوازی از پس آن بر نمی‌آید.



نگذارید لوپن نماینده‌ی اپوزیسیون باشد

کریستینا پوپن، فرانسوا سبادو

برگردان: آرمان مفخم



متوسط شامل افزایش حقوقی به مبلغ ۳۰۰ یورو، حقوق حداقلی ۱۷۰۰ یورو، ایجاد صدها هزار شغل عمومی، ممنوعیت دلالی و کاهش ساعت کاری هفتگی به ۳۲ ساعت به منظور مبارزه با بیکاری است.

فرانسوا اولاند در طی تبلیغات انتخاباتی خود، دشمنی بی‌چهره را مشخص کرد: سرمایه‌گذاری. او بدون حمله‌ور شدن به بانک‌ها و بانک‌داران چگونه فشار بازارها را تحمل خواهد کرد؟ او چگونه فشار بدهی‌ها و احتکار را با اجازه‌ی فعالیت دادن به بخش بانکی بر اساس قوانین نئولیبرال تاب خواهد آورد؟ بدون مصادره‌ی بانک‌ها و بدون ملی شدنشان تحت کنترل اجتماعی هیچ دولتی ظرفیت سرمایه‌گذاری پاسخ‌گو به نیازهای اجتماعی را ندارد. برای اولویت دادن به خدمات اجتماعی، لازم است که به بدهی‌ها حمله شود تا یک حسابرسی عمومی برای لغو بدهی‌های غیرمشروع و سود آن صورت گیرد. یک سیاست مالی جدید که سرکوب‌کننده‌ی آن‌چه که به ثروتمندان می‌رسد و مالیات‌گیرنده از ثروتمندترین افراد را در برمی‌گیرد در مرکز پیشنهادات ماست. اما عمق بحران و ویژگی جهانی آن نه تنها مقاومت در مقابل ریاضت اقتصادی را می‌طلبد بلکه بازسازی اقتصاد بر اساس نیازهای اجتماعی و اکولوژیک را شامل می‌شود تا وابستگی به انرژی هسته‌ای را از بین برده و بخش‌های انرژی و حمل و نقل و مسکن را با گریز از منطق سود سرمایه‌داری را از نو بسازد.

اولاند بدون این که در فکر اتخاذ تصمیمات رادیکال در مقابل بحران باشد، به آرایش گسترده‌ی اتحادیه‌ی اروپا وفادار است و به دنبال سخت‌گیری در اجرای سیاست‌های ریاضت اقتصادی است. این نشان دهنده‌ی خطر تبدیل شدن شرایط به همان شرایط یونان است. و حمایتی که اولاند از بایرو، هوادار سرسخت قانون طلایی برای اعمال قوانین وحدت ملی، دریافت کرده بود نیز علامت خوبی نیست. در مقابل دستوراتی که از اتحادیه‌ی اروپا می‌رسد، اولین وظیفه

سارکوزی شکست خورده است. این نتیجه‌ی تاثیرگذاری‌ست و ما نیز از آن خوشحالیم. ما باید روابط نیروهایی که این نتیجه نمایان‌گر آنان است و شرایطی که منجر به این وضعیت شده است را تحلیل کنیم.

در سرتاسر اروپا آن‌چه ضروری بود رخ داده است. سوسیال دموکرات‌های یونان، اسپانیا و پرتغال کنار رفته‌اند. در فرانسه، راست‌های تمامیت خواه شکست خورده‌اند. بحران اقتصادی در حال از بین بردن ثبات سیاسی کلی اروپاست. به کار بستن سیاست‌های ناعادلانه‌ی ریاضت اقتصادی حمایت مردم و اعتماد آن‌ها نسبت به احزاب سیاسی بر مسند قدرت از قبیل راست حاکم بر فرانسه را ویران کرده است.

در این انتخابات، چپ چند پیشرفت خفیف را از آن خود کرد اما روابط نیروهای چپ-راست از دور اول انتخابات به شکل گسترده‌ای به نفع راست‌ها بود (۵۶ در مقابل ۴۴). پیروزی اولاند بیش از آن که ناشی از توانایی شخصی‌اش باشد ناشی از ناتوانی سارکوزی بوده است. همچنین جبهه‌ی ملی مارین لوپن موفقیت دور از انتظاری داشت. راست افراطی وزن بیش از اندازه‌ای پیدا کرد. حزب سارکوزی هم اکنون در خطر سقوط و دو شقه شدن آن بین جبهه‌ی ملی و سایر شعبات راست سنتی که از فاشیسم دوری می‌جویند، قرار گرفته است.

برخلاف انتخابات سال ۱۹۸۱ یا ۱۹۸۸، این رئیس‌جمهور بدون هیچ‌گونه گرایش گسترده‌ی آرا به چپ انتخاب شده است. او به دلیل تقسیم شدن راست‌ها به قدرت رسید. تقسیمی که به واسطه‌ی درخواست فرانسوا بایرو برای رای دادن به اولاند تقویت شد.

بلافاصله پس از انتخابات، بحران جهانی و خصوصاً اروپایی‌ست که شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را احاطه خواهد کرد. آژانس‌های نظرسنجی این امر را واضح می‌پندارند: لازم است که بودجه‌های اجتماعی کاهش بیشتری پیدا کنند و سرویس‌های عمومی حذف شوند. اتحادیه‌ی اروپا تقاضای به کار بستن “قانون طلایی” به واسطه‌ی اعمال ممنوعیت بر هر نوع کسری درآمد عمومی را ارائه داده است. ما نتیجه‌ی این سیاست را از حالا می‌دانیم. با افزایش بیکاری، قدرت خرید کمتر و خدمات عمومی بسیار کمتر، اروپا هر چه بیش‌تر در بحران غرق می‌شود.

با وجود تمام این سیاست‌ها ما پیشنهاد استقرار برنامه‌ای ضد بحران را در قلب آن‌چه بر اروپا حکم‌فرماست ارائه می‌دهیم. این سپر اجتماعی برای طبقات

موضوعیت می‌یابد: رد پیمان جدید اروپایی و به همین منظور اجرای یک فراندوم که در آن یک بار دیگر مردم مقتدر به این اروپای نئولیبرال "نه" خواهند گفت.

ریاضت راست یا ریاضت چپ؟ رهبران ما هیچ آلترناتیو دیگری را ترسیم نمی‌کنند. و این تمام آن بخش نگران‌کننده‌ای است که جبهه‌ی ملی به فکر آن است. مارین لوپن پیش از این گفته است که قصد دارد در صدر اپوزیسیون راست قرار بگیرد. چه چیزی برای حزب او مهم است؟ مهیا کردن شرایط برای ۲۰۱۷ یا حتی پیش از آن، رویارویی بین راست و راست افراطی و چپ که در آن حزب لوپن پیروز خواهد بود. در واقع هیچ تضمینی نیست که دولت اولاند بتواند با بحران رو به رشد مقابله کند. این در شرایطی است که روند قطعی شدن عرصه سیاست بین جبهه‌ی ملی و چپ رادیکال و ضدسرمایه‌داری توسعه خواهد یافت. این قطعی شدن در انتخابات یونان، ضمن نتایج مناسب برای چپ رادیکال آشکار شده بود که با خبر بد ورود نئونازی‌ها به پارلمان تعدیل شد. ما نمی‌توانیم به مارین لوپن اجازه بدهیم که نماینده‌ی اپوزیسیون باشد. ما ایجاد اتحادی گسترده از چپ‌های سیاسی و اجتماعی در مقابل جبهه‌ی ملی را پیشنهاد می‌کنیم.

در طی تبلیغات انتخاباتی، ما دیدگاه‌مان در مورد اپوزیسیون متحد چپی که در مقابل دولت چپ اعمال‌کننده‌ی ریاضت اقتصادی بایستد را توسعه بخشیدیم. نه به واسطه‌ی بی‌صبری بلکه با تحلیل سیاست‌های اجتماعی لیبرال در فرانسه و در اروپا و نیاز به دفاع از منافع اکثریت مردم. ما پیشنهاد سازماندهی در محیط‌های کاری، محلات، جوانان و سازمان‌های آن‌ها را مدنظر داریم تا خواهان "تغییر، هم اکنون" باشند، تا شرایط بسیج شدن برای درخواست افزایش حقوق را مهیا سازند، در مقابل بازخرید کارمندان بایستند، شرایط پایدار برای کارگرانی که به کارهای دشوار مشغولند را به دست آورند و سن بازنشستگی را به ۶۰ برسانند. شکی نیست که تحقق این مطالبات به رویارویی با بازارهای مالی و گروه‌های بانکی بزرگ خواهد انجامید.

این پیشنهادات ابتدایی مخالف هرگونه برنامه‌ی ریاضتی و سختگیری‌های "اولاندی" است. به همین دلیل است که ما نمی‌توانیم هم‌زمان از این مطالبات اضطرابی و در عین حال از نزدیک یا دور از دولت اولاند حمایت کنیم. رهبران جبهه‌ی چپ نسبت به مشارکت‌شان در دولت پس از انتخابات پارلمانی تصمیم خواهند گرفت. در این مرحله به نظر می‌رسد که آن‌ها شرکت مستقیم را از نظر بیرون کرده‌اند و تصمیم به "حمایت بدون مشارکت مستقیم" را مدنظر دارند، روشی قدیمی که توسط حزب کمونیست اتخاذ می‌شد. در انتخابات آتی پارلمانی، مجدداً لازم خواهد بود که راست و راست افراطی کنار زده شود اما تنها سیاست شفاف، مخالفت با هر گونه ریاضت چه از جانب چپ و چه از جانب راست است. ما نیاز به یک اپوزیسیون چپ برای دولت داریم. حزب نوین ضدسرمایه‌داری آماده‌ی این امر است. رهبران جبهه‌ی چپ چطور؟

ما در یک چهارراه هستیم. بحران سیستم جهانی‌ست. بحران قطعاً اقتصادی و ضمناً زیست محیطی و سیاسی نیز هست. در این شرایط، ابزار سیاسی که باید ساخته شود نمی‌تواند تولید و انترناسیونالیسم و آنچه مربوط به دموکراسی

واقعی و خودسازماندهی است را نادیده بگیرد.

برای رویارویی با بحران، در نگاه دولت فرانسه، باید سرمایه را متهم کرد، درآمیختن نهادها با لیبرالیسم اجتماعی هیچ اهمیتی ندارد. در یک اتصال مشخص شده به واسطه‌ی شکست‌های اجتماعی بحث جبهه‌ی چپ، متقاعد کردن میلیون‌ها رای دهنده بوده است. با این حال، ما معتقدیم که نه رهبری حزب کمونیست فرانسه و نه سخن‌سرایی ملانشون قادر نخواهند بود که بحران را به چالش بکشانند.

برنامه‌های رفرمیستی، حتی از نوع چپ‌گرایانه می‌تواند در آغاز مقاومتی در مقابل بحران باشد. این امر هم اکنون مربوط به آماده شدن برای رویارویی با سرمایه‌داران و نفی ریاضت اقتصادی چپ اعمال شده به دست دولت است. هدف که ما آن را مخفی نمی‌پنداریم آماده‌سازی یک می ۱۹۶۸ و یا یک ژوئن ۱۹۳۶ دیگر است، که تغییرات رادیکال جامعه را به همراه دارد. ما آماده‌ی حرکت در کنار هم با جبهه‌ی چپ و همه‌ی احزاب مخالف ریاضت هستیم تا شرایط ضد ریاضت، ضد جبهه‌ی ملی و ضد دولت اولاند را بررسی کنیم.

اما خواست‌های سیاسی و اجتماعی که مورد مطالبه قرار می‌گیرند بیش از همیشه در گرو عدم وابستگی ضد سرمایه‌داری است. در مقابل اتهامات جبهه‌ی چپ و سیاست "یک قدم جلو و یک قدم عقب" آن به نسبت اکثریت جدیدش، ما پیشنهاد تشکیل فدراسیونی بر مبنای استقلال کامل از حزب سوسیالیست و سایر جریان‌ها و نیروهای ضدسرمایه‌داری را ارائه می‌دهیم، نیروهایی که از تداوم و استمرار تاریخی جریان‌های انقلابی، آزادی‌خواه، اکولوژیست‌های رادیکال و فعالین اجتماعی و جنبش اتحادیه‌های کارگری و غیره مطمئن باشند.

این امر ضرورت شکل‌دهی به یک ابزار مستقل را یادآوری می‌کند. این همان چیزی است که چالشی دوگانه برای حزب نوین ضدسرمایه‌داری‌ست؛ ایجاد یک گروه نوین ضد سرمایه‌داری و اتحاد سیاست‌های ضدبحران، خصوصاً با جبهه‌ی چپ اما فراتر از آن با همه‌ی آنانی که مخالف سیاست‌های ریاضتی هستند.

فرانسوا سبادو از اعضای رهبری حزب نوین ضدسرمایه‌داری (NPA) است و کریستینا پوپین سخنگوی این حزب است.



جبهه‌ی ملی: پیشرفت قابل ملاحظه خطری که باید با آن به مبارزه برخاست

ایوان لومتق

برگردان: آرمان مفخم

تسلیم چپ، عوام‌فریبی راست

مکانیزم‌های سیاسی که منجر به این شرایط شده‌اند، برخاسته از تسلیم و ضعف چپ و همچنین عوام‌فریبی راست‌هاست که به واسطه‌ی فشارهای بحران اقتصادی تشدید شده است. این‌ها اجزا ضروری بحران سیاسی متاخری هستند که باعث بی‌صرفی باند حاکم می‌شوند، تضادهای میان شعارها و واقعیت‌ها را آشکار می‌سازند و دروغ‌گویی سیاست‌مداران را آشکار می‌کند. آن‌چه که تاکنون توسط شورش‌ها و حملات طبقه‌ی کارگر و متوسط نسبت به آن ابراز انزجار شده است.

این منطق در نخستین دوره‌ی ریاست جمهوری فرانسوا میتران، زمانی که راست و چپ همراه با یکدیگر امور را اداره می‌کردند شکل گرفت. این امر تا پیش از بحران -که به واسطه‌ی آن چپ و راست در کنار هم قرار گرفتند تا منافع گروه‌های مالی و صنعتی را به منافع مردم ارجح بشمارند- ادامه یافت. ضعف روحی، شرایط کاری‌ای که به خاطر انعطاف‌پذیری، بیکاری و نزول سطح زندگی و شرایط زیستی منجر به گسترش ناامنی اجتماعی می‌شد، منجر به بارور شدن زمینه‌ی ارتجاع گردید. بنابراین راست سعی می‌کند که تاثیر خود را بر بخشی از رای دهندگان خود به واسطه‌ی همان نغمه‌های عوام‌فریب و گمراه‌کننده حفظ نماید و به جبهه‌ی ملی استحکام ببخشد.

چپ ناتوان از واکنش نشان دادن و یا ارائه‌ی یک دورنما بوده است؛ چرا که تحت یک نظم از پیش شکل گرفته و اراده‌ی قدرت قرار گرفته است. پیروزی چپ، این فرآیند را معکوس نمی‌کند، زیرا که برآمده از نفی سارکوزی است، نه از سیاستی که در بین طبقات خلقی در دورنمایی از به مبارزه طلبیدن دیکتاتوری مالی برآمده باشد. چپ فرانسه میدان را برای لوپن و سیاست‌های او که نارضایتی اجتماعی را به شوونیسم، ملی‌گرایی و نژادپرستی منحرف می‌کنند، خالی کرد.

با این وجود و در کنار رشد نتایج جبهه‌ی ملی، مسئله‌ی چپ که بیش از هر چیز در جبهه‌ی چپ و هم‌چنین در کمپین انتخاباتی فیلیپ پورتو و ناتالی آرتو بروز می‌یافت نشان دهنده‌ی ناپایداری شرایط و آن‌چه که در کشاکش اجتماعی و سیاسی در اوج قرار می‌گیرد، بود. هیچ چیز آرام نشده است. به وضوح، تحولات سیاسی‌ای -که این انتخابات را می‌توان به عنوان شاهده‌ی بر آن محسوب داشت- در برخی دیگر از کشورهای اروپایی نیز به تشکیل احزاب راست افراطی و در برخی از موارد خاص، تشکیلات فاشیستی که در مقابل جنبش‌های کارگری از خشونت فیزیکی استفاده می‌کنند، منجر شده است. اما هیچ روند اتوماتیک و

راست افراطی از نظر تعداد آرا در حال رشد است. این یکی از خطرات دوره‌ی کنونی است. همان‌طور که سیاست انضمامی هم راستا کردن خود با اربابان سرمایه و پول است. برای مواجه شدن با این مسائل، رویکردهای اخلاقی پاسخ‌گو نیستند. به همین دلیل است که ما نیاز به یک حزب ضدسرمایه‌داری و یک جنبش کارگری داریم که قادر باشد با ریاضت اقتصادی در هر جغرافیایی که از آن بر می‌خیزد، مخالفت نماید.

مارین لوپن به مرحله‌ی دوم راه نیافت، اما ۶.۴ میلیون از آرا و همچنین ۱۷.۹٪ از نظرسنجی‌ها را نیز از آن خود کرد. این قضیه، اثر قابل ملاحظه‌ای بر روابط نیروهای سیاسی برخاسته از ۲۲ آوریل و ۶ می دارد و بر انتخابات پارلمانی پس از آن نیز تاثیرگذار خواهد بود.

در سال ۲۰۰۲، لوپن و مگرت ۱۹.۲۰ درصد یا ۵.۴۸ میلیون از آرا را از آن خود کردند در حالی که حزب "شکارچیان و ماهیگیران" (۱) که بخشی از آن نزدیک به راست افراطیست، ۴.۲۳ درصد آرا را به دست آورد. بنابراین لوپن ۱.۳ درصد را از دست داد اما با توجه به نرخ بالای مشارکت، او ۹۰۰ هزار رای بدست آورد.

در پس این اعداد تغییرات قابل توجهی وجود دارد. رای "جبهه‌ی ملی" در شهرهای بزرگ و حومه‌های کارگرنشین (که همیشه بیش از آرا جبهه‌ی چپ بود) به شدت افت کرده است. این افت در لیون، تولوز، مون‌پلیه و نیس بیش از پنج و در لیل، پاریس و مارسی بیش از چهار درصد بوده است. در ده شهر بزرگ از مجموع پانزده شهر، جبهه‌ی چپ از پس جبهه‌ی ملی برآمد. در پنج حومه‌ی شهری از محروم‌ترین حومه‌های فرانسه (گرینی، وائانولین، سن دنیس، کورنو و آبرویلیر) راست افراطی از ۲۰.۶۳ درصد در سال ۲۰۰۲ به ۱۱.۸۸ درصد رسید. جبهه‌ی ملی در نقاط قوت شرقی خود که از گار تا موزل را شامل می‌شود، پیشرفتی نداشته است. بر عکس در مناطق شهری غربی از ۱۰ درصد به پانزده درصد رسید. (دوردون، کنتل، لاند، شرانت و ...)

سارکوزی ۱.۶۹ میلیون از آرا خود نسبت به سال ۲۰۰۷ را از دست داد. در حالی که از بعضی از سه میلیون و نیم رای‌های از دست رفته‌ی فرانسوا بایرو سود می‌برد. رشد لوپن از رای دهندگان راست به دست آمد. استراتژی او مبتنی بر کنار گذاشتن ملی‌گرایی افراطی، که حزبش متهم به آن شده بود، موثر واقع شد. این امر هم‌زمان با شکست سارکوزی و سیاست‌های او مبنی بر نزدیکی به تعصبات راست افراطی و نزدیکی او به مواضع بایرو از سوی دیگر منجر به تضعیف و تقسیم راست گردید.

پانوشت ها:

۱) CPNT

۲) Rassemblement Bleu Marine

ایوان لومتق از اعضای اتحادیه کمونیست انقلابی (LCR) و اکنون عضو حزب نوین ضد سرمایه‌داری (NPA) است.

جبری در این میان وجود ندارد. آنچه رخ می‌دهد بستگی به ظرفیت جنبش‌های کارگری، هم در بخش اتحادیه‌های تجاری و هم در میان احزاب سیاسی دارد که خود را به عنوان نیروی مخالفی در مقابل سیاست‌های ریاضت اقتصادی، حتی آن بخشی که توسط چپ اعمال می‌شود، معرفی می‌کنند.

سردسته‌ی اپوزیسیون، من هستم!

مارین لوپین می‌خواهد حزب جدیدی که خود، محور آن ست را ایجاد کند. حزبی از دست راستی‌های افراطی، ناسیونالیست‌ها و شوونیست‌ها، ضد مهاجرین، ضد اروپا و متکی بر فروپاشی اتحادیه‌ی اروپا که در بردارنده‌ی جبهه‌ی ملی و بخشی از حزب همبستگی برای جنبش مردمی (که سارکوزی دبیرکل آن است) باشد. در اول می، او آغاز یک "نبرد تاریخی" برای "حزب بزرگ اجماع ملی" را اعلام کرد. مرحله‌ی بعد، انتخابات پارلمانی در ژوئن خواهد بود که در طی آن او خواهان "ورود گسترده به شورای ملی اتحادیه آبی" (۲) است.

در بیست و دوم آوریل، جبهه‌ی ملی بیش از ۱۲.۵ درصد آرا را در ۳۵۳ حوزه از مجموع ۵۷۷ حوزه به دست آورد (آستانه‌ی رفتن به دور دوم انتخابات پارلمانی) حتی اگر این مقدار آرا افت کند، مزاحمت زیادی برای "همبستگی برای جنبش مردمی" فراهم خواهد آورد. به دست آوردن نماینده نیز امر دیگری است. با این حال، شرایط به وجود آمده پس از انتخابات ریاست جمهوری، زنگ خطر ویژه‌ای به همراه دارد. واضح است که تاثیر راست افراطی، توانایی‌اش برای پیدا کردن جایگاهی در بازی‌های سازمانی و در شرایط کشور نشان‌دهنده‌ی شرایط خطرناکی برای کارگرافاست. این امر، نشان دهنده‌ی افت روابط نیروها به نفع طبقات مسلط است.

یک ضد حمله‌ی لازم

این انتخابات، زنگ خطری به همراه دارد. چپ در قدرت به سوی نیازهای بازار، و بانک‌ها متمایل خواهد بود. فرانسوا اولاند، تادیه و بازپس‌دهی غیرمشروع و ناعادلانه‌ای را با افتخار بر عهده گرفته است. سخنرانی‌های انسان‌گرایانه‌ی وی، در مورد عدالت و برابری به هیچ رو مانع وی در دفاع از هویت ملی و قرار دادن آن در مقابل مهاجرت نخواهد شد.

در نبرد سیاسی و اجتماعی‌ای که در حال شکل گرفتن است، آنچه مهم است نه رها کردن میدان برای راست افراطی، بلکه سازماندهی یک اپوزیسیون چپ نه فقط در مقابل راست افراطی بلکه در مقابل دولت نئولیبرال است. نیرویی که برای کار و جوانان و دفاع از حقوق آن‌ها و همچنین دفاع از اتحاد در میان تمام اقشار تحت بهره‌کشی، مستقل از اصالت آن‌ها به مبارزه برخیزد، در مقابل نژادپرستی بایستد و مبارزاتش را در تمام اروپا علیه تمام نیروهای نژادپرست و شوونیست پی‌گیری کند. تکلیف این نیرو این است که صفوف کارگران و سازمان‌هایش را در مقابل هرگونه سیاست‌های ریاضتی یک‌پارچه سازد و به دیکتاتوری سازمان‌های مالی و صنعتی پایان بخشد.



نبرد واقعی در یونان پس از انتخابات آغاز می‌شود

الکس کالینیکوس برگردان: مهتاب صدقی



بریتانیا محسوب می‌شود.

شاخص

آنتارسیا یک برنامه شاخص دارد که برای نکول (واخواست) یونان از بازپرداخت بدهی‌ها، ملی‌سازی بانک‌ها، کاهش ساعت کاری کارگران و خروج از منطقه یورو فراخوان می‌دهد. سیریزا، در تقابل حاد با این برنامه، کاملاً تحت تسلط القانات **سیناسپیسیموس** (ائتلاف جنبش چپ و محیط زیست) است که جناح طرفدار یورو در جنبش کمونیستی یونان را تشکیل می‌دهند.

آنتارسیا ۱۲ درصد از آراء را در انتخابات از آن خود کرد، که نسبت به عملکرد گذشته آن پیشرفتی محسوب می‌شود، اما برای ورود به پارلمان کافی و قابل قبول نیست. آنتارسیا دوباره ایستاده است، اما به کرات چه از داخل و چه از خارج از یونان به عقب نشینی فراخوانده شده است.

منتقدان - شامل آنان که موافق فراخوان آنتارسیا برای خروج از منطقه یورو هستند - چنین استدلال می‌کنند که اگر سیریزا بتواند پیروز این میدان شود، می‌تواند تکان اساسی به چپ بدهد و اتحادیه اروپا را سر و سامان ببخشد. ممکن است چنین سناریویی تحقق پیدا کند، اما من دقیقاً نمی‌دانم بر چه مبنایی باید روی چنین گزینه‌ای حساب باز کرد.

در یک مصاحبه که هفته قبل در اخبار کانال چهار با تسپیراس صورت گرفت، وی اعلام کرد که در مواجهه با حکومتی که تحت رهبری سیریزا است، آلمان و متحدین آن عقب خواهند نشست. این پیامی به رئیس صندوق بین‌المللی پول،

اگرچه این جمله به صورت کلیشه‌ای رایج درآمده است، اما با این حال حقیقت دارد که چشم‌ها در سرتاسر جهان به یونان دوخته شده است. من با اطلاع یافتن از اظهار نظرهای پرحرارت اخیر انقلابیون مارکسیست و اقتصاددانان بورژوا - که نظرات مشابهی را ارائه کرده‌اند - دانسته‌هایم در این مورد را به روز کرده‌ام.

دلیل این امر ساده است. انتخابات ۶ می به خوبی آشکار نمود که توده‌های مردم در یونان، برنامه ریاضت اقتصادی را که طبق توافق میان حکومت ایشان، اتحادیه اروپا و صندوق بین‌المللی پول به مردم تحمیل شده بود، به هیچ وجه نپذیرفته‌اند.

روشن شد که مهم‌ترین ابزار برای رد این برنامه بایستی **سیریزا** یعنی ائتلاف چپ رادیکال باشد. رهبر آن الکس تسپیراس، این برنامه را تحت عنوان "توختش" تقبیح نمود. این روی گردانی از ایجاد ائتلاف با احزابی که حامی این تفاهم‌نامه بودند، یونان را وادار به برگزاری انتخابات ۱۷ ژوئن کرده است.

بر طبق نظرسنجی‌ها سیریزا و اصلی‌ترین حزب راست محافظه کار یونان در حال حاضر یعنی "دموکراسی نوین" برای قرار گرفتن در جایگاه نخست در رقابت تنگاتنگی با یکدیگر به سر می‌برند. مخاطرات شدیدی طرفین را تهدید می‌کند. اگر سیریزا حکومتی را تشکیل بدهد که مخالف تفاهم‌نامه است، بانک مرکزی اروپایی ممکن است هر آینه با متوقف کردن پرداخت پول به بانک‌های یونانی واکنش نشان بدهد و به این ترتیب امتناع کامل یونان از بازپرداخت بدهی‌های خارجی و خروج‌اش از منطقه یورو را تسریع نماید.

اما سیریزا تنها نیرو در چپ رادیکال نیست. **حزب کمونیست یونان** (KKE) نیز که یکی از بزرگ‌ترین سازمان‌های استالینیست کماکان موجود است، با ریشه‌های عمیق در طبقه کارگر سازمان یافته در صحنه حضور دارد. این سازمان نیز بسیار سکتاریست است. خانم آلکا پاپاریگا، دبیرکل حزب از دیدار با مرکزیت سیریزا پس از انتخابات سر باز زده است. رأی حزب کمونیست نیز آن قدر قابل توجه هست که بتواند نقش مخربی ایفا کند.

جبهه دیگری نیز متشکل از گرایش‌های مختلف چپ ضد سرمایه‌داری وجود دارد که **آنتارسیا** نام دارد. آنتارسیا ائتلافی است از چندین سازمان چپ، که برخی از آن‌ها پیشینه مائوئیستی دارند و برخی نیز تباری تروتسکیستی دارند. دو جزء اصلی تشکیل دهنده این ائتلاف، یکی **جریان چپ نوین** (NAR) می‌باشد که انشعابی است از حزب کمونیست یونان، و دیگری **حزب کارگران سوسیالیست یونان** است، که حزب خواهر سازمان کارگران سوسیالیست

می‌کنند، و اکنون بایستی به عنوان ستون اصلی مقابله با حزب فاشیست "فجرطلایی" (گلدن دُون) عمل کنند. آنتارسیا این مسأله را به طور شفاف بیان کرده است که خود را در کنار و در گفتگو با کسانی می‌بیند که سیریزا را حمایت می‌کنند.

صدای پر صلابت آنتارسیا، فشار شدیدتری بر سیریزا خواهد بود تا راسخانه در برابر آن نیروهایی بایستد که می‌خواهند ریاضت اقتصادی را به یک وضعیت دائمی در یونان بدل سازند.

نبرد قطعی وقتی رخ خواهد داد که حوزه‌های انتخاباتی بسته شود و آن گاه آنتارسیا در این پیکار نقش عمده‌ای ایفا خواهد کرد.

منبع: نشریه کارگر سوسیالیست، ۲ ژوئن ۲۰۱۲

الکس کالینیکوس (-۱۹۵۰) عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا است.

کریستین لاگارد نیست که در مصاحبه‌ای انتقام جویانه در یکشنبه گذشته اعلام کرد که "زمان بازپرداخت قروض، برای یونان فرا رسیده است".

بخش زیادی از این مباحثات در یک خلأ انتخاباتی اتفاق می‌افتد. از دسامبر ۲۰۰۸، یونان با یکی از شدیدترین تلاطمات و کشمکش‌های اجتماعی مواجه شده که یک نسل در تمام اروپا به خود دیده است. ریاضت‌های اقتصادی تا کنون، موجب برانگیخته شدن ۱۷ اعتصاب عمومی به انضمام تعداد کثیری اعتصابات محلی و سراسری و اشغال مراکز تولیدی و کارخانجات گشته است.

این آن چیزی است که موجب گردش به چپ در یونان شده است. سیریزا از لحاظ انتخاباتی منتفع شده اما جنبش ضد ریاضت اقتصادی را راهبری نکرده است. اتحادیه‌های کارگری، سنتاً تحت کنترل پاسوک (معادل یونانی حزب کارگر) بوده‌اند که اکنون سلطه‌اش بر اتحادیه‌ها به شدت مخدوش شده است. طی تحولات اخیر، فعالین کارگری عضو حزب کمونیست و آنتارسیا در این عرصه نقش مهم‌تری را ایفا کرده‌اند.

من امید چندانی ندارم که آنتارسیا رأی بالایی را به دست آورد. اما حضور این ائتلاف در انتخابات صدایی خواهد بود برای آنانی که نبردهای واقعی را رهبری

**WORKERS OF ALL
COUNTRIES UNITE!**





REVOLUTION

استراتژی آترفاتیو

جبهه چپ: اکنون چه؟

فرانسوا سابادو

برگردان: جواد تقوی

ابهامات و تناقضات

با این حال کمپین چشم‌گیر ملانشون به ابهامات و تناقضاتی دچار بود که وجودشان تشکیل کمپین مستقل NPA (حزب نوین ضد سرمایه‌داری) را توجیه می‌کند. NPA و جبهه چپ هر دو مواضع مشترکی را بر سر مسائل اجتماعی (دستمزدها، اشتغال، دفاع از خدمات اجتماعی) و یا مطالبات دموکراتیک (سیستم نمایندگی تناسبی و یا دفاع از حقوق مهاجران) اتخاذ می‌کردند. هر دوی این سازمان‌ها در ضدیت‌شان با جبهه ملی متفق القول بودند. از طرف دیگر اما مسائل دیگری آن‌ها را به شدت از یکدیگر جدا می‌کرد: اختلاف عمده‌ای بر سر مسئله انرژی هسته‌ای میان رهبری NPA و PCF (حزب کمونیست فرانسه) وجود دارد که پیوندهای متعددی با صنعت هسته‌ای فرانسه دارد.

ما اهداف مشترکی را با هم سهیم هستیم، و پویایی که حول کمپین جبهه چپ به وجود آمده، امکان‌های جدیدی را برای تحقق این اهداف می‌گشاید. هر چند PCF و ملانشون به جای درگیر شدن در مبارزه‌ای جدی و فراهم آوردن شرایط عملی شدن مطالبات مشترک ما، سعی کرده‌اند تا از تقابل با قدرت سرمایه داری شانه خالی کنند. آن‌ها نه مالکیت سرمایه‌داری، که تنها سرمایه‌داری مالی را تقبیح می‌کنند. آن‌ها خواستار یک بانک‌داری عمومی هستند اما مصادره بانک‌ها و ملی‌سازی تحت کنترل اجتماعی بانک‌ها را نمی‌پذیرند، و بیش‌تر ترجیح می‌دهند تا شاهد رقابت بانک‌های خصوصی و دولتی باشند. آن‌ها رسوایی به بار آمده بر اثر بدهی‌ها را تقبیح می‌کنند، اما الغای بدهی‌ها را رد می‌کنند. ملانشون بازپرداخت چندین ساله قروض را پیشنهاد می‌کند، که عملاً جز برقراری توازنی میان سرمایه‌دارها و توده‌ها به ضرر قربانیان نیست. بار دیگر لازم است تا استوار و ثابت قدم باشیم. اگر ما در کمپینی برای حق نظارت و حساسی شهروندان شرکت کنیم، به این دلیل خواهد بود که زمینه را برای الغای بدهی‌ها فراهم کنیم، نه برای این که بازپرداخت‌های تصاعدی داشته باشیم. رهبر جبهه چپ به "برنامه‌ریزی زیست محیطی" استناد می‌کند بدون این که منابع استراتژیک لازم برای این برنامه‌ریزی و به ویژه اجتماعی کردن بخش‌های کلیدی اقتصاد، حمل و نقل و انرژی را مشخص نماید.

در سطح سیاسی و تاریخی، جهت‌گیری رفرمیستی رهبری جبهه چپ ارتباط تنگاتنگی با مواضع "جمهوری خواهانه" ملانشون پیدا می‌کند. و نه از جنس

یکی از رویدادهای قابل توجه انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در سال ۲۰۱۲ کارزار جبهه چپ و ژان لوک ملانشون بود: ده‌ها هزار نفر در میتینگ‌های این کمپین که مکان مهمی برای مباحثات سیاسی و مناظره‌های انتخاباتی بود شرکت جستند و ملانشون توانست ۱۱.۰۱ درصد آرا را در دور اول انتخابات به خود اختصاص دهد.

در واقع رهبران جبهه چپ امیدوار بودند که نتیجه‌ای بالای ۱۵ درصد کسب کنند و به ویژه از ماری لوپن رهبر جبهه ملی پیشی بگیرند و در رتبه سوم قرار بگیرند. اما آراء لوپن از ۵ درصدی که در ابتدای کمپین انتخاباتی پیش‌بینی شده بود به ۱۱٪ آرا ارتقا پیدا کرد و جبهه ملی موفق گردید بر سپهر "چپ رادیکال" تسلط یافته و چپ انقلابی را حاشیه‌ای کند.

پویایی واقعی

در طول این کمپین، یک نیروی سیاسی چپ رفرمیست که نفوذ توده‌ای هم دارد دوباره احیاء شده است. این مسئله ناشی از عوامل متعددی است:

موقعیتی تأثیرپذیرفته از شکست‌ها که با این روپا و توهم همراه است که: "آن انسدادی که به واسطه مبارزه روی داده می‌تواند توسط انتخابات برطرف گردد."

بسیج دوباره نیروهای احزاب کمونیست (که در پرتغال، اسپانیا و یونان نیز دیده می‌شود)، با ارجاع به این واقعیت که اگرچه آن‌ها چندین سال متوالی در دولت حضور نداشته‌اند، اما کماکان موقعیت‌شان را در بخش‌های مختلف نهادها و سازمان‌های اتحادیه‌های کارگری حفظ کرده‌اند.

کمپین خوبی که ملانشون به راه انداخت. ملانشون با دفاع از اهدافی رادیکال، از قبیل حداقل دستمزد ۱۷۰۰ یورویی یا دفاع از خدمات عمومی، در نطق‌هایش به تصویر انقلابی متون ویکتور هوگو و باشکوه‌ترین لحظات جنبش کارگری ارجاع می‌داد. این فرمول جادویی باعث به وجود آمدن پویایی سیاسی و رای احزابی که جبهه چپ را تشکیل می‌دادند شد. کمپینی که حتی قابل توجه‌تر هم شد، زیرا که به عنوان نقطه مقابل کمپین ملال آور فرانسوا اولاند (اگر بخواهیم مهربانانه سخن بگوییم) قرار می‌گرفت.

ندارند. هدف‌گیری برای "گرفتن قدرت، همه قدرت، در عرض ده سال" باعث می‌شود تا ملانشون از مشارکت در دولتی که رهبر آن نیست امتناع کند. قید و بندهای بحران آن چنان است که به نظر می‌رسد PCF فرمول "حمایت بدون مشارکت" را که در گذشته استفاده می‌شد، برگزیند. کشمکش‌هایی می‌تواند میان ملانشون و رهبری PCF جریان داشته باشد. پیر لورن، دبیر ملی PCF، هدف خود را بر انتخابات پارلمانی گذاشته است، "انتخاباتی با اکثریت چپ در مجلس ملی که بیش‌ترین و کلا متعلق به جبهه چپ باشند". اکثریت چپ‌ها به همراه PS (حزب سوسیالیست)؛ وکلای جبهه چپ وقتی بودجه دولت اولاند قبلاً به رأی گذاشته شده، چه خواهند کرد؟ آیا آن‌چه وکلای منطقه‌ای جبهه چپ پیش از این در تقریباً همه مناطق کرده‌اند، هم راستا با PS قرار می‌گیرد؟ این سئوالات بی‌پاسخ مانده است. برای تصویب عمل مشترک، یک سیاست تاکتیکی مناسب از طرف ما مورد نیاز است.

هیچ یک از فرضیه‌هایی که جبهه چپ در این مرحله مطرح کرده است، پروژه رفرمیستی آن را به چالش نمی‌کشد. به این ترتیب، بر خلاف این که فراخوان‌هایی برای پیوستن به جبهه چپ مطرح می‌شود، فراخوان‌هایی که حتی از درون NPA نیز به گوش می‌رسد، ما معتقدیم که سازماندهی ضد سرمایه‌داری نمی‌تواند بستگی به تحول تاکتیکی جبهه چپ داشته باشد. پیوستن به جبهه چپ به معنای پذیرفتن رهبری PCF و ملانشون است. NPA برای داشتن وزن در صحنه سیاسی، برانگیختن عمل واحد و در دست داشتن همه امکانات انتقادی نیازمند داشتن استقلال از جبهه چپ است. سازماندهی مستقل ضد سرمایه‌داری یک انتخاب تاکتیکی نیست. این گزینه‌ای استراتژیک است که تداوم تاریخی جریان انقلابی را حفظ می‌کند. اکنون چالشی دوگانه رو به روی NPA قرار دارد: ادامه یافتن ساختمان آن و علاوه بر آن تلاش برای پیشبرد سیاستی واحد، به ویژه در رابطه با جبهه چپ.

موضع آن کموناردهایی که جمهوری اجتماعی را در تقابل با طبقه بورژوازی قرار می‌دادند، بلکه از جنس مواضع آن جمهوری‌خواهانی که در دفاع‌شان از جمهوری، واژگان "ملت"، "جمهوری" و "دولت" را با هم یکی می‌گیرند. چنین درکی با مفاهیمی چون "انقلاب شهروندان" و یا "انقلاب از طریق صندوق‌های رأی" تبعیت خود را نشان می‌دهد و نهادهای دولت متعلق به طبقات مسلط را محترم می‌شمارد. ملانشون از امپریالیسم آمریکا صحبت می‌کند، اما از امپریالیسم فرانسوی حرفی به میان نمی‌کشد. در طول مبارزات انتخابات ریاست جمهوری وی مجدداً اظهار داشت که "در شرایط فعلی، بازدارندگی سلاح‌های هسته‌ای کماکان به عنوان عنصر کلیدی استراتژی امنیتی ما در نظر گرفته می‌شود".

این‌ها مسائل کم‌اهمیتی نیستند، این مفاهیم عناصر کلیدی سیاست‌های ملانشون هستند - او هر چه از دستش برآید خواهد کرد تا جنبش‌های توده‌ای را تابع و منقاد و سازگار با نهادهای جمهوری در آورد. این مسائل همچنین نقش مهمی در مباحث پیرامون استراتژی و حزب و یا جنبش سیاسی ایفا می‌کنند.

چه سیاستی را باید نسبت به جبهه چپ اتخاذ کرد؟

برای برخوردی سیاسی با جبهه چپ، ما نیازمند در نظر گرفتن این عوامل هستیم: پویایی این جبهه و نیز طرح و برنامه آن؛ بسیج آن و در عین حال برنامه سیاسی فراگیر آن؛ تجدید حیات اکتیویسم و علاوه بر آن سیاست‌های رهبری آن.

ده‌ها هزار اکتیویست و صدها هزار رأی دهنده محتوایی رادیکال، اجتماعی و دموکراتیک به رأی‌شان بخشیده‌اند و یا در ابتکارهای جبهه چپ مشارکت داشته‌اند. برای آن‌ها این امر نه فقط رد سیاست‌های ریاضتی راست، بلکه رد سیاست‌های ریاضتی چپ به وسیله بسیج همگانی حول مطالبات حیاتی نظیر حداقل دستمزد ۱۷۰۰ یورویی، ممنوعیت بر اخراج‌ها، دفاع از خدمات عمومی، به وجود آمدن وضعیتی با ثبات برای کارگران بخش عمومی و دولتی که موقعیت شغلی‌شان متزلزل شده و دفاع از مهاجرین ثبت نشده بوده است. ما به نوبه خود معتقدیم که لازم است تا از اتحاد عمل جلوتر برویم. ما در مقابل طرح‌های ریاضتی که دولت اولاند برای مان تدارک می‌بیند، به جبهه چپ و نیز سایرین (نظیر LO) ایجاد یک اپوزوسیون واحد در برابر دولت را پیشنهاد می‌کنیم. NPA برای این امر حاضر و آماده است. اما جبهه چپ چه؟ این نبرد چنان قاطعانه در جریان است که به جبهه ملی اجازه نمی‌دهد تا علم اپوزوسیون را برافرازد. این چیزی است که باید ما را به گفتگو با اکتیویست‌ها و سمپات‌های جبهه چپ، بر سر عمل مشترک سوق دهد.

در عین حال، نباید فراموش شود که جبهه چپ نه یک جبهه متحد ساده، بلکه سازهای سیاسی است که توسط PCF و ملانشون رهبری شده است. این یک حزب نیست، بلکه در حال حاضر جنبشی سیاسی است. و این یعنی برای همه چیز تصمیم‌گیری نشده و موضوعات زیادی کماکان قابل بحث است. به نظر می‌رسد که در این مرحله رهبران جبهه چپ تمایلی برای شرکت در دولت



تجدید سازمان دهی و چپ انقلابی امروز

الکس کالینیکوس



آلترناتیو: الکس کالینیکوس عضو کمیته مرکزی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا است. او این مقاله را در نخستین سال‌های قرن بیست و یکم برای ترسیم خطوط شکل‌گیری گرایش‌های نوین چپ رادیکال در اروپا در دوره جدید به نگارش در آورده است.

هزاره، که ورود جهان به عصر صلح و کام‌یابی سرمایه‌دارانه را نوید می‌داد، جشن گرفته شد. با این وجود، سال‌های بعد از آن مهر رکود اقتصاد جهانی و شدیدترین بحران بین‌المللی بعد از پایان جنگ سرد را بر پیشانی داشت. در برابر این رخدادها ناخوش آیند، در مخالفت با سرمایه‌داری جهانی و نیز با تحرکات جنگی امپریالیسم امریکا، از اعتراضات نوامبر ۱۹۹۹ سیاتل جنبش‌هایی در سطح جهان شکل گرفته است. و این، زمینه را برای احیای چشم‌گیر آن‌چه که به عنوان چپ انقلابی [یا رادیکال یا افراطی] در اروپا شناخته شده است - یعنی احزایی که در سمت چپ جریان اصلی سوسیال دموکراسی قرار دارند - فراهم آورده است. در بین مهم‌ترین برآمدها، پیروزی کاندیداهای تروتسکیست در دور نخست انتخابات ریاست جمهوری در آوریل ۲۰۰۲ در فرانسه، گردش به چپ جریان بازسازی حزب کمونیست (PRC) در ایتالیا، و چالش انتخاباتی حزب کارگر توسط اتحاد سوسیالیستی و حزب سوسیالیست اسکاتلند (SSP) در بریتانیا حائز اهمیت است.

این فرآیند به هیچ‌روی به اروپا محدود نمی‌شود. امریکای لاتین که در صدر فهرست قربانیان اجماع نئولیبرالی واشنگتن قرار دارد، زایش دوباره‌ی چپ را به عنوان نتیجه‌ی یک سری از مبارزات چشم‌گیر سب و ویژه در شورش دسامبر ۲۰۰۱ آرژانتین - تجربه کرده است. *فایننشال تایمز* لندن، روزنامه‌ای در زمینه‌ی تجارت بین‌الملل، در یک سری مقالات پر سوز و گداز با نگرانی به بررسی این برآمدها پرداخت. در یکی از این مقاله‌ها به یادداشتی از مایکل شیفتز از اینترامریکن دیالوگ استناد می‌شود که برآمد چپ می‌تواند در مورد بیش‌تر کشورهای قاره صادق باشد: "مردم به گونه‌ای به خیابان کشیده شده‌اند که دیری بود آن را ندیده بودیم... در پرو، جنبش‌های چپ سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که همه فکر می‌کردند مرده‌اند، دوباره سربرکشیده‌اند" (۱). در عصر روز پیروزی قاطع لولا، رهبر حزب کارگران (PT)، در انتخابات ریاست جمهوری برزیل، *فایننشال تایمز* گزارش کرد که برای راست جمهوری خواه واشنگتن این برآمدها

در حکم گسترش "محور شرارت" جدیدی است؛ چیزی که تا حال شامل کوبای فیدل کاسترو و انقلاب بولیواری هوگو چاوز در ونزوئلا بود. (۲) در واقع، پیروزی لولا رخ دادی بسیار مبهم بود. از طرفی این پیروزی بازتابی از قدرت جنبش‌های توده‌ی برزیل - مشخصن فدراسیون اتحادیه‌ای CUT و جنبش بی‌زمین‌های MST، که تلاطم دار اپوزیسیون ضد نئولیبرالی بوده‌اند - است و از طرفی دیگر آن با حرکت به راست PT، از طریق انطباق فزاینده‌ی خود با سیاست‌های نئولیبرالی برای لیبیک به بازارهای مالی -الگویی بسیار آشنا از گذار سوسیال دموکراسی اروپا - همراه بود.

اگرچه در این نوشته تمرکز من بر پروسه‌های تجدید سازماندهی‌های جدید در اروپا است، ولی در تحلیل‌ام بر این برآمدها در دیگر قاره‌ها نیز گریزی نخواهم زد.

چپ‌های جدید اروپا

چپ رادیکال در اروپا گروه‌بندی‌ای است ناهمگن که دربرگیرنده‌ی برخی از

شکل بندی‌های اصلی چپ انقلابی سه برجسته‌ترین شکل اتحاد انقلابیون کمونیست (LCR) در فرانسه و حزب کارگران سوسیالیست (SWP) در بریتانیا است. به عبارتی، اتحاد انقلابیون کمونیست (LCR) و حزب کارگران سوسیالیست (SWP) سازمان‌های عمده‌ی دو گرایش اصلی بین‌الملل تروتسکیستی انترناسیونال چهارم (FI) و گرایش انترناسیونال سوسیالیستی (IST) را تشکیل می‌دهند. (۳) برعکس، PRC یعنی جریان بازسازی حزب کمونیست در ایتالیا به رغم مشارکت انقلابیون (شامل حامیان FI و IST) در آن، ریشه در سنت‌های استالینیستی و چپ سوسیال دموکراتیک دارد. سرانجام، چپ رادیکال چندین ائتلاف را در بر می‌گیرد: اتحاد سوسیالیستی در انگلیس و ولز، اتحاد سرخ‌سبز در دانمارک، بلوک چپ در پرتغال و حزب SSP، که آن نیز انقلابیون و رفرمیست‌ها را در گروه‌بندی‌هایشان متحد می‌کند. این شکل‌بندی‌های گوناگون اکنون رومن از طریق کنفرانس‌های چپ ضد سرمایه‌ی اروپا، که دو بار در سال تشکیل می‌شود، گرد هم می‌آیند. وجود این شکل‌بندی‌ها و دیگر شبکه‌های مرتبط به چپ رادیکال حکایت از پروسه‌ی بازسازمان‌یابی‌ای دارد که هم اکنون در جریان است. برای مثال، مشارکت SWP در نشست سپتامبر ۲۰۰۲ در شهر رم، عمدتاً متشکل از احزاب اصلی کمونیست اروپایی‌ای بود که توسط PRC فراخوانده شده بود، پنج سال پیش قابل تصور نبود. این پروسه در مباحث برآمده بین گرایش‌های انقلابی سه‌ویژه بین FI و IST، که نمایندگان‌شان در همان ماه در پاریس جلسه داشتند— نیز بازتاب دارد. لازم به تأکید است که یک چنین جلسه‌ی چند سال پیش‌تر تصویرپذیر نبود.

به هر حال، مهم است متوجه باشیم که تکوین چپ رادیکال به طور رسمی متشکل در اروپا هنوز از نتایج سحر است و فقط نوک قله‌ی یخی است. پروسه‌ی رادیکالیزاسیونی که در جریان است بسیار گسترده‌تر است. از اواخر سال‌های ۱۹۹۰ یک سری از شبکه‌های ضدسرمایه‌داری در اروپا پدیدار شد: برای مثال ATTAC، کمپین فرانسوی ضد مالیات توبین که تمرکز و عرصه‌ی فعالیت خود را از زمان تاسیس‌اش در سال ۱۹۹۸ تا کنون وسیع‌تر شده است؛ جنبش فوروم اجتماعی ایتالیا که پس از اعتراضات به نشست سران G8 در جنوا در جولای ۲۰۰۱ توسعه یافت؛ جنبش ضد جهانی‌سازی Globalise Resistance در بریتانیا و ایرلند؛ کمپین جنوا ۲۰۰۱ در یونان. (۴) این شبکه‌ها و بسیاری از دیگر ائتلاف‌ها هم‌اکنون در فوروم اجتماعی اروپا، که برای نخستین بار در نوامبر ۲۰۰۲ در فلورانس ایتالیا تشکیل شد، درگیر هستند؛ هم چنین بسیاری در فوروم اجتماعی جهانی درگیر شده‌اند. این شبکه‌ها با بسیج‌های توده‌یی که از سال گذشته اروپا را فراگرفته است— علیه قانون ضدیت با اتحادیه در ایتالیا، علیه ژان ماری لوپن فاشیست در فرانسه، و مهم‌تر از همه، علیه جنگ افغانستان و عراق— هم‌پوشی دارند. ائتلاف "جنگ را متوقف کنید" [The I Stop War Coalition] به مرکز شاید بزرگ‌ترین جنبش صلح تاریخ پسا جنگ جهانی دوم در بریتانیا، که آن را با طنین ضدامپریالیستی رادیکال به منازعات گسترده‌تر سرمایه‌داری جهانی پیوند می‌زند، تبدیل شده است.

حزب و جنبش

برآمد این جنبش‌ها وظیفه‌ی چپ رادیکال امروز را تعریف می‌کند. آیا آنان می‌توانند موثرن با این جنبش‌ها ارتباط برقرار کنند— خود را بخشی از این جنبش‌ها کنند، ساختن آن‌ها را وجهه‌ی همت خود قرار دهند، و برای تأثیر بر آن‌ها به طور سیاسی مبارزه کنند. این آزمونی است تعیین کننده، که امروز ما باید از آن با موفقیت به در آییم. مداخله‌گری در انتخابات که توسط شکل‌بندی‌های مختلف—چه در سطح ملی و چه به‌طور بالقوه در مقیاس اروپا— انجام می‌گیرند، باید با این معیار ارتباط با جنبش‌ها و نه چنان هدفی در خود ارزیابی شوند. برای مثال، کمپین بسیار موثر ریاست جمهوری که توسط اولیویه بزانس و LCR در سال ۲۰۰۲ برپا شد، از آن روی موفق بود که اولیویه آگاهی ضد سرمایه‌داری علی‌الخصوص بخش‌های بزرگی از جوانان فرانسوی را مفصل‌بندی کرد و هم به این خاطر که این کمپین LCR را به عنوان فاکتور کلیدی در ایجاد یک بردار سیاسی برای این آگاهی ضد سرمایه‌داری معین کرد. کمپین‌های انتخاباتی منحصرن وسیله‌ی هستند که از طریق آن چپ رادیکال می‌تواند به روند رادیکالیزاسیون دامن بزند، نه (آن‌طور که به نظر متقاعد کننده می‌رسد) چنان شکلی از مداخله‌گری سیاسی.

بنا به تعریف، چپ رادیکال متعهد به برساختن احزاب سیاسی است؛ جایگاه مناقشه‌آمیزی که توسط بسیاری که تحت نفوذ جریان‌های رفرمیست و اتونومیست درون جنبش ضد سرمایه‌داری قرار دارند، رد می‌شود. به نظر ما فهم درست سنت لنینیستی، ما را ملزم می‌کند که حق‌گزینی که اغلب بین حزب و جنبش طرح می‌گردد را به عنوان یک دو راهه کاذب رد کنیم. سوسیالیست‌های انقلابی باید مترصد ساختن هم حزب و هم جنبش باشند. یک حزب سوسیالیست کارآمد نه تنها هیچ سنخیتی با تضعیف جنبش ندارد بلکه می‌تواند جنبش را قوی‌تر، پویاتر و منسجم‌تر سازد. برای نمونه، SWP نیروی عمده‌ی ائتلاف "جنگ را متوقف کنید" بوده است. این اما منجر به محدود شدن دامنه‌ی ائتلاف نشد. برعکس، ما در برابر تلاش برای تنگ کردن دامنه‌ی ائتلاف— که از طریق متعهد کردن آن، برای مثال، به یک انتقاد صوری از امپریالیسم یا به محکوم کردن اسلام رادیکال انجام می‌گرفت— مقاومت کردیم. ما از طریق بحث افق‌های بر این اساس که ائتلاف منحصرن باید بر مخالفت با حرکت جنگی بوش و حملات نژادپرستانه و تهدید آزادی‌های مدنی پی‌آمد آن متمرکز باشد، تلاش کردیم تا جایی که ممکن بود ائتلاف را فراگیر کنیم، تا به پایه‌ای برای جنبش توده‌یی منتهی شود که هم اکنون شده است. این نوع شناخت از رابطه‌ی بین حزب و جنبش از سنت مارکسیست انقلابی گسترده‌تری ناشی می‌شود. این سنت اما مجموعه‌ی برگرفته از متون لایزال‌گزندناپذیر نیست بلکه پروسه‌یی تاریخی است که از طریق آن نسل‌های پیاپی انقلابیون، مارکسیسم را از طریق درگیر شدن در مبارزات ملموس زمان خود توسعه داده‌اند. برای تعیین این که چه نوع احزابی باید بنا کنیم و با چه کسی، خواندن لنین و تروتسکی کافی نیست (اگرچه ضروری است). ما باید به دقت موقعیت تاریخی‌یی که گشایش

کنونی را برای چپ رادیکال فراهم کرده است بررسی کنیم. "ساختن حزب" امروز، در پی سیاتل ۱۹۹۹ و جنوا ۲۰۰۱ و ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۳، همانی نیست که در سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بود، چه رسد در زمانه‌ی انترناسیونال دوم یا بعد از انقلاب روسیه یا در دوره‌ی تسلط استالینیسیم. نوع احزابی که ما اکنون باید برسازیم به طور تعیین کننده بستگی به شرایطی دارد که در حال حاضر با آن رویاروی هستیم.

باززایی و تجدید سازمان دهی چپی که اکنون در حال شکل گیری است برخاسته از دو علت و رویاروی با یک چالش بزرگ است. (۵) این دو علت یکی فروپاشی استالینیسیم است و دیگری برآمد جنبش ضد سرمایه‌داری. چالش، اما، دوران جدیدی از جنگ امپریالیستی است. سقوط رژیم استالینستی در اروپای شرقی و مرکزی و تقسیم شوروی در آغاز تأثیری منفی در سطح بین‌المللی بر چپ داشت، چرا که بسیاری سبه احتمال زیاد به طور ناخودآگاه— از وجود آن چه ظاهراً آلترناتیوی عمومی برای سرمایه‌داری نوع بازاری-غربی بود هنوز قطع امید نکرده بودند. در داراز مدت، اما، پایان "سوسیالیسم موجود" در خدمت پاک کردن این حُسن پیشینه‌ی ایدئولوژیکی قرار گرفت، و در رویارویی با سرمایه‌داری فعالین و روشنفکران را بدون حس الزام به تعیین سیاست‌های‌شان با قطب‌نمای جبروت استالینستی تشویق کرد. این احساس ورود به دورانی جدید به شدت توسط جنبش بین‌المللی ضد سرمایه‌داری جهانی تقویت شد؛ پروسه‌ای که مهر اعتراضات عظیم سیاتل، جنوا، و بارسلونا، و نیز نشست‌های فروم اجتماعی جهانی در پورتوآلگه را بر خود دارد. یک دهه بعد از این که "پایان تاریخ" اعلام شد سرمایه‌داری باری دیگر به طور عملی به چالش طلبیده شد و از نظر ایدئولوژیک زیر سوال رفت. ضعف‌های آشکار جنبش ضد سرمایه‌داری مهم‌تر از همه عدم انسجام ایدئولوژیکی و رابطه‌ی مبهم با طبقه‌ی کارگر متشکل— از اهمیت زیاد آن در پوست‌اندازی چپ در سطح بین‌المللی نمی‌کاهد. (۶) و اما، چالشی که در برابر جنبش قرار دارد چندان پوشیده نیست. دوران پساجنگ سرد نشان داده است که دورانی جدید از جنگ‌های امپریالیستی است که در آن ایالات متحد با هدف حفظ و گسترش هژمونی جهانی‌اش به رویارویی با دیکتاتوری‌های میان مرتبه‌ی سرمایه‌داری سده در وهله‌ی نخست رقبای اصلی اقتصادی یا ژئوپلیتیک‌اش از قبیل آلمان، ژاپن، روسیه، و چین— می‌پردازد. حرکت جنگی دولت بوش، که اکنون بر عراق متمرکز است، این پروسه را به فاز نوین و خطرناکی سوق داده است. (۷)

جنبش ضد سرمایه‌داری در صورتی می‌تواند متناسب با شرایط توسعه یابد که میدان توجه‌اش را گسترش داده و جنبش ضد جنگ و ضد امپریالیسم نیز بشود. هر جایی که جنبش ضد سرمایه‌داری این وظیفه را متحقق کرده است، چونان مورد ایتالیا و بریتانیا، عمیق و گسترش جنبش را به بار آورده است (در واقع بسیج‌های ضد جنگ در بریتانیا آن چه را که تا آن زمان بیش تر توسعه‌ی یک فضای ضد سرمایه‌داری بود به یک جنبش واقعی تبدیل کرد). برعکس، وقتی که شبکه‌های ضد سرمایه‌داری قادر نشدند مخالفت با حرکت جنگی بوش را در مرکز فعالیت‌های خود قرار دهند، مثل مورد فرانسه، جنبش متوقف شد. در زیر

به برخی از عملکردهای این تباین بر می‌گردم.

آیا عمر رفرمیسم به سر آمده است؟

این تحلیل از منابع باززایی چپ، آخرین توسط موری اسمیت، روشنفکری سرشناس در جنبش انترناسیونال سوسیالیستی (ISM) — جنبشی که پلاتفرم غالب در SSP را تشکیل می‌دهد— به چالش گرفته شده است. او می‌نویسد: "آغازگاه برای هر گونه ملاحظه‌ی بازگروه‌بندی چپ انقلابی، پروسه‌ی گسترده‌تر بازترکیب جنبش کارگری است."

"آغازگاه تغییر کیفی در احزاب سنتی کارگر است، که منجر به گشایش امکاناتی مبتنی بر سیاست‌های سوسیالیستی و مبارزه‌ی طبقاتی برای احزاب جدید کارگر شد، [تغییر کیفی] که خود محصول تکامل سرمایه‌داری از سال‌های ۱۹۷۰ است. شرایط برای بازگروه‌بندی و برای احزاب جدید طی ده‌الی پانزده سال در حال شکل‌گیری بوده است. مسئله دقیقین این است که نیروهای سیاسی متفاوت چه وقت متوجه‌ی آن شدند. حزب کارگر میلیتانت اسکاتلند در میانه‌ی سال‌های ۱۹۹۰ درک این مسئله را آغاز کرد، و از همین روی بود که آغازگر شکل دادن به اتحاد سوسیالیستی اسکاتلند در ۱۹۹۶ و به حزب سوسیالیست اسکاتلند (SSP) در ۱۹۹۸ شد. SWP این را در آن زمان اصلن درک نکرد و اکنون هم به‌طور کامل درک نمی‌کند." (۸)

این دقیقین چیست که SWP از درک کامل آن قاصر است؟ پاسخ را باید در ارجاع بی‌مورد اسمیت به "بورژواشده‌ی سوسیال دموکراسی" که او از تبیین آن ناتوان است جستجو کرد. این در واقع تغییر بزرگی می‌بود، اگر احزاب سوسیال دموکراتیک رشته‌های مهار جنبش کارگری را گسسته بودند و شکل‌بندی‌های آشکارا سرمایه‌دارانه می‌یافتند. مساله این‌جا کم‌تر ناشی از قصور در "درک" از طرف SWP است تا ناشی از یک تفاوت سیاسی عمده. اما حتا اگر این واقعیت می‌بود که سازمان‌هایی از قبیل حزب کارگر بریتانیا، همتای استرالیایی‌اش، حزب سوسیال دموکراتیک آلمان (SPD)، حزب سوسیالیست فرانسه (PS) "بورژواشی شده" بودند، این برآمد [بورژوائی شدن] برای توضیح باززایی بین‌المللی چپ، در معنایی که من آن را توصیف کرده‌ام، بسنده نبود. برای پرکردن فضایی که توسط سوسیال دموکراسی خالی شده است به چیزی بیش از بلندکردن یک بَتر سیاسی جدید— یا حتا معرفی کاندیداهای پارلمانی— نیاز است. پرکردن این فضا به برآمد مبارزات و جنبش‌های جدید نیز وابسته است — مبارزات و جنبش‌هایی که به لایه‌های در حال رشد کارگران و جوانان حس ملموسی از توانائی برای مقاومت و مبارزه در راه یک آلترناتیو را می‌دهد. از این روی آغازگاه برآمد "چپ چپ" در فرانسه اعتصاب‌های بخش خصوصی در نوامبر-دسامبر ۱۹۹۵ بود. (۹) سیاتل، جنوا و آرژانتین این نقش را در یک جبهه‌ی بین‌المللی گسترده‌تر ایفا کردند.

به هر حال یک درک فراگیر با اهمیتی وجود دارد که در چارچوب آن اسمیت محق است. بدون تردید این صحت دارد که افول احزاب کارگری سنتی فضایی را در چپ خود گشوده است که چپ رادیکال فعالیت برای پرکردن آن را آغاز کرده

است. اما این پروسه‌ای است که گشایش‌اش به زمانی بسیار دورتر از ده یا ۱۵ سالی که اسمیت به آن ارجاع می‌کند بر می‌گردد. این فرآورد‌های است مشتمل بر دو رخداد سرخ‌داده‌های سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸- و یک پروسه‌ی درازمدت، که همان پروسه‌ی افول رفرمیسم باشد. سال ۱۹۵۶ که طی آن بحران بین‌المللی به واسطه‌ی سخنرانی مرموز خروشچف در محکوم کردن استالین از طرفی و سرکوب انقلاب مجارستان از طرف دیگر تسریع شد، نشانگر نخستین ترک در قطب مسلط بر جنبش کارگری که تا آن زمان به طور تنگاتنگ از احزاب سوسیال دموکراتیک و کمونیست تشکیل می‌شد، بود. اریک هابزبام مورخ، که به حزب کمونیست بریتانیای کبیر تا فروپاشی آن در اوایل سال‌های ۱۹۹۰ وفادار باقی ماند، آخرین سال ۱۹۵۶ را "سال تکان‌دهنده" و "زمین‌لرزه‌ی بزرگ" در تاریخ جنبش کمونیستی نامید. (۱۰) لطمه دیدن هم مشروعیت و هم فعالیت احزاب کمونیست منجر به پدیداری نخستین شکل‌بندی‌ها و فعالیت‌های یک چپ جدید، که سودای ایجاد آلترناتیوی برای هم استالینیسم و هم سوسیال دموکراسی را داشت، گردید. (۱۱)

سال ۱۹۶۸ و به طور عمومی‌تر عروج مبارزه‌ی طبقاتی و رادیکال شدن سیاسی که کشورهای سرمایه‌داری پیش‌رفته را بین اواخر ۱۹۶۰ و نخستین سال‌های ۱۹۷۰ فراگرفت، مخاطبان بسیاری بین کارگران و جوانان برای آن سازمان‌های چپی که در صدد بساختن نوع جدیدی از حزب انقلابی لنینیستی بودند، آفرید. افول این جنبش‌ها در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ بود که منجر به آغاز بحران چپ شد که با تهاجم سرمایه‌داری، که در دوران ریگان و تاچر در سال‌های ۱۹۸۰ رسماً آغاز و در سال‌های ۱۹۹۰ زیر بیرق نئولیبرالیسم عمومیت یافت، وسیع‌تر تقویت گشت. این بحرانی است که ما اکنون از دل آن تولدمان را آغاز کرده‌ایم. با این وجود، برخی سازمان‌ها که از مبارزات سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بیرون آمدند، مشخصاً LCR و SWP در اروپا، هم‌چنان نیروهای مهم در چپ رادیکال باقی ماندند. سنت‌های روشنفکری و تجربه‌ی تاریخی که آن‌ها از خود به جای گذاشتند می‌تواند ادای سهمی با اهمیت در توسعه‌ی بیش‌تر این چپ داشته باشد. (۱۲)

گذار از فراز و نشیب‌های مبارزه‌ی طبقاتی نسل گذشته با افت رفرمیسم کلاسیک همراه بوده است، این اما نه روندی ممتد، که پروسه‌ی پیچیده و درگیر تنوعی از نیروهای هم‌دراکنش بوده است. در این روند، دو نیرو به ویژه بارزاند: نخست، احزاب رفرمیست توده‌ای، خواه سوسیال دموکراتیک یا کمونیست (یکی از جنبه‌های دوران پس‌ا-۱۹۵۶ تغییر شکل کم و بیش کامل احزاب استالینیستی به شکل‌بندی‌های رفرمیست مرسوم است)، متحمل افت چشم‌گیر در پایه‌ی طبقاتی کارگری خود شده‌اند. احزاب توده‌ای و کاملاً کارگری نیمه‌ی نخست قرن بیستم مانند حزب سوسیال دموکرات آلمان SPD، که هم در آلمان پیش‌جنگ جهانی اول و هم در جمهوری وایمار در خلال سال‌های ۱۹۲۰ چوونان "دولتی در دولت" تصور می‌شد، دیگر نمی‌توانستند به دخالت‌گری مستمر و وفاداری سیاسی لایه‌های وسیع فعالین طبقه‌ی کارگر تکیه کنند. (۱۳) این پروسه ناموزون است که در بریتانیا و فرانسه (جایی که حزب سوسیالیست

فرانسه PS هرگز همبستگی ارگانیک شمار چشم‌گیری از کارگران یدی را نداشت) بارزتر از آلمان است، و در احزاب کمونیست با روندی آهسته‌تر ولی با این وجود بدون تردید پدیده‌ای عمومیت یافته است. فرسایش پایه‌ی احزاب رفرمیست علت‌های گوناگون داشته است، که بسیار از آن‌ها پروسه‌های اجتماعی گسترده‌تری را بازتاب می‌دهند. از طرفی، بورکراتیک‌شدگی سیاست‌های پارلمانی و شهری به‌طور فزاینده آن‌ها را از زندگی روزمره‌ی طبقه‌ی کارگر جدا کرده؛ در عین حال، ماشین‌های مدرن انتخاباتی کنونی بسیار کم‌تر از گذشته فعالیت معمول و بسیج‌هرازگاهی فعالین محلی را می‌طلبد، و این در حالی است که کمپین‌های رسانه‌ای فوق‌العاده گران قیمت در حال تبدیل شدن به یک عامل محوری در مبارزات انتخاباتی هستند. از طرف دیگر، توسعه‌ی اتحادیه‌گرایی، فعالیت‌های دسته جمعی، و دیگر اشکال فعالیت جمعی توسط توده‌های مردم وسیله‌ی طرح و کسب خواست‌هایی را آفریده است که اساسن وابسته به انتخابات و اجابت نمایندگان پارلمان یا شهرداری‌ها نیست. این نوع رفرمیسم "جنس از ما، ساخت از تو" به جداکردن کارگران از احزاب "شان" کمک کرده است. این جداسازی توسط دومین عامل اصلی در افت رفرمیسم، یعنی عرصه‌ی تنگ شده‌ی رفرم‌ها، تقویت شده است. در سی سالی که از بحران سرمایه‌داری و بازسازی نئولیبرالی گذشت، رفرم‌های کسب شده در خلال شکوفایی دیرپای سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، یا حتا زودتر، دست‌خوش تهاجم‌های بی‌امان بوده است. احزاب سوسیال دموکراتیک در قدرت، زیر فشار از بالا و پائین، از سوی روسا و پایه‌ی کارگری، تسلیم سرمایه شده‌اند و برنامه‌ی رفرم‌های به طور دم‌افزون رقیق‌تر شده‌شان را زیر نام ریاضت مالی و رقابت‌های اقتصادی رها کرده‌اند. به همین گونه سرنوشت حکومت‌های تشکیل شده توسط حزب کارگر بریتانیا در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، و نیز ریاست جمهوری دیرپای و به‌طور فزاینده بی‌خاصیت و فاسد‌میترا بین سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۹۴ در فرانسه.

آخرین دسته از حکومت‌های سوسیال دموکراتیک در اروپا که، در اواخر سال‌های ۱۹۹۰ در موجی از اعتراضات علیه تجربه‌ی تاجریسم در بریتانیا و تعمیم آن، از طریق اتحادیه‌ی پولی اروپا، به قاره اروپا منهای انگلیس، قدرت را قبضه کردند مرحله‌ی پیشرفته‌تری از این پروسه را باز نمود می‌کنند که در آن [پروسه] اصطلاح "رفرم" کاملن از معنا تهی شده است و در ارجاع به پیاده کردن ضوابط باز هم بیشتر نئولیبرالی مورد استفاده قرار می‌گیرند. خسارتی که این می‌تواند به خود سوسیال دموکرات‌ها وارد کند در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس قانون‌گذاری آوریل-ژوئن ۲۰۰۲ در فرانسه بازتاب یافت، که در آن آرای سنتی حزب سوسیالیست و متحد کمونیست‌اش از سمت چپ به کاندیداهای تروتسکیست و از سمت راست به لوپن فاشیست سرشکن شد، که منجر به ریاست جمهوری شیراک، گلیست رسوا، با اکثریت عظیم پارلمانی گردید.

سوسیال دموکراسی بدون تردید در سراسر اروپا است، این، اما، با "بورژواشده‌گی" آن یکسان نیست. لنین حزب کارگر و مشابه‌های آن را به عنوان احزاب کارگری سرمایه‌داری خصلت‌بندی می‌کند. آن‌ها، به عبارت دیگر، احزابی هستند برای هدایت مقاومت کارگران در برابر سرمایه‌داری و مترصد محدودکردن آن مقاومت

در چارچوب نظام. این کر دو کار متناقض وابسته به نقش بوروکراسی اتحادیه‌ها است، که چنان رابط بین رهبری پارلمانی حزب سوسیال دموکراتیک و طبقه‌ی کارگر متشکل کنش می‌کند. خود بوروکراسی موقعیتی دو پهلو را اشغال می‌کند، با عمل کردن به عنوان یک لایه‌ی اجتماعی که منافعش وابسته به توانایی‌اش در برقراری مصالحه بین کار و سرمایه است، و بنابراین جلوگیری از مبارزات کارگران از توسعه یافتن به یک چالش برای نظام. به بیانی ساده‌تر، سوسیال دموکراسی بیان سیاسی بوروکراسی اتحادیه‌ای است. این رابطه هم یک جداکننده می‌آفریند، رهبری پارلمانی را از فشارهای اعضای معمولی اتحادیه جدا می‌کند، و هم محدوده‌هایی برای آزادی مانور در جولان‌گاه سیاسی بورژوازی تعیین می‌کند. (۱۴)

با در نظر گرفتن تحلیل مارکسیستی از رفرمیسم و بوروکراسی اتحادیه‌ای، برای دفاع از این دیدگاه که سوسیال دموکراسی "بورژوازم" شده است باید مدعی شد که سوسیال دموکراسی از تکیه‌گاه‌اش در طبقه‌ی کارگر، که از طریق پیوندش به بوروکراسی اتحادیه‌ای فراهم گشته، گسیخته است. به طور قطع این نتیجه‌ای است که مشتاقانه توسط جناح راست رهبری‌های سوسیال دموکراسی کنونی دنبال می‌شود، که عمدتاً توسط تونی بلر و دیگر ایدئولوگ‌های راه سوم، که مدل‌اش توسط "دموکرات‌های نوین" بیل کلینتون فراهم گردیده است، نمایندگی می‌شود. با وجود این حتا بلر در رسیدن به این هدف ناکام مانده است. کمپین حزب کارگر در انتخابات ۱۹۹۷ و ۲۰۰۱ به کمک مالی و انسانی اتحادیه‌ها سخت وابسته بود؛ اکنون رهبری حزبی آس و پاس سعی دارد که با ترغیب اتحادیه‌ها حمایت مالی برای حزب کارگر را افزایش دهد. این نیز پروسه‌ای یک‌طرفه نیست. تلاش‌های مذبوحانه‌ی بلر در ترغیب جورج بوش برای رفتن به سازمان ملل به منظور دست و پا کردن پرده‌ای از مشروعیت برای جنگ علیه عراق، عمق مخالفت با جنگ در جنبش طبقه‌ی کارگر را بازتاب می‌دهد که، به ویژه، توسط ۴۰ درصد آرای بیان شد که در کنفرانس حزب کارگر در اکتبر ۲۰۰۲، عمدتاً توسط کارگران عضو اتحادیه‌ها، در حمایت از آن چه که یک اصلاحیه‌ی ضد امپریالیستی از آب در آمد، شکل گرفت.

جنبش طبقه‌ی کارگر در هیچ کجای اروپا هرگز متحمل آن چنان شکست‌های سختی نشد که در بریتانیا در دوران تاچر متحمل شد. سوسیال دموکرات‌های اروپای قاره‌ای در حالی که با اتحادیه‌های در کل کمتر مرعوب رو به رو بودند، به رغم تمامی قصورشان در هنگامه‌ی قدرت، برای نگه‌داشتن پایه‌های‌شان به مانورهای دست یازیدند. در فرانسه لیونل ژوسپن به دقت یک نغمه‌ی سوسیالیستی کاملن متفاوت با سیاست‌های نئولیبرالی سر داد. وی بر آن بود که گریبان خود را از این ریاکاری، که در دور نخست انتخابات ریاست جمهوری او را به خفت محکوم کرده بود، رها کند و حرکت آشکارتری را در ستر سیاست‌های بورژوازی در پیش گیرد. جالب‌تر، اما، گرهارد شرودر اولترا اپورتونیست بود که در مواجهه با قوی‌ترین جنبش کارگری و مجدانه‌ترین حزب رفرمیست پرولتاریایی در اروپا مشی یکی به نعل و یکی به میخ را در پیش گرفت: امضا کردن یک سند کلاسیک راه سوم با بلر از طرفی اما نجات دادن شرکت‌های ورشکسته از طرف

دیگر، بازگذاشتن کمپانی‌های آلمانی به روی شرکت‌های مالی سوداگر به شیوه‌ی آنگلو‌ساکسونی از طرفی، اما کم کاری در ایجاد بازار کار "انعطاف پذیر" مورد تقاضای کارفرمایان از طرف دیگر، مشارکت کردن مشتاقانه در کمپین بمباران یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹ از طرفی اما برنده شدن با اختلاف کم در انتخابات ۲۰۰۲ به خاطر مخالفت با جنگ عراق از طرف دیگر.

پیوندهای بین سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر متشکل طی نسل گذشته به طور چشم‌گیری سست شده است اما شکسته نشده است. سست شدن مهم است: از سویی، امکان مانور را برای رهبری تیم‌های از نزدیک درگیر با رسانه‌ها و شرکت‌های بزرگ افزایش می‌دهد؛ از سوی دیگر، به‌گسترده‌تر شدن فضایی برای برآمدن آلترناتیوها در سمت چپ سوسیال دموکراسی می‌انجامد. اما پیوندهای باقی‌مانده نیز مهم است: هر پروژه‌ی آلترناتیوی که مبتنی بر این باور باشد که رفرمیسم به پایان رسیده است به طور خطرناکی به خطا خواهد رفت. یک دلیل که چرا این باور خطرناک است این است که رفرمیسم پدیده‌ی گسترده‌تر از احزاب سوسیال دموکراتیک متشکل است. رفرمیسم در معنای جنبشی سیاسی که در پی بهبودی گام به گام سرمایه‌داری و نه تغییر شکل انقلابی جامعه است— از شرایط مادی زندگی طبقه‌ی کارگر تحت نظام سرمایه‌داری ریشه می‌گیرد، علی‌الخصوص که این شرایط (به خصوص تکه تکه سازی و انفعالی که توسط اقتصاد سرمایه‌داری ایجاد می‌شود) کارگران را، حتا وقتی که درگیر مبارزه هستند، در توانایی‌شان برای به دست گرفتن کنترل جامعه به تردید وامی‌دارد. این فقدان اعتماد به نفس فقط می‌تواند از طریق مبارزات طبقاتی طولانی و مداخله‌گری فعال انقلابیون متشکل فروریزد. شکست رفرمیسم چیزی نیست که به طور خود به خودی رخ دهد. مضافاً، آگاهی رفرمیستی می‌تواند وجود داشته باشد حتا وقتی که یک حزب سوسیال دموکراتیک موجود نباشد. این از دیرزمان در مورد ایالات متحد حقیقت داشته است، یعنی جایی که نوعی از سوسیال دموکراسی غیرآشکار درون اتحادیه‌ها در خدمت پیوستن بسیاری از کارگران به یک حزب سرمایه‌داری آشکار، که همان حزب دموکرات‌ها باشد، قرار گرفته است. اشکال گوناگونی از رفرمیسم می‌تواند حتا درون جنبش‌های توده‌یی مبارز توسعه پیدا کند. این درون جنبش‌های ضد سرمایه‌داری در اروپا بسیار مشهود است، جایی که ATTAC در فرانسه به عنوان جناحی که هر روز راست بودن‌اش بیش‌تر معلوم می‌شود پدیدار شد، با تلاش‌اش برای درمان مصائبی که نئولیبرالیسم ایجاد کرده است و از طریق قوی کردن دولت‌ملت و اصلاح اتحادیه‌ی اروپا و بسیج جنبش علیه حرکت جنگی بوش. این نباید تعجب کسی را برانگیزد اگر لنین این را به کارگران یادآوری کند: اگر طبقه‌ی کارگر به طور خود انگیزه به آگاهی انقلابی جذب نشود چرا باید به جنبش‌های شل و ول‌تر و بی‌شکل‌تر جذب شود؟

الگوهای تجدید سازماندهی

تداوم رفرمیسم در اشکال هم متشکل و هم غیر متشکل دو معنای مهم سیاسی را تلوین در خود دارد. نخست، این معنا را که وظیفه‌ی استراتژیک اصلی چپ رادیکال همراه کردن پایه‌ی کارگری احزاب سوسیال دموکراتیک است. ابزار

و به ویژه، بدون هر گونه نگاه انتقادی بخش عمده‌یی از مارکسیسم اتونومیست بازآرایی شده برای عصر کنونی توسط مایکل هارت و تونی نگری، بازتاب یافته در کتاب مشهورشان *امپراتوری* را جذب کرده است.

چیزی متناقض در یک حزب کارگری توده‌یی مجهز به یک ایدئولوژی چپ باید وجود داشته باشد که به طور نظام‌مند هم نسبت به کارگر متشکل و هم نسبت به ساختن حزب ناسازگار است. (۱۶)

مضاف، PRC از گذشته‌اش درکی از حزب که آن را با جنبش یکسان می‌کند حفظ کرده است — درکی مشترک بین هم استالینیسیم و هم سوسیال دموکراسی که از اساس در تقابل با روی کرد لنینی قرار دارد و همان تمایز شدیدی است که بین حزب و طبقه قائل است و در واقع حزب را به عنوان بخش خودآگاه طبقه‌ی کارگر که به منظور جلب حمایت اکثریت متشکل می‌شود درک می‌کند. (۱۷) در نتیجه PRC بر این گرایش است که با ناهمگنی سیاسی جنبش ضد سرمایه‌داری مقابله نکند، و بنابراین در شناخت اهمیت ساختن جبهه‌های متحد از جریان‌های متنوع و مبارزه‌ی ایدئولوژیک درون جنبش برای یک رویکرد مارکسیستی انقلابی قاصر است.

دومین رویکرد به تجدید سازماندهی رویکردی است که مورد حمایت ISM و متحدان بین‌المللی‌اش است. این رویکرد یک الگو برای برساختن حزب در اختیار SSP قرار می‌دهد. همان‌طور که به ویژه توسط موری اسمیت دفاع شده است، این حزبی گسترده یا "بدون مرزبندی استراتژیک" در معنای برخورد نکردن به مساله‌ی [تفاوت] رفرم و انقلاب است. توجه این رویکرد مفروض دانستن ناپدید شدن رفرمیسم است — که همان ایده‌ی "بورژوا شدگی سوسیال دموکراسی" است که در بالا نقد کردم. (۱۸) اسمیت به این ایده مستمسک می‌شود که در نقد این مدل SWP حزب سوسیالیست اسکاتلند (SSP) را به سنتریسم، یک توهین بنیادی در فرهنگ واژگان پلیمیک انقلابی، متهم می‌کند: "ما باید حزب را به طور صحیح تعریف کنیم، از طریق نقشی که در رابطه با طبقات اصلی در جامعه و با دولت ایفا می‌کند. یک حزب سنتریست حزبی است که بین رفرمیسم و سیاست‌های انقلابی در نوسان است. این آیا آن کاری است که SSP می‌کند؟ واقعیت این است که SSP نقش هدایت تبلیغ و آژیتاسیون در طبقه‌ی کارگر را ایفا می‌کند، تمامی موضوعاتی که طبقه‌ی کارگر در سطح ملی و بین‌المللی با آن رویاروی است را می‌گیرد و آلترناتیوی سوسیالیستی ارائه می‌کند. در این تردیدی نیست که این حزب هنوز نقاط ضعفی دارد، اما هیچ نشانی از نوسان یا تبعیت از نیروی سیاسی دیگر وجود ندارد." (۱۹)

در واقع، SWP حزب سوسیالیست اسکاتلند را به عنوان حزبی سنتریست در نظر نمی‌گیرد. حامیان‌اش وفادارانه به عنوان اعضای پلانفرم سوسیالیستی کارگری در SSP شرکت می‌کنند. SSP بدون تردید در رویارویی با آزمون‌های مهم از خود تردید نشان نداده است — در راس همه، این قاطعیت از طریق موضع این حزب در مقابل حرکت جنگی بوش به نمایش درآمد. این حکایت از آن دارد که این حزب توسط انقلابیون جدی رهبری می‌شود. اما دادن اعتباری که رهبری حزب شایسته‌ی آن است با پذیرش شیوه‌ای که آنان

کلیدی آب دیده شده توسط انترناسیونال کمونیست در سال‌های اولیه‌ی تاسیس‌اش برای دست یافتن به این هدف — که همان تاکتیک جبهه‌ی متحد باشد — اهمیت تاریخی‌اش را حفظ می‌کند، حتی اگر امروز جبهه‌های متحد اغلب اشکال جدیدی به خود بگیرند. اگر قرار است کسانی که هنوز زیر نفوذ سوسیال دموکراسی قرار دارند جذب برنامه انقلابی شوند تجربه‌ی عمل مشترک در مبارزه حول خواست‌های مشترک و از طریق اشکال سازمانی که بتواند بین نیروهای گوناگون مشترک باشد ضروری است. (۱۵) دوم، تمایز کلاسیک بین رفرم و انقلاب — مطرح شده توسط لوکزامبورگ و لنین در دوران انترناسیونال دوم و سوم — نیز هم چنان اهمیت تعیین‌کننده‌ی خود را حفظ می‌کنند. اگر پروسه‌های تاریخی به طور خودکار سوسیال دموکراسی را مضمحل نمی‌کنند، پس برای تضعیف نفوذ رفرمیسم هم در طبقه‌ی کارگر متشکل و هم جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و ضد جنگ مداخله‌گری و بحث سیاسی لازم خواهد بود. حزبی که سودای نشان دادن راه برون‌رفت از بن‌بست سوسیال دموکراسی را دارد فقط در صورتی قادر به این کار است که برنامه و عمل‌اش بر بنیاد نقد انقلابی رفرمیسم استوار باشد. این شرایط در ایجاد چهارچوبی برای رویکرد به مساله‌ی تجدید سازماندهی کمک می‌کنند. در این ارتباط، سه درک در سطح بین‌المللی اکنون در چپ وجود دارد: نخستین درک، درکی است که جریان بازسازی حزب کمونیست در ایتالیا مورد پشتیبانی قرار می‌دهد، و تکامل به لحاظ سیاسی مبهم PRC را بازتاب می‌دهد. رهبری PRC به‌نظر می‌رسد در تلاش است احزاب کمونیست عمده‌ی باقی‌مانده در اروپا، سازمان‌های مهم چپ انقلابی، و عناصر منفرد را درون جنبش ضد سرمایه‌داری گردآورد. این رویکرد دارای دو مشکل است. در وهله‌ی نخست، PRC در بین احزاب کمونیست اروپا، در حرکت سریع‌اش به چپ در سال‌های اخیر، یک استثنا است. وضع اسفناک حزب کمونیست فرانسه (PCF) چشم‌اندازی دیدنی را از یک سیر بدیلی به دست می‌دهد: این حزب در ائتلاف "چپ پلورال" ژوسپین مشارکت کرد؛ وزیر‌اش را در حکومتی که سیاست‌های داخلی نئولیبرالی در دستور کارش بود مشارکت داد و آتش‌بیار جنگ یوگسلاوی در ۱۹۹۹ و افغانستان در ۲۰۰۲ شد. این حزب، به دلیل تنبیه انتخاباتی سختی که متحمل شد (حتی سخت‌تر از دیگر شکل‌بندی‌های بنیان‌گذار "چپ متکثر")، خود را به اپوزیسیون تسلیم کرد. بنا به نظرسنجی سال ۲۰۰۲، اکنون حزب کمونیست فرانسه از طریق کمپین علیه جنگ عراق در پی بازسازی اعتبار چپ بودن خود است. با این وجود، این تاریخ نامطبوع حاکی از آن است که، حتی اگر تعریف "چپ رادیکال" را گسترش دهیم، بازماندگان استالینیسیم تاریخی در کل شرکای مناسبی نیستند.

بنابراین PRC در بین احزاب کمونیست اروپا مورد خاصی است. گردش به چپ قاطع آن، از زمانی که در ۱۹۹۸ به عنوان نخستین چپ میانه در ائتلاف درخت زیتون شرکت کرد، برآمدی فوق‌العاده نویدبخش بود. با این همه، در رویکردش نسبت به ساختن حزب، عناصری مساله‌ساز وجود دارد. در حالی که PRC افت شدید فرهنگ مارکسیستی را در ایتالیا از زمان انفجار درون‌سوی چپ انقلابی در اواخر سال‌های ۱۹۷۰ بازتاب می‌دهد، به لحاظ تئوریک شیدین التقاطی است،

سنگ‌بنای فلسفی ساختن حزب را دریافته‌اند یکسان نیست.

پیشاپیش تاریخ کوتاه SSP مشکلاتی را در برابر مدل "عدم مرزبندی استراتژیک" برجسته کرده است. دو مشکل علی‌الخصوص بارزند. نخست، این باور که رفرمیسم مرده است به نقطه مقابل اپورتونیسم منتهی می‌شود، یعنی در شکل یک بینش سکتاریستی نسبت به حزب کارگر. در نظر گرفتن مفروضات ISM کاملن منطقی به نظر می‌رسد: اگر حزب کارگر فقط حزبی است کاپیتالیستی مثل دیگر احزاب کاپیتالیستی، پس چرا با آن متفاوت از دیگر احزاب بزرگ بورژوائی محافظه‌کاران، ناسیونالیست‌های اسکاتلندی، و دموکرات‌های لیبرال- برخورد می‌شود؟ اما حزب کارگر متفاوت است در این که هنوز از وفاداری توده‌یی کارگران متشکل برخوردار است، و این به ویژه به‌خاطر چپ بودنش و نیز به خاطر رهبران اتحادیه‌ها است. کوتاهی در فهم این مساله به از دست رفتن فرصت‌ها برای ساختن جبهه‌های متحد که قادر به از جا کندن ستون اصلی آن است خواهد انجامید. SSP مرتکب حملاتی ناخردانه علی‌الخصوص به جرج گالووی، نماینده‌ی پارلمانی حزب کارگر که از سرسخت‌ترین رهبران ضد امپریالیست جنبش ضد جنگ در بریتانیا است، شده است. مشکل درک تری یوم فالیستی [ناشی از احساس پیروزمندی] SSP این است که می‌تواند به ایزوله شدن غیر ضروری‌اش از طبقه‌ی کارگر متشکل اسکاتلند بینجامد. (۲۰)

دوم، کم بها دادن به رفرمیسم می‌تواند به تلاش تناقض‌آمیزی برای پرکردن تمامی فضای متصورن به‌جا مانده منتهی گردد. رهبری SSP ظاهرن باور دارد که مرگ سوسیال دموکراسی به این معنا است که تاکید بر خواست‌های اقتصادی بلافصل^۱ به طور خودکار از پویایی رادیکال‌سازی برخوردار است. این می‌تواند به نوعی اقتصادگرایی محدودی منتهی شود که توسط، برای مثال، گرایشی از برخی اعضای رهبری به عنوان برابرنهادی برای آژیتاسیون انتخاباتی حول خواست‌های اقتصادی (برای مثال، غذای مجانی در مدرسه) که حزب به آن نسبت به ساختن جنبش ضد جنگ الویت داد بیان شد.

البته که خواست‌های اقتصادی مهم هستند، اما در جو کنونی اروپا سعی در جدایی مصنوعی آن‌ها از رادیکالیزه شدن سیاسی گسترده‌تر اشتباه فاحشی خواهد بود. در بریتانیا، برای مثال، یک شاخه‌ی چپ مبارزه‌ی طبقاتی اصیل در بوروکراسی اتحادیه‌ها سر برکشید که آمده است هم به مخالفت با جنگ عراق بر بنیادی اصولی برخیزد و هم اقتصاد نئولیبرالی دستورکار تونی بلر را به چالش بگیرد (اگرچه برخی از آنان، برای مثال، اندی گیل کریست، از اتحادیه‌ی کارکنان آتش‌نشانی، هنوز قوین به حزب کارگر پای‌بند مانده‌اند). غم‌انگیز خواهد بود اگر انقلابیون، با تلاش برای جدا نگاه داشتن امر سیاسی از امر اقتصادی، در پس رفرمیست‌های چپ لک‌ولک کند. هیچ کدام از این‌ها به این معنا نیست که در برخی شرایط ساختن یک حزب "بدون مرزبندی استراتژیک"، که از موضع‌گیری بین رفرم و انقلاب دوری گزیند، مناسب نباشد. برای مثال، اگر بخش قابل ملاحظه‌ای از بوروکراسی اتحادیه‌های چپ، با حمایت چشم‌گیر اعضای معمولی، از حزب کارگر گسست کنند و مترصد راه‌اندازی حزبی جدید با برنامه نسبتن

سراسر رفرمیستی باشند، احتمالن ارزش آن را دارد که هر سازمان انقلابی مشارکت در این حزب را از آغاز به طور بسیار جدی در نظر گیرد. اما در نظر گرفتن این نوع سناریو این را برجسته می‌کند که احزاب نوع SSP نمی‌توانند به عنوان مدلی عمومی تلقی گردند، بلکه صرفن باید به عنوان برداری محتمل برای پروسه‌ی دراز مدت برساختن یک حزب انقلابی توده‌ای در نظر گرفته شوند. تاکید می‌کنم، در موقعیت واقعی که بر انگلیس و ولز غالب است ساختن اتحاد سوسیالیستی - که بخش ویژگی‌های حزب و بخش ویژگی‌های جبهه‌ی متحد را دارد- با برنامه‌یی که سوسیالیستی است اما نه در حد انقلاب یقینن صحیح است: به طور مصنوعی اتحاد را حزب انقلابی خواندن، آن را از بخش‌های بنیادی چپ جنبش طبقه‌ی کارگر، که تازه گسستن از حزب کارگر را آغاز کرده‌اند، محروم خواهد کرد. (۲۱) با این وجود، در چنین ائتلاف‌های گسترده برای انقلابیون حفظ استقلال سازمانی ضروری است به منظور ترکیب کردن ساختن ائتلاف با هدفی که به این کار معنایش را می‌دهد - برپا کردن حزب انقلابی توده‌ای. (۲۲)

سومین درک از بازگروه‌بندی - درک بازگروه‌بندی انقلابی - درکی است که توسط SWP پشتیبانی می‌شود. هدف‌اش جمع کردن تمامی کسانی است که با سنت مارکسیست انقلابی هویت می‌یابند، به همان سیاقی که آن توسعه یافت و مورد حمایت مارکس و انگلس، لنین و بلشویک‌ها، تروتسکی و اپوزیسیون چپ، و کسانی که بر آنند که جنبش امروز را بر بنیادی غیرسکتاریستی بنا کنند، بوده است. به منظور روشن کردن آن چه در این دریافت از تجدید سازماندهی درگیر است، بیائید عناصر شاکله‌ی آن را در نظر بگیریم. نخست، مهم است تصریح کنیم که هیچ گروه‌بندی با معنایی نمی‌تواند صورت گیرد اگر جریان‌ی مصر باشد که تفسیرش از این سنت باید اساس و محور گروه‌بندی قرار گیرد. این اما به این معنا نیست که، برای مثال، SWP دست از دفاع از جنبه‌های کلیدی میراث تئوریک‌اش بکشد؛ برای مثال، تفسیر استالینیسم به مثابه‌ی سرمایه‌داری دولتی بوروکراتیک که توسط تونی کلیف توسعه یافت. اما تاویل‌های دیگری از مارکسیسم انقلابی وجود دارد که نمی‌توانند صرفن به این دلیل که آن‌ها با تاویل ما در رابطه با، فرضن، مساله‌ی استالینیسم در تباین قرار می‌گیرند، کنار گذاشته شوند. برای مثال، کتاب *Marx L'Intempestif* از دانیل بن سعید - آخرین ترجمه شده به انگلیسی زیر عنوان مارکس برای دوران ما - از دریافتی از مارکسیسم دفاع می‌کند که به شدت غیر دترمینیستی است، دریافت تاریخ به عنوان معارضه‌ی دوران متفاوتی است که در آن انقلاب برآمد غیرقابل اجتناب نیست بلکه قطع به‌هنجاریت *normality* بورژوائی است، مداخله‌ی شدید در دنیایی که سرمایه‌داری در حرکت به سوی فاجعه است. آن طور که بن سعید اشاره می‌کند، این خوانشی مجادله‌آمیز از سنت مارکسیست انقلابی است که نمی‌توان اضافه نمود - به هیچ عنوان حاکی از تحلیل کشور شوراهای به مثابه‌ی دولت کارگری غیرمولد، که برای دیرزمانی موضع رسمی انترناسیونال چهارم که بن سعید یکی از شخصیت‌های بارز آن بود، نیست.

به باور ما، هیچ تضادی بین بناکردن بر گسترده‌ترین و فراگیرترین پایه‌ی ممکن، و درگیرشدن در بحث رفیقانه با دیگر نیروها در جنبش وجود ندارد. برعکس، اولی پیش شرط دومی است. ملاک یک رویکرد غیر سکتاریستی این است که انقلابیون، نه از آن چه آنان را از دیگران متمایز می‌کند، بلکه از آن چه آنان را متحد می‌کند بی‌آغازند، و یک استراتژی پویا برای استوارکردن جنبش ارائه دهند. بحث‌های درون جنبش احتمالاً بیش‌ترین ثمر را وقتی خواهند داشت که از پرسش‌های ملموس چه‌گونه باید مبارزه را توسعه داد برخیزند و نه از گزینه‌های دل‌خواهی عقل‌کل‌های سکتاریست. اما اجتناب از بحث به هر قیمتی هم خودزنی است. توسعه‌ی هر جنبش توده‌ای جدی سرانجام درگیر یک پروسه‌ی تفاوت‌گذاری بین نیروهای کمتر و بیش‌تر رادیکال می‌شود. ما امروز این را در متبلور شدن یک جناح رفرمیست در جنبش ضد سرمایه‌داری حول رهبری ATTAC در فرانسه شاهد هستیم. انقلابیون باید بدانند چه‌گونه با نیروهایی که در راست آنان قرار دارند کار کنند بدون تسلیم شدن به آنان. آینده‌ی تجدید سازماندهی چپ شدیدن به چگونگی برخورد انقلابیون به این وظیفه‌ی ظریف بستگی دارد. اگر، هم‌زمان، آن‌ها بیاموزند که چه‌گونه با هم به طور مؤثرتر کار کنند، محصل چشم‌گیر خواهد بود.

بنابراین همکاری فزاینده بین LCR و SWP، به عنوان سازمان‌های مهم اروپائی در جریان‌های انترناسیونال با نفوذ چشم‌گیر در دیگر قاره‌ها (برای مثال، در برزیل در مورد FI، و در کره‌ی جنوبی و بخش‌هایی از آفریقای زیر - صحرا در مورد IST)، می‌تواند آغاز به تاسیس یک قطب انقلابی قدرت‌مند درون جنبش ضد سرمایه‌داری جهانی کند. در صورت تحقق، این از طریق یک پروسه‌ی تدریجی خواهد بود، با درگیر کردن هم بحث سیاسی صریح و هم انباشت تجارب همکاری سیاسی که می‌تواند به خودباوری متقابل و چهارچوبی برای فهم سیاسی مشترک بینجامد. این ارزش تقبل مسئولیت و صرف وقت برای هدایت درست پروسه را دارد. مارکسیست‌های انقلابی شانس واقعی فزاینده برای شکل دادن به این موج جدید مبارزاتی که در حال برآمدن‌اند را دارند. این یک تراژدی خواهد بود اگر ما — با تاخیر طولانی و یا با ناشکیبی در اعمال فشار بر رخدادها — این فرصت را از دست دهیم.

به بیانی دیگر، بیش از یک راه برای انتقال سنت مارکسیسم انقلابی وجود دارد. اما، بن‌سعد هم‌چنین اشاره می‌کند، مارکسیسم "تئوری عمل است که امکان چندین خوانش از آن وجود دارد. اما نه هر نوع خوانشی: هر چیزی تحت عنوان تفسیر آزاد مجاز نیست؛ هر چیزی معتبر نیست". (۲۳) مارکسیسم انقلابی در پاسخ به یک سری از بحران‌های بزرگ در جنبش کارگری توسعه یافت — به خصوص در فروپاشی سه انترناسیونال که یک سری از انتخاب‌ها را مطرح کرد: بین مارکس و باکونین، لنین و کائوتسکی، تروتسکی و استالین. هیچ نسخه‌ای از مارکسیسم انقلابی احتمالاً امروز به هیچ کاری نمی‌آید که به شکلی نقد تروتسکی از استالینیسم را درونی‌سازی نکند — نه صرفن تفسیر اجتماعی از رژیم استالین که به عنوان پدیده‌ای مادی برخورد شود و نه فقط به عنوان انحراف ایدئولوژیکی، بلکه هم‌چنین تئوری انقلاب ادامه‌دار و نقد جبهه‌ی خلق‌باوری، ابزارهای لازمی که، اگر به کار گرفته شوند، می‌تواند به دوری جستن از یک سری از شکست‌های وحشتناک کمک کند، جایی که به جای این که جنبش پندار یک "انقلاب دموکراتیک ملی" را دنبال کند: چین ۱۹۲۵-۲۷، اسپانیا ۱۹۳۶-۳۹، عراق ۱۹۵۸-۶۲، اندونزی ۱۹۶۵-۶۶، ایران ۱۹۷۸-۷۹. هر تحلیلی از پیروزی نئولیبرالیسم در آفریقای جنوبی پس‌آپارتاید — البته، نه یک شکست جهانی-تاریخی، بلکه یک فرصت شدیدن از دست رفته بعد از مبارزات عظیم کارگری و اجتماعی سال‌های ۱۹۸۰ — آشکار خواهد کرد که ریشه‌های‌اش هم‌چنین در تلاش‌هایی قرار دارد که توسط رهبری کنگره‌ی ملی آفریقا و حزب کمونیست آفریقای جنوبی، برای جداکردن مبارزه‌ی آزادی‌بخش ملی از مبارزه برای سوسیالیسم، صورت گرفته است. (۲۴)

تئوری انقلاب مداوم، البته، ملک خصوصی هیچ جریان خاصی نیست، حتا اگر خوانش‌های متفاوتی از آن وجود داشته باشد. برای یک تجدید سازماندهی پایدار منحصرن تعهد مشترک به سنت انقلابی‌ای که این تئوری از آن برخاسته است ضروری نیست، بلکه رویکردی غیرسکتاریستی برای ایجاد جنبش ضد سرمایه‌داری لازم است. مهم است به خاطر بسپاریم که گونه‌های سکتاریست بانفوذی از تروتسکیسم وجود دارند که به‌رغم دیگر افتراق‌های‌شان اما در تمایل به آغاز کردن از تفاوت‌هاشان با بقیه‌ی جنبش (و در واقع با یک‌دیگر) مشترک‌اند. این را باید بین گروه‌هایی که از سنت تروتسکیستی ارتدکس ریشه می‌گیرند یافت — برای مثال، بیش‌تر چپ‌های آرژانتین — و هم‌چنین بین دست کم یکی از سنت انترناسیونال سوسیالیستی (IS)، سازمان انترناسیونال سوسیالیستی در ایالات متحد. (۲۵)

نکته‌ی مشترک بین IST و FT تعهدشان به ساختن جنبشی علیه سرمایه‌داری جهانی است، اگر چه تفاوت‌های بسیار چشم‌گیری بین آن‌ها در مورد توازن دقیق بین کار جبهه‌ی مشترک و ساختن حزب در درون جنبش گسترده‌تر وجود دارد. رفقای FI، در کل، به طور قابل ملاحظه‌ای در دنبال کردن مباحث سیاسی درون جنبش محتاط‌تر از ما هستند — شاید مهم‌تر از همه بر سر آن چه که ما به عنوان مرکز مخالفت با تحرک جنگی ایالات متحد برای آینده‌ی مبارزه علیه جهانی‌سازی سرمایه‌داری در نظر می‌گیریم. این عدم توافق، به باور ما، حاکی از یک سوء تفاهم در مورد ماهیت جبهه‌های متحد است.





زونکن آترفاتيو

عامل لو رفتن خانه پایگاهی رفیق حمید اشرف در ۸ تیر ۱۳۵۵ چه کسی بود و اکنون چه می کند؟

محمد کتابچی؛ از مزدوری ساواک تا ریاست کمپانی ساویون



انقلاب، فعالین سیاسی و اعضای گرایش‌های گوناگون فدایی خلق از دلایل و زمینه‌های ورود آمدن این ضربه هولناک و چند و چون آن بی‌خبر بودند. مجموعه اسناد موجود در این رابطه از ساواک سلطنتی به وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی به ارث رسیده بود و دسترسی به آن‌ها برای پژوهشگران مستقل و حقیقت‌جویان ممکن نبوده و نیست. تا این که در سال ۱۳۸۷ کتابی تحت عنوان “چریک‌های فدایی خلق؛ از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷” توسط موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی (وابسته به وزارت اطلاعات) منتشر شد. این کتاب دربرگیرنده مجموعه‌ای از اسناد دست‌کاری شده و اوراق بازجویی و تحلیل‌های مزدور نویسنده کتاب (با نام مستعار “محمود نادری”) بود که با هدف ملوکوت و لجن‌مال کردن چهره تابناک زنان و مردان قهرمان چریک فدایی خلق تدوین و منتشر شده بود. انتشار کتاب‌هایی از این نوع را می‌توان بخشی از واکنش دستگاه‌های امنیتی رژیم به پاگیری مجدد اندیشه‌های انقلابی و مارکسیستی در بین نسل جوان در ایران ارزیابی کرد. محتویات کتاب به خوبی از جانب بسیاری از رفقایی که به طور زنده با وقایع تاریخی مربوط به آن دوره درگیر بودند، مورد نقد و بررسی قرار گرفت و دروغ‌های بزرگ و اهداف پلید مستتر در ظاهر محققانه آن مورد نقد، بررسی و افشاگری قرار گرفت. اما جنبه‌ای از کتاب که کمتر مورد توجه قرار گرفت، درز و انتشار برخی اطلاعات به جا مانده از ساواک شاهنشاهی توسط همکاران و جانشینان اطلاعاتی آنان در رژیم جمهوری اسلامی بود. یکی از این جریانات و بدون شک مهم‌ترین آن‌ها به مسائلی مرتبط می‌شد که منجر به کشف خانه پایگاهی مهرآباد جنوبی، محل

به یاد جانب‌اختگان روز هشتم تیر ماه ۱۳۵۵

و سایر “عمو”های مان؛

به امید آن که

دستان کوچک و جوان این نسل

در دستان بزرگ‌شان قرار گیرد

و به یادمان آورد که

در دنیایی که آلودگی غالب است و آلوده‌ها حاکم،

تنها می‌توان بی‌رحم و منتقم بود.

مدخل

بر آگاهان از مسائل تاریخ معاصر ایران روشن است که واقعه ۸ تیر ۱۳۵۵ و جان‌باختن رفیق حمید اشرف و رفقای دیگر مرکزیت و عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران چه ضربه سهمگینی بر پیگر جنبش انقلابی مسلحانه و جنبش کمونیستی در ایران به طور عام وارد ساخت. در آستانه سال ۱۳۵۵ جنبش انقلابی مسلحانه در تحقق نخستین مرحله استراتژی خود که گردآوری، سازماندهی و تشکل نیروهای چپ انقلابی بود، به توفیق کامل دست یافته بود. جنبش از ضربه‌های مهلک نخستین مرحله خود سالم‌تر و شاداب‌تر سر بر آورده بود و مرحله بعدی، بزنگاه خطیر پیوند جنبش مسلحانه و طبقه کارگر و زحمتکش جامعه بود. اگر ضربه‌های اواخر سال ۱۳۵۴ و به طور مشخص ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ فرود نمی‌آمد و جنبش انقلابی مسلحانه را با خطر نابودی مواجه نمی‌ساخت، می‌توانست در پی چاره‌اندیشی برای مسائل جدید برآید. در پی این ضربات، مارکسیست‌ها با وجود این که پس از اعلام مارکسیست شدن سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۵۴، هژمونی کامل فکری و سیاسی را در بین فعالین سیاسی و مبارزین به دست آورده بودند، از دخالت‌گری در امواج خیزش‌های توده‌ای ۷-۱۳۵۶ بازماندند. بیراه نیست اگر بگوییم در صورت وارد نیامدن این ضربات، شاید انقلاب مردم ایران در سال ۱۳۵۷ و نقش کمونیست‌ها در بطن آن تفاوت و دگرگونی چشمگیری می‌یافت و ما با سرنوشتی متفاوت از تاریخ خونین و سیاه سه دهه اخیر خود مواجه می‌شدیم. لحاظ کردن این عوامل، اهمیت زیادی به واقعه‌ای مانند ۸ تیر ۱۳۵۵ می‌بخشد. تا سال‌ها پس از



فاتی

زمان سی ساله بود.

”محمد کتابچی اهل آستارا و اردبیلی تبار بود. دانشجوی پلی تکنیک بود. دستگیر شد و دو سال و چند ماه زندان کشید. به شدت شکنجه شد. دوستانش او را «باشخصیت، محکم و قوی» توصیف می‌کنند. او را نابغه نیز می‌دانند. امروزه، محمد کتابچی رئیس کمپانی بزرگ «ساویون» در آمریکا، از بنیان‌گذاران سیستم مولتی مدیا و دانشمندی سرشناس در سطح جهانی در حوزه نرم‌افزار و بسیار متمول است. دوستان قدیمش، که تا دیروز به سابقه دوستی با او مفتخر بودند، اینک با انتشار کتاب چریک‌های فدائی خلق حیران مانده‌اند. بسیاری برایش ایمیل زده و توضیح خواسته‌اند. برخی شخصاً در آمریکا به دفترش مراجعه کرده‌اند. به ایمیل‌ها پاسخ نداده و با مراجعین برخورد از سر قدرت کرده و بدانان اعتنا ننموده. رفتارش به سان کسی است که وجدانش او را آزار نمی‌دهد و به آن چه کرده عمیقاً اعتقاد داشته. یکی از صمیمی‌ترین دوستانش، که خود دارای پیشینه مفصل فعالیت سیاسی و زندان در زمان شاه است، به من گفت:

”مدت‌هاست حیران مانده‌ام. یکی دو هفته پس از انتشار کتاب نادری خوابم نمی‌برد. شاید در زندان در زیر شکنجه شدید، که خود شاهد بودم و در سلول از او پرستاری می‌کردم، از ترس مرگ حاضر به همکاری شده. ولی اسناد کتاب نشان می‌دهد که با جان و دل همکاری می‌کرده. گویی اعتقاد داشته به آن چه می‌کند. گزارش‌هایش متعلق به یک فرد وازده و بریده نیست. بعدها هم در رفتارش هیچ نشانی از عذاب وجدان دیده نمی‌شد. کاملاً اعتماد به نفس داشت. هیچ کس نمی‌توانست حتی این فرض را به مخیله‌اش راه دهد که مأمور ساواک بوده. همکاری کتابچی با ساواک برایم علامت سؤال بزرگی است...”

یوسف قانع خشک‌بیجاری، ورودی سال ۱۳۴۵ دانشکده پلی‌تکنیک در رشته برق، پس از اتمام دوره سه ساله زندانش (تیر ۱۳۵۴) به سازمان چریک‌های فدائی خلق می‌پیوندند و مخفی می‌شود. ۷ به دلیل ضربات وارده، ارتباط او با سازمان مختل می‌شود و به ناچار به سراغ یکی از سمپات‌هایش به نام منوچهر

برگزاری جلسه مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در ۸ تیر ۱۳۵۵ شده بود. در این قسمت است که قلم‌به‌دست مزدور جمهوری اسلامی، خواسته یا ناخواسته، اطلاعاتی در مورد سرنخ‌های جریان کشف خانه پایگاهی مهرآباد جنوبی توسط ساواک در اختیار خوانندگان می‌گذارد.

م.ک. مامور شماره ۱۰۰۲۸ ساواک در سه پرده کوتاه

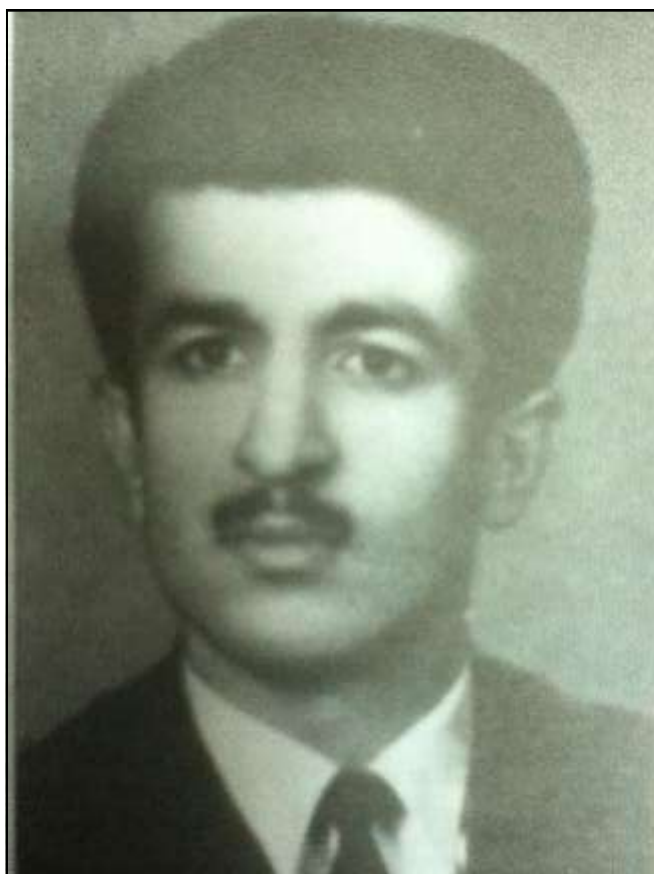
م.ک. ضد-قهرمان و چهره پلید و کریه این جریان، برای نخستین بار در صفحه ۶۸۱ کتاب معرفی می‌شود. رفیق جان‌باخته یوسف قانع خشک‌بیجاری که در حادثه ۸ تیر ۱۳۵۵ در کنار رفقای دیگرش جان باخت، پس از ضربات در منطقه شمال به چریک‌ها، از آن‌جا می‌گریزد. ارتباط رفیق یوسف یا سازمان قطع شده بود و به همین خاطر او به سراغ یکی از سمپات‌هایش به نام منوچهر گلپور، دانشجوی دانشگاه پلی‌تکنیک می‌رود. توضیح آن‌که رفیق یوسف خود نیز فارغ‌التحصیل این دانشگاه بود. منوچهر گلپور او را برای اختفاء به یکی از دوستانش معرفی می‌کند تا رفیق یوسف نسبت به تماس مجدد با سازمان اقدام کند. این به ظاهر دوست کسی نبود جز م.ک. مامور نفوذی ساواک با شماره رمز ۱۰۰۲۸. طبق نوشته کتاب وزارت اطلاعات اولین سند مربوط به این فرد مربوط است به ملاقات گلپور با وی در ۱۲ دی‌ماه ۱۳۵۴.

رابطه م.ک. با رفیق یوسف و گلپور ادامه می‌یابد. جمعه ۲۷ فروردین ۱۳۵۵ گلپور به م.ک. اطلاع می‌دهد که رفیق یوسف به سازمان وصل شده است. در ۸ تیر ۱۳۵۵ به خانه پایگاهی محل جلسه اعضای مرکزیت سازمان چریک‌های فدایی خلق حمله می‌شود و رفیق یوسف نیز در این نبرد جان می‌بازد. در گزارش و گردش کار ساواک پیرامون این واقعه، موفقیت ساواک به صراحت ناشی از “نفوذ اطلاعاتی” دانسته می‌شود.

محسن کتابچی؛ از مزدوری ساواک تا “تابغه جهان نرم‌افزار”!

رفیق یوسف، گلپور و م.ک. هر سه فارغ‌التحصیلان دانشگاه پلی‌تکنیک بودند. گویا در همان مقطع انتشار کتاب، دانشجویان این دانشگاه در آن دوره و نزدیکان سازمان چریک‌های فدایی خلق از هویت م.ک. مطلع می‌شوند. اما اعلام عمومی هویت او از طریق دیگری صورت می‌پذیرد. عبدالله شهبازی تواب ارشد و عضو سابق حزب توده و از همکاران اصلی وزارت اطلاعات و انتشارات وابسته به آن، در مجموعه مقالاتی که در روزهای زوج هفته تحت عنوان “ساواک، موساد و ایران” در سایت خبرآنلاین منتشر می‌شد، اقدام به معرفی کتاب در حال انتشارش با عنوان سرویس‌های اطلاعاتی و انقلاب اسلامی ایران می‌نمود. این مقالات در نیمه اول ۱۳۸۹ از طریق این سایت منتشر شدند. در مقاله سوم از مجموعه این مقالات (که در تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۸۹ منتشر شد، شهبازی اقدام به اعلان عمومی نام واقعی م.ک. می‌نماید:

”انتشار کتاب چریک‌های فدائی خلق بسیاری از دانشجویان سال‌های ۱۳۴۵-۱۳۵۰ دانشکده پلی‌تکنیک را در بهت فرو برد. در این کتاب نام محمد کتابچی به عنوان منبع ساواک، با شماره رمز ۱۰۰۲۸، درج و شرحی از اقدامات او بیان شده که به کشف خانه تیمی و قتل حمید اشرف، رهبر نامدار سازمان چریک‌های فدائی خلق از نیمه سال ۱۳۵۰ تا تیر ۱۳۵۵، انجامید. اشرف در این



بیجاری، یوسف قانع خشک

یثربی یا قانع به خانه تیمی حمید اشرف دست یافت و دنبال کردن قانع و یافتن مخفیگاه رهبر سازمان چریک‌های فدائی از طریق قرارهای او با کتابچی ممکن بود. ساواک در گزارش "گردش کار" خود به رئیس دادرسی نیروهای مسلح درباره ضربه مهرآباد جنوبی و قتل حمید اشرف به صراحت این موفقیت را ناشی از "نفوذ اطلاعاتی ساواک" عنوان می‌کند:

"بر اساس نفوذ اطلاعاتی ساواک در گروه چریک‌های به اصطلاح فدائی خلق، یکی از مخفیگاه‌های قابل اهمیت گروه در منطقه مهرآباد جنوبی، بیست متری ولیعهد، خیابان پارس، کوچه رضاشاه کبیر، کشف و مدتی تحت مراقبت واقع و پس از کسب اطلاعات مورد نیاز به کمیته مشترک ضد خرابکاری مأموریت داده شد تا عملیات لازم را... به عمل آورد..."

افسانهٔ نفوذ؛ آرزوی بر باد رفتهٔ کتابچی، ساواک و وزارت اطلاعات

تلاش کتابچی و ساواک نفوذ تمام‌عیار در سازمان چریک‌هایی فدایی خلق بود که البته ناکام ماند. تمام تلاش محمود نادری و وزارت اطلاعات بر این است که با هر وسیله‌ای ثابت کنند که نفوذ ساواک در سازمان چریک‌های فدایی به گونه‌ای بوده است که اگر جریان‌ات منجر به انقلاب ۱۳۵۷ پیش نمی‌آمد، ساواک کل تشکیلات سازمان چریک‌ها را مانند تشکیلات تهران حزب تودهٔ ایران در دههٔ ۱۳۴۰ تحت کنترل می‌گرفت. البته رفیق اصغیر جیلو در این زمینه مقالهٔ

گلیور، دانشجوی پلی تکنیک، می‌رود. گلیور او را به "م. ک." (محمد کتابچی)، منبع ساواک با شماره رمز ۱۰۰۲۸، وصل می‌کند.

"اولین سندی که مربوط به خبرچینی فرد مزبور می‌باشد و در پرونده یوسف قانع خشک بیجاری ضبط شده، مربوط است به ملاقات گلیور با وی در ۱۲/۱۰/۵۴..."

پیرو آگاهی ساواک از این ارتباط مهم، کارشناس مربوطه می‌نویسد:

"از دستگیری گلیور تا حصول نتیجه قطعی خودداری و از مراقبت به وسیله منبع ۴۱۲۰ فعلاً استفاده نشود. زیرا امکان دارد در جریان مراقبت از موضوع مطلع و دست به اقدامات غیرقابل پیش بینی و احتمالاً قطع ارتباط با شنبه [اصطلاح مورد استفاده ساواک برای نفوذی‌ها] نماید."

پرویز ثابتی، مدیرکل اداره سوّم ساواک، ذیل خبر و نظریه کارشناس می‌نویسد: "با پیشنهادات موافقت می‌شود. منبع باید از این طریق خود را در داخل چریک‌های فدائی خلق رخنه دهد."

۳۰ دی ۱۳۵۴ یوسف قانع با محمد کتابچی ملاقات می‌کند. کتابچی گزارش کامل را به ساواک می‌دهد. کارشناس مربوطه چنین پی‌نوشت می‌کند:

"آموزش لازم به شنبه [منبع] داده شده است. با توجه به گزارشات قبلی که تقدیم گردیده، اصلح است از هر گونه اقدام مستقیم خودداری تا نفوذ به‌طور کامل انجام گیرد."

دیدارهای کتابچی با قانع و گلیور ادامه می‌یابد. رابطه قانع با سازمان قطع شده. کتابچی این را به ساواک اطلاع می‌دهد:

"مدتی است ارتباط وی با سازمان محدود شده و این به علت حوادثی است که اخیراً پیش آمده و همین امر تا حدودی موجب کندی ارتباط دوستش و گلیور با سازمان می‌گردد و اگر در طی مدتی که باید بگذرد تا ارتباط قانع و گلیور با سازمان به طور کامل برقرار شود و برای او پیشامدی رخ ندهد توسط خود او و در غیر این صورت از کانال‌های دیگر ارتباط دوستش و گلیور با سازمان برقرار خواهد شد و آن‌گاه بهتر و سریع‌تر خواهند توانست کار کنند."

۶ اسفند ۱۳۵۴ ثابتی ذیل گزارش فوق دستور می‌دهد:

"دستورالعمل‌های لازم جهت نفوذ هر چه سریع‌تر به منبع در هدف داده شود، به وسیله منبع می‌توانید یکی دو نفر دیگر به گروه معرفی نمائید."

ملاقات بعدی قانع با کتابچی در ۱۶ بهمن ۱۳۵۴ در خانه کتابچی است. به موازات قانع، منوچهر گلیور نیز با کتابچی در ارتباط است.

جمعه ۲۷ فروردین ۱۳۵۵ گلیور به کتابچی اطلاع می‌دهد که قانع تماس تلفنی گرفته و اطلاع داده که به سازمان وصل شده.

در ساعت ۲:۳۰ صبح ۸ تیر ۱۳۵۵ خانه تیمی حمید اشرف در منطقه مهرآباد جنوبی محاصره، در ساعت ۴:۳۰ با بلندگو اخطار و سپس حمله آغاز می‌شود. نتیجه چهار ساعت تیراندازی متقابل چریک‌ها و تیم‌های کمیته مشترک ضد خرابکاری ده کشته از چریک‌ها است. حمید اشرف و یوسف قانع خشک-بیجاری از کشته‌شدگان بودند. روشن است که ساواک از طریق تعقیب رضا



در حیات سچفخا طی سال‌های قبل از بهمن ۱۳۵۷ ساواک تا آن‌جا که در حیطة قدرت و امکاناتش بود از طریق توسل به شکنجه، تعقیب و مراقبت، کنترل تلفنی و... ضربات خونین بسیاری را بر سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران وارد کرد و چندین بار از طریق ضربه به مرکزیت سازمان توانست آن را تا آستانه نابودی کامل آن بکشد. اما هیچ‌گاه و در هیچ لحظه‌ای نتوانست در میل و اراده صفوف شدیداً زخم‌خورده‌ی فعالان بخش باقیمانده آن برای بازسازی و احیای مجدد صفوف خود و ایجاد رهبری آن که در چندین مرحله از دست رفته بودند، خللی ایجاد کند. ادامه فعالیت واحدهای مختلف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بعد از نابودی کامل شورای عالی رهبری آن در ۸ تیر ۱۳۵۵، روشن‌ترین دلیل بر بطلان حکم خودساخته نویسندگان وزارت اطلاعات در زمینه نفوذ ساواک در صفوف سازمان است.

طی سالهای ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۷ ساواک علی‌رغم همه‌ی تلاش‌هایش نتوانست در شبکه مخفی و علنی سازمان نفوذ کند. به بیان دیگر هیچ عضو خانه‌های تیمی و هیچ عضو مخفی و علنی سازمان طی سال‌های مورد بحث عنصر نفوذی ساواک نبوده است.

البته این مساله تغییریری در این واقعیت که کتابچی مزدور ساواک بوده و نهایت تلاش خود برای پیشبرد اوامر اربابانش انجام داده است، نمی‌نماید.

محمد کتابچی، مزدور ساواک و عامل لو رفتن خانه پایگاهی حمید اشرف را بهتر بشناسیم

نام محمد کتابچی را می‌توانید در لیست نخبگان ایرانی در خارج از کشور در این لینک مشاهده کنید:

<http://soheil-ghaffari.de/raeiss/>

کتابچی پس از انجام کثیف‌ترین و ذی‌قیمت‌ترین خدمات برای دستگاه پلیس و سرکوبگر رژیم دیکتاتوری سلطنتی سرمایه، خود به طبقه‌ای پیوسته است که کل زندگی خود را روزی در قالب یک مزدور نفوذی و روزی در قالب یک مدیر

روشنگری را تحت عنوان «افسانه نفوذ؛ کنکاشی در یک رویداد از تاریخ فدایی» در سایت عصر نو به تاریخ ۱۹ بهمن ۱۳۸۸ به نگارش درآورده است. چکیده این مقاله به شرح زیر است:

در بهار ۱۳۸۷ کتاب «چریک‌های فدایی خلق از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷ (جلد اول)» نوشته محمود نادری توسط موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی انتشار یافت. این موسسه یکی از نهادهای امنیتی رژیم جمهوری اسلامی است که به بایگانی «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» و بازجوئی‌های زندانیان سیاسی در دوران رژیم گذشته دسترسی داشته و زیر نظر دفتر ولی فقیه است. روشن است که مبالغ کلانی از بودجه عمومی کشور، صرف بازخوانی وارونه تاریخ حیات سیاسی ایران قبل از بهمن ۱۳۵۷ به نفع اهداف سیاسی و تبلیغاتی رژیم ولایت فقیه می‌شود. از همان آغاز حیات جمهوری اسلامی امر بر این مقرر گشته است که صحنه تاریخ مبارزات گذشته از وجود تمامی احزاب و سازمان‌های مخالف استبداد و دیکتاتوری، به جز گرایش‌ها وابسته به اسلام فقهاتی که قدرت را در دست دارند، با توسل به ابزارهای مختلف از جمله تاریخ‌نگاری جعلی، پاک‌سازی شود.

نویسنده این کتاب مدعی می‌شود که فعالیت‌های «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» طی بهمن ۱۳۴۹ تا بهمن ۱۳۵۷ فاقد هرگونه «اصالت و با خواست‌های مردم ایران در تضاد» بوده است. بسیاری از فعالان سیاسی و اجتماعی که هر یک به نوعی با حیات سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران طی آن سال‌ها آشنایی داشته به ادعاهای بی‌بنیاد مطروحه در این کتاب واکنش نشان داده و هر یک با دیدگاه خود اهداف وزارت اطلاعات رژیم از چاپ این کتاب را افشا کرده‌اند.

یکی از ادعاهایی که به طور ویژه و با فرومایگی و حسابگری رذیلانه در این کتاب مطرح شده، مساله «نفوذ ساواک» در درون سازمان است. کتاب می‌کوشد با درج «اسنادی» ثابت کند که ساواک در درون «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» نفوذ کرده و بر کلیه فعالیت‌های آن «اشراف» داشته است. نگاهی موشکافانه به ادعاهای کتاب وزارت اطلاعات در مورد نفوذ و حضور ساواک در درون تشکیلات و رهبری سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، سنجش اعتبار اسناد و شواهد مدعیان، برای ما به منظور شفاف‌سازی حیات سازمان طی دوران مورد بحث یک امر مهم است.

بررسی‌های ما نشان می‌دهد که هم‌انگیزه و هم‌روش نویسندگان وزارت اطلاعات، در مدلل کردن ادعای خود از هر نوع نرم و پرنسپ شناخته شده و معتبر یک تحقیق بی‌طرفانه علمی - تاریخی تهی بوده و ادعای آنان در مورد حضور منابع ساواک در درون تشکیلات و رهبری آن از اساس بی‌بنیاد، و بر مجموعه‌ای مرکب از «روایت دلخواه نویسندگان از اسناد دست‌چین شده ساواک»، «اعتراف‌های تحت شکنجه و بازجویی» و «اسناد دست‌کاری شده» مبتنی بر نیمه حقیقت‌ها و جعل... استوار است. بررسی‌های ما نشان می‌دهد که کوشش‌های مبتنی بر اهداف سیاسی، امنیتی و تبلیغاتی عوامل وابسته به هرم قدرت و ثروت در بازخوانی تاریخ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران طی سال‌های قبل از بهمن ۱۳۵۷ قادر به استتار حقیقت نبوده است.

توضیحاتی پیرامون کتابچی مزدور در آینه سایت‌های تجاری:

r. M. A. Ketabchi,
CEO, President and Chairman
Savvion

Savvion was founding in 1994 by Dr. M.A. Ketabchi who put together a seasoned management team to build the business, develop the leading Business Process Management technology and grow a large and respected base of customers. Fostering an environment with a balance of academic strengths, technology leadership and business acumen the Savvion management team continues to propel Savvion into the e Business revolution.

Dr. M. A. Ketabchi, CEO, President and Chairman Dr. Ketabchi was a Full Professor at Computer Engineering Department of Santa Clara University, and the director of the Object and Multimedia Technologies Research Laboratory when he founded Savvion in 1994. He is well known for his pioneering research in object-oriented database management systems and object-oriented application development technologies. He has published extensively in the various areas of object technology and its applications and has consulted with many companies including Computer Associates, Hewlett-Packard, IBM and Fujitsu. He received his Ph.D. degree in Computer and Information Sciences from the University of Minnesota, Minneapolis.

Dr. Mohammad Ketabchi

CEO, President, and Chairman
Savvion

Dr. Ketabchi was a Full Professor at the Computer Engineering Department of Santa Clara University, and the director of the Object and Multimedia Technologies Research Laboratory when he founded Savvion. He is well-known for his pioneering research in object-oriented database management systems and object-oriented application development technologies. He has published extensively in the various areas of object technology and its applications and has consulted with many companies including Computer Associates, Hewlett-Packard, IBM and Fujitsu. He received his Ph.D. degree in Computer and Information Sciences from the University of Minnesota, Minneapolis.

Mohammad Ketabchi

Chief Strategist at Progress Software

[San Francisco Bay Area](#)
[Computer Software](#)

Current

Chief Strategist, Office of CTO, at [Progress Software](#)

“شیک” کمپانی وقف خدمت به آن کرده است. مشخصات و آدرس شرکت ساویون که تحت مالکیت و مدیریت کتابچی قرار دارد و در سال ۱۳۷۳ تاسیس شده است، از این قرار است:

Quick View	
Company Name	Savvion, Inc.
Address	5000Old Ironsides Drive Santa Clara, California 95054
Tel	5511-544 (888)
Fax	3444-330 (408)
Homepage	http://www.savvion.com
Founder	Mohammad Ketabchi
Contact	corporate@savvion.com
Number of Employees	
Type	
Symbol	
Competitors	
Press Releases	http://www.savvion.com/news/press_releases

Dr. Mohammad Keta-bchi	CEO, President, and Chairman
Dr. Setrag Khoshafian	Senior Vice President of Technology
Saiid Shahabi	CFO
Don Nanneman	Vice President of Marketing
Jim Peck	Vice President of Sales
Dr. Surapol Dasananda	Vice President of Operations
Norayr Minassian	Vice President of Professional Services

ing it possible to manage internal and external operations online, Savvion leads the industry in automating business processes across the extended enterprise.

Savvion has provided software development services, extensive product training, and business management research to Global 2000 companies such as Cisco, IBM, HP, Computer Associates, and Fujitsu.

The company's corporate headquarters are located in Santa Clara, California. International offices are located in Europe, Japan, and India.

Since 1994, Savvion (formerly known as Technology Deployment International) has been building and implementing core strategic systems for enterprise customers. The company's innovative solutions attracted leaders such as Computer Associates and Fujitsu, who have licensed and sold Savvion / TDI products.

In 1997, the company developed the world's first Web-based business process automation and management system leveraging new Internet-based technologies such as Java, HTTP, and XML.

Recognizing the value of this system, Savvion released the first commercial version of BusinessManager in December 1999, then named EBMS. Many industry leaders such as Cisco Systems, Fujitsu, and Qualcomm now use BusinessManager in their daily operations.

Past

Founder, President & CEO at [Savvion](#)
Consultant at [Hewlett-Packard](#)
Professor at [Santa Clara University](#)

Education

University of Minnesota-Twin Cities

Connections

+500connections

توضیحاتی پیرامون شرکت ساویون:

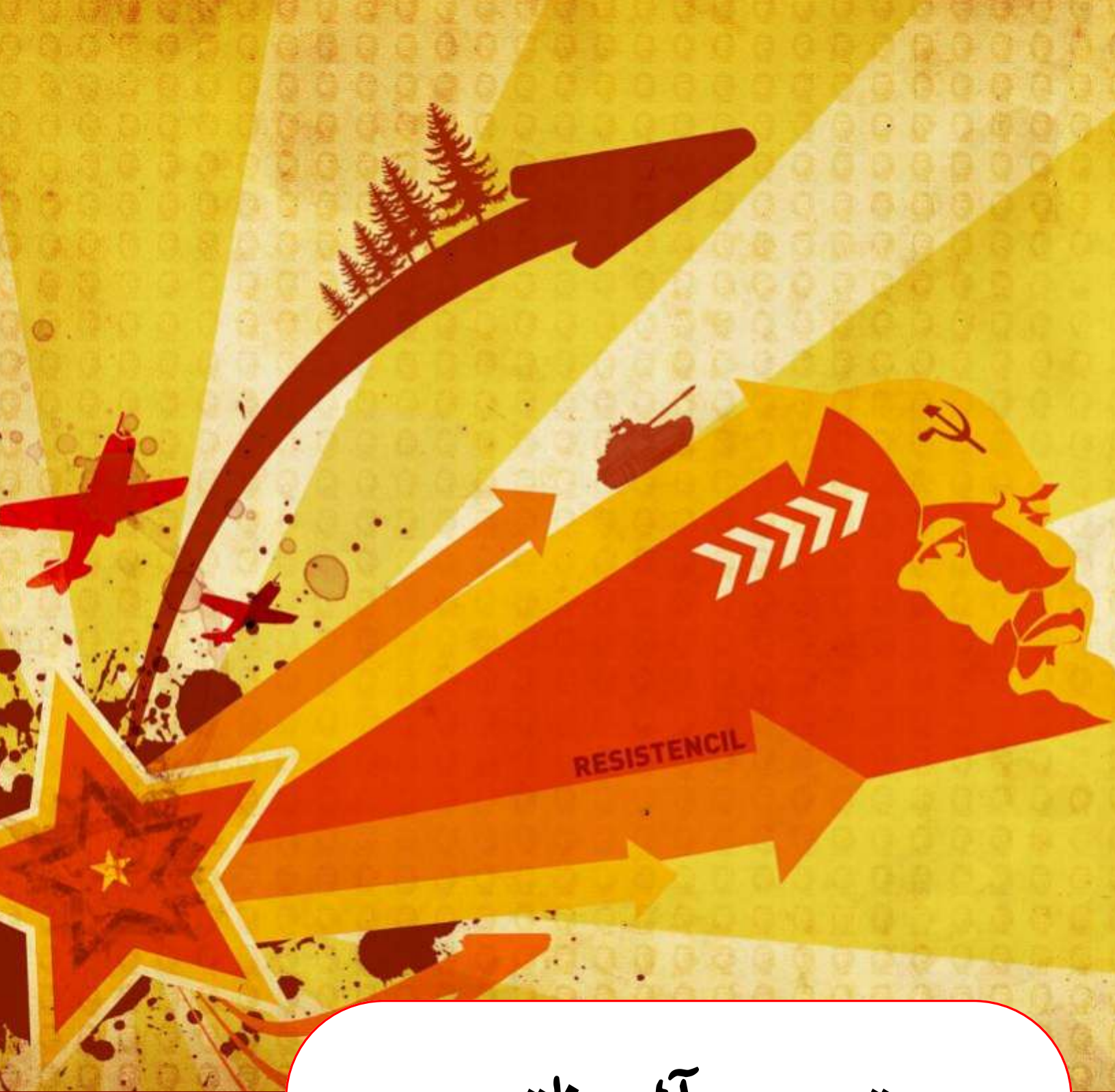
Business Description

By enabling companies to manage internal and external operations online, Savvion leads the industry in automating and managing business processes across the extended enterprise.

Savvion is a leading global provider of automated business management solutions. The company's flagship product, Savvion BusinessManager[®], is a Java-based software platform that enables companies to quickly transform business processes into flexible, distributed Web applications accessed and managed over intranets, extranets, and the Internet.

Through integrated management tools, BusinessManager allows companies to monitor business processes and operations. Managers can proactively reassign resources or modify processes on the fly in response to changing business conditions. By mak-





ترجمه آتروفاٽيو

چرا حق با مارکس بود؟

بخش هفتم: می‌گویند طبقه کارگر منقرض شده است

تری ایگلتون

برگردان: شهرام.ش

می‌گویند که:

هیچ چیز مارکسیسم منسوخ‌تر از وسواس کسالت بارش در مورد طبقه نیست. ظاهراً مارکسیست‌ها متوجه نشده‌اند که چشم‌انداز طبقه اجتماعی تغییر یافته است و از آن روزهایی که خود مارکس در موردشان می‌نوشت تقریباً غیر قابل تشخیص است. مخصوصاً طبقه کارگر که ساده‌لوحانه تصور می‌کنند به سوسیالیسم رهنمون خواهد شد، تقریباً بدون این که اثری از آن به جا مانده باشد ناپدید شده است. ما در جهانی اجتماعی زندگی می‌کنیم که اهمیت طبقه در آن کم‌تر و کم‌تر شده، و تحرک اجتماعی بیش‌تر و بیش‌تری وجود دارد. و نیز در این جهان صحبت از مبارزه طبقاتی همان قدر منسوخ است که صحبت از سوزاندن مرتدان. ایده کارگر انقلابی، به مانند سرمایه‌داری شرور با کلاه سیلندری، افسانه‌ای است که از تخیلات مارکسیست‌ها ناشی می‌شود.

پیش از این دیده‌ایم که مارکسیست‌ها با ایده اتوپیا دچار مشکل هستند. به همین علت آن‌ها، به خاطر این که فلان رئیس کارخانه تولید کفش ورزشی این روزها ممکن است موسیقی بند "شورش بر علیه ماشین" [Rage Against the Machine] را گوش بدهد و از کارکنان بخواهد او را "عمو جان" خطاب کنند، دچار این توهم که طبقات اجتماعی از صفحه گیتی محو شده‌اند نمی‌شوند. مارکسیسم طبقه را بر حسب سلیقه، پایگاه اجتماعی، درآمد، لهجه، شغل و پیشه و یا این که چه تابلویی به دیوار زده‌اید تعریف نمی‌کند. سوسیالیست‌ها اعم از زن و مرد، تنها به خاطر پایان دادن به افاده فروشی و تکبر نبوده که چندین قرن جنگیده‌اند و جان خود را فدا کرده‌اند.

چنین به نظر می‌رسد که مفهوم آمریکایی و عجیب "گلاسیسم" [به معنای پیش‌داوری داشتن نسبت به طبقات اجتماعی متفاوت] به این امر اشاره می‌کند که طبقه غالباً بستگی به نگرش و طرز تلقی افراد دارد. طبقه متوسط باید احساس تحقیر آمیزش در مورد طبقه کارگر را کنار بگذارد به همان ترتیبی که سفیدها باید از حس برتری و فرادستی داشتن در برابر آفریقایی-آمریکایی‌ها خودداری کنند. اما مارکسیسم وابسته به امر نگرش و طرز تلقی‌ها نیست. طبقه برای مارکسیسم، نظیر فضیلت در نزد ارسطو، مسئله چگونگی احساس شما نیست

بلکه آن چیزی است که انجام می‌دهید. طبقه، پرسش از این امر است که شما کجای یک شیوه تولید مشخص ایستاده‌اید - به عنوان یک برده، دهقانی آزاد، مستأجر زمین کشاورزی، مالک سرمایه، سرمایه‌گذار، فروشنده نیروی کار، خرده مالک و غیره. مارکسیسم به این خاطر که محصلین کالج ایتون شروع به صحبت کردن با لهجه مردمان عادی کرده‌اند، شاهدگان بیرون کلوب‌های شبانه بالا می‌آورند، و یا برخی از شکل‌های قدیمی برتری طبقاتی به وسیله پول در حال محو شدن هستند از دستور کار خارج نمی‌شود. این واقعیت که امروزه این اشرافیت اروپایی است که از معاشرت با میک جگر مفتخر می‌شود قادر نیست ما را به جامعه بدون طبقه رهنمون کند.

ما از ناپدید شدن فرضی طبقه کارگر زیاد شنیده‌ایم. اما پیش از آن که به این موضوع بپردازیم، ببینیم در مورد مرگ کمتر جار زده شده بورژوازی سنتی والامقام و یا طبقه متوسط قدیمی چه باید گفت؟ همان طور که پری اندرسون ذکر کرده است، آن سنخ مردان و زنانی که به طرز فراموش نشدنی توسط رمان نویسانی چون مارسل پروست و توماس مان به تصویر کشیده شدند تقریباً همگی امروزه از میان رفته‌اند. اندرسون می‌نویسد، "روی هم رفته بورژوازی آن گونه که بودلر یا مارکس، ایبسن یا رمبو، گروز یا برشت - و یا حتی سارتر یا آهارا - می‌شناختند، متعلق به گذشته است." هرچند سوسیالیست‌ها ناپیستی از این آگهی ترحیم زیاد هیجان‌زده شوند. اندرسون در ادامه می‌نویسد، "جای آن آملی تأثر استوار را آکواریومی با فرم‌های ناپایدار و شناور گرفته است - طراحان پروژه و مدیران، حساب‌رسان و سرپرستان، رؤسا و سفته‌بازان سرمایه معاصر: نقش‌هایی از جهان پولی هستند که هیچ گونه ثبات اجتماعی و یا هویت پایداری را به رسمیت نمی‌شناسد." [۱] طبقه ترکیب خود را دائماً تغییر می‌دهد. اما این مسئله بدین معنی نیست که بدون هیچ رد و نشانه‌ای ناپدید می‌گردد.

این در سرشت سرمایه‌داری است که امتیازات و تمایزات را درهم بریزد، سلسله مراتب [هیرارشی‌ها] را مضمحل کند و متفاوت‌ترین فرم‌های حیات را به طور بی‌قاعده‌ای با یکدیگر ترکیب نماید. هیچ شکلی از حیات دورگه‌تر و متکثرتر از این نیست. وقتی به آن‌هایی که باید استعمار شوند می‌رسد، سیستم به طرز شگفت‌انگیزی مساوات طلب می‌شود. چنان ضد سلسله مراتب [هیرارشی‌ها] می‌شود که وارسته‌ترین پست مدرن‌ها به گردش نمی‌رسند، و به طور شگفت‌انگیزی همان تمایلات شمول‌گرایانه‌ای را دارد که از پرحرارت‌ترین

دیدگاه مارکس از تاریخ است. شوخی مخوفی در چشم‌انداز نظم سرمایه‌دارانه وجود دارد که گورکن خویش را به وجود می‌آورد.

توجه مارکسیسم بر طبقه کارگر از این رو نیست که فضیلت‌های برجسته‌ای را در امر کار و کوشش تشخیص داده است. سارقین و بانک‌داران نیز زحمت زیادی می‌کنند، اما مارکس به این علت به آن‌ها برجستگی نمی‌دهد. (هرچند او یک بار در تقلیدی طنزانه و درخشان از تئوری اقتصادی خودش در مورد سرقت چیزهایی نوشت.) همان طور که دیدیم، مارکسیسم می‌خواهد تا سرحد امکان کار را از میان ببرد. و هم‌چنین مارکسیسم به این خاطر که طبقه کارگر فرضاً لگدمال شده‌ترین گروه اجتماعی است به آن، چنین اعتبار و اهمیت سیاسی را اعطا نکرده است. چنین گروه‌های اجتماعی بسیارند - خانه به دوشان، دانشجویان، آوارگان، سالخوردگان، بی‌کاران و از کار افتادگان - و غالباً از یک کارگر متوسط فقیرتر هستند. طبقه کارگر پس از این‌که منزل‌اش دارای حمام شد و یا توانست تلویزیون رنگی داشته باشد توجه نظرش به مارکسیست‌ها را پایان نمی‌بخشد. این بر می‌گردد به جایگاه طبقه کارگر در درون شیوه تولید سرمایه‌داری که تعیین‌کننده‌ترین است. تنها آن‌هایی که در درون این سیستم با طرز کار آن آشنایی دارند، توسط آن به شکل نیرویی ماهر و به لحاظ سیاسی آگاه سازماندهی شده‌اند، وجودشان برای کارکرد موفقیت‌آمیز آن ناگزیر و ضروری است و در عین حال منافع مادی ایجاب می‌کند که پایین نگاه داشته شوند، قادر هستند تا به گونه‌ای عملی این سیستم را سرنگون کنند و به جای آن سیستمی به سود همگان بنا نمایند. هیچ پاترنالیست خوش نیتی و یا هیچ دسته آشوب‌گر خارج از طبقه‌ای نمی‌تواند این کار را برای‌شان انجام دهد - و به این ترتیب می‌توان گفت که توجه مارکس به طبقه کارگر (که بدون شک اکثریت جمعیت روزگار او را تشکیل می‌دادند) از احترام عمیق او به دموکراسی تفکیک‌ناپذیر بوده است.

مارکس از آن رو برای طبقه کارگر چنین اهمیتی را قائل است که ایشان را بیش از هر چیز بسان حاملان رهایی همگانی می‌یابد: در شکل‌گیری طبقه‌ای با زنجیرهای رادیکال، طبقه‌ای در جامعه مدنی که طبقه‌ای از جامعه مدنی نیست، طبقه‌ای که انحلال تمام طبقات است، در شکل‌گیری بخشی که به دلیل رنج‌های همگانی‌اش خصوصیتی جهان‌شمول دارد، و حق خاصی را طلب نمی‌کند زیرا نه بی‌عدالتی خاص که بی‌عدالتی عام در حق او روا می‌شود. این طبقه دیگر نه مقامی تاریخی که مقامی انسانی را طلب می‌کند ... و در یک کلام این طبقه بیانگر گم‌گشتگی کامل انسان است و بنابراین تنها می‌تواند با بازیابی کامل انسان خود را بیابد. این مظهر زوال جامعه همچون طبقه‌ای خاص، پرولتاریا است. [۳]

برای مارکس طبقه کارگر در یک معنا، مبتنی یک گروه اجتماعی خاص است. بدین خاطر که بر یک خطای سیستماتیک دلالت می‌کند که حاکی از این است که انواع مختلفی از خطاهای دیگر در پیش هستند (جنگ‌های امپریالیستی، گسترش مستعمراتی، قحطی، نسل‌کشی، چپاول منابع طبیعی، و تا حدی نژادپرستی و مردسالاری)، و بنابراین از اهمیت بسیار زیادی فراتر از سپهری که در آن قرار دارد، برخوردار است. در این معنا، طبقه کارگر همچون بز بلاگردانی

کشیش انگلیکن انتظار می‌رود. مراقب این است که مطلقاً هیچ کسی را از قلم نیاندازد. هر آن‌جایی که پای سود در میان باشد، با سفید و سیاه، زن و مرد، کوچک و بزرگ، محله‌های ویکفیلد و روستاهای سوماترا و همه آن‌چه که به کارش می‌آید، با بی‌طرفی کامل برخورد می‌کند. این نه سوسیالیسم که فرم کالایی است که همه چیز را هم‌تراز می‌کند. برای کالا مهم نیست که مصرف‌کننده بالقوه‌اش به کدام مدرسه رفته، و یا فلان کلمه را چطور و با چه آهنگی تلفظ می‌کند. فرم کالایی آن قسم از هم‌سانی را تحمیل می‌کند که، همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم، مارکس مصمم به نابودی آن است.

لذا نباید از این که سرمایه‌داری پیشرفته توهم ناپدید شدن طبقات اجتماعی را می‌پرورد شگفت‌زده شویم. این تنها نمایی نیست که سیستم بی‌عدالتی‌های واقعی خود را در پس آن پنهان می‌کند؛ این در ذات سرمایه‌داری است. با این حال، تقابلی قابل توجه میان صمیمیت بدون تشریفات یک دفتر کار مدرن و سیستمی جهانی که در آن تشخیص ثروت از قدرت سخت‌تر از همیشه شده است وجود دارد. هیرارشی‌های سبک قدیم در برخی از بخش‌های اقتصاد تسلیم فرم‌های غیرمتمرکز، شبکه‌ای، گروه‌گرا، با دسترسی بالا به اطلاعات و اعضای که هم‌دیدگر را با اسم کوچک صدا می‌زنند و یقه‌شان را باز می‌گذارند شده است. اما سرمایه‌داری پیش از این به صورت متمرکز در دست‌ان افراد اندک‌تری مانده، و صف نیازمندان و محرومان هر ساعت درازتر می‌شود. در حالی که جناب مدیرعامل شلوار جین‌اش را با کفش ورزشی‌اش ست می‌کند، بیش از یک میلیارد نفر هر روز در جهان گرسنگی می‌کشند. اکثر کلان‌شهرهای جنوب متشکل‌اند از محله‌های فقیرنشین مملو از ازدحام و بیماری، و ساکنان این حلبی‌آبادها یک سوم جمعیت شهرنشین جهان را تشکیل می‌دهند. [۲] در همین اثناء، برخی در غرب در شور انجیلی‌شان به دنبال گسترش دموکراسی لیبرال در بقیه جهان هستند، درست با این هدف که سرنوشت جهان را به دست یک مشت شرکت‌گربی که به هیچ کس جز سهام‌داران‌شان پاسخگو نیستند بسپارند.

با این وجود مارکسیست‌ها چنان که کسی ممکن است مخالف شکار کردن یا سیگار کشیدن باشد، به سادگی "مخالف" طبقه سرمایه‌دار نیستند. پیش از این دیدیم که کمتر کسی به اندازه خود مارکس دست‌آوردهای باشکوه این طبقه را ستوده است. به نظر او، بر مبنای این دست‌آوردها - تقابلی همیشگی با استبداد سیاسی، انباشتی کلان از ثروت که چشم‌انداز رونق و رفاه جهانی را به دنبال خود می‌آورد، احترام به فرد، آزادی‌های مدنی، حقوق دموکراتیک، جامعه بین‌المللی و مانند آن‌ها - بوده که ایده سوسیالیسم بنا گردید. تاریخ طبقاتی باید مورد استفاده واقع می‌شد، نه این‌که به سادگی دور انداخته شود. همان‌گونه که نوشته‌ایم، سرمایه‌داری نیرویی رهایی‌بخش و در عین حال نیرویی فاجعه‌آفرین از آب درآمده بود؛ و این مارکسیسم است که بیش از سایر تئوری‌های سیاسی، به جای تجلیل بی‌پایه از یک سو و پوشاندن تقصیرات از سوی دیگر، به دنبال ارائه شرحی معقولانه از آن بر آمده است. طبقه کارگر هدیه بزرگی بود که سرمایه‌داری، هرچند ناخواسته، به جهان ارزانی داشته است. نیرویی اجتماعی که به هدف تأمین منافع شخصی خود پروارنده‌اند به نقطه‌ای می‌رسد که اصولاً قادر به تسخیر همه هستی سرمایه‌داری باشد. این دلیل وجود چنین طنزی در قلب

منحصر به فرد نابسند است، هم‌چنان که برای برخی از لیبرال‌های آمریکایی (از جمله دونالد ترامپ و بوستون استرنگلر) همه کس موردی "خاص" است. این حقیقت که مردم به گونه‌ای بی‌نام و نشان با هم ادغام و انباشته شده‌اند شاید به یک معنا گونه‌ای از بیگانگی باشد، اما به معنایی دیگر این شرطی برای رهایی ایشان نیز هست. یک بار دیگر، تاریخ را جنبه "بد" آن حرکت می‌دهد. لیبرال‌های خوش نیتی که همه اعضای جنبش آزادی روریتانیا (یک کشور کوچک اروپایی خیالی) را به مثابه فردی منحصر به فرد در نظر می‌گیرند، در درک قصد و نیت جنبش آزادی روریتانیا ناموفق مانده‌اند. هدف این جنبش آن است که به نقطه‌ای برسد که اتباع روریتانیا بتوانند به راستی خود را آزاد کنند. به هر حال اگر آن‌ها بتوانند همین الان چنین کنند، دیگر به جنبش آزادی‌شان نیازی نخواهند داشت.

دریافت دیگر نیز وجود دارد که در آن مارکسیسم با چشم دوختن به ماورای طبقه کارگر، فراروی از آن را دنبال می‌کند. هر سوسیالیستی که برای خودش ارزش و حرمتی قائل باشد هیچ‌گاه به این امر باور نداشته که طبقه کارگر به تنهایی می‌تواند سرمایه‌داری را به زیر کشد. تنها با بنا کردن پیوستگی‌های سیاسی است که چنین وظیفه دله‌آوری امکان پذیر می‌شود. خود مارکس می‌اندیشید که طبقه کارگر باید دهقانان خرده بورژوا را دست‌کم در کشورهایی مانند فرانسه، روسیه و آلمان که کارگران صنعتی هنوز اقلیتی از جمعیت آن‌ها را تشکیل می‌دادند، حمایت و پشتیبانی نمایند. بلشویک‌ها نیز در تلاش بودند تا جبهه‌ای متحد از کارگران، دهقانان فقیر، سربازان، ملوانان، روشنفکران شهری و مانند آن را تشکیل دهند.

در این رابطه گفتن ندارد که **پرولتاریای** اولیه کارگران مرد یقه آبی نبودند. آن‌ها زنان طبقات پایین در جوامع باستان بودند. کلمه "پرولتاریا" از کلمه لاتینی که برای "زاد و ولد" به کار می‌رفته به ما رسیده است، یعنی آن‌هایی که فقیرتر از آن بودند که به دولت جز با زهدان‌هایشان خدمتی بکنند. این زنان محروم‌تر از آن بودند تا در حیات اقتصادی به گونه‌ای دیگر مشارکت داشته باشند و از این رو نیروی کار را در فرم کودکان تولید می‌کردند. آن‌ها به جز ثمره بدن‌هایشان چیزی برای تسلیم کردن در اختیار نداشتند. چیزی که جامعه از ایشان می‌خواست نه تولید که بازتولید (تکثیر) بود. حیات پرولتاریا نه در داخل پروسه کار، که از بیرون آن آغاز شد. با این وجود سختی‌هایی که متحمل می‌شدند به مراتب از سنگ شکنی رنج آورتر بود.

امروز، در عصر کارگاه‌های بهره‌کشی و نیروی کار کشاورزی جهان سومی، نمونه نوعی پرولتار، کماکان یک زن است. کار یقه سفید که در عصر ویکتوریایی عمدتاً توسط مردان طبقه متوسط رو به پایین انجام داده می‌شد، این روزها تا حد زیادی به زنان طبقه کارگر که معمولاً دست‌مزد کمتری به نسبت کارگران پدید غیر ماهر دریافت می‌کنند، اختصاص می‌یابد. به علاوه، زنان به دنبال رکود در صنایع سنگین پس از جنگ اول جهانی، غالباً در سطح وسیعی به کار در فروشگاه‌ها و کارهای دفتری پرداختند. در زمان خود مارکس، بزرگ‌ترین گروه کارگران مزدی، نه طبقه کارگر صنعتی که خدمت‌کاران خانگی بود که بیشتر آنان را زنان تشکیل می‌دادند.

است که در جوامع باستانی به نیابت از گناه همگانی از شهر بیرون می‌انداختند، اما درست به همان دلیل این قدرت را دارد تا به سنگ بنای یک نظم اجتماعی نوین بدل شود. طبقه کارگر بدین علت برای سیستم سرمایه‌داری هم ضروری و هم توسط آن محروم نگاه داشته شده است و بنابراین "طبقه‌ای که طبقه نیست" گونه‌ای معما و مسئله‌ای بغرنج است. به بیانی کاملاً تحت‌اللفظی، طبقه کارگر این نظم اجتماعی را می‌سازد - بر مبنای کار مداوم و کوشش خموشانه طبقه کارگر کل این عمارت باشکوه بنا شده - و با این وجود، نه نمایندگی واقعی‌اش و نه شناسایی کامل انسانیت‌اش را در درون این نظم نمی‌یابد. این طبقه هم مفید و دارای کارکرد است و هم محروم شده است؛ هم خاص و هم عام و همگانی است. طبقه کارگر جزئی لاینفک از جامعه مدنی است که در عین حال هیچ چیز نیست.

از آنجایی که بنیان چنین جامعه‌ای در این معنا با خود در تناقض قرار می‌گیرد، طبقه کارگر نشان‌گر نقطه‌ای است که کل منطق آن نظم شروع به از هم گسیختن و نابودی می‌کند. طبقه کارگر عنصر ناسازه تمدن است، عاملی است که نه در داخل آن و نه خارج از آن پایگاه مطمئنی ندارد، جایگاهی است که آن شکل از حیات مجبور به مقابله با تناقضات بسیاری است که آن را تشکیل می‌دهند. از آنجایی که طبقه کارگر جایگاهی واقعی در وضع موجود ندارد، در درون آن نسبتاً نامرئی است؛ اما دقیقاً به همین دلیل قادر است تا آینده‌ای آلترناتیو را از پیش نشان دهد. و آن انحلال جامعه در معنای نفی خودش است - محصول زائدی که نظم اجتماعی نمی‌تواند جایگاهی واقعی برای آن بیابد. در این مفهوم، طبقه کارگر به مثابه نشانه‌ای از آن بازسازی و گسست رادیکال عمل می‌کند، که مورد نیاز او خواهد بود. این همچنین انحلال جامعه کنونی در معنای اثباتی آن نیز هست، به این ترتیب که طبقه کارگر، طبقه‌ای است که وقتی به قدرت دست می‌یابد همه جامعه طبقاتی را با هم از میان ببرد. افراد تنها در آن هنگام است که سرانجام خواهند توانست از خفت و قفس جامعه طبقاتی آزاد شوند، و قادر خواهند بود خود را و توانایی‌هایشان را شکوفا کنند. در این معنا، طبقه کارگر طبقه‌ای "جهانی" است، زیرا در تلاش برای تغییر دادن شرایط خود، قادر است پرده آخری باشد بر تمامی روایت کثیف و زنده جامعه طبقاتی.

در این جا تناقض یا کنایه دیگری نیز وجود دارد - این حقیقت که تنها از طریق طبقه است که می‌توان بر طبقه غلبه کرد. اگر مارکسیسم این میزان درگیر مفهوم طبقه است، تنها به این خاطر است که می‌خواهد پس پشت آن را ببیند. به نظر می‌رسد که مارکس طبقه اجتماعی را به مثابه شکلی از **بیگانگی** در نظر گرفته است. "کارگر" و یا "سرمایه‌دار" نامیدن انسان‌ها، دهن کردن فردیت‌های منحصر به فردشان، در پس مقوله‌ای فاقد هویت است. اما این بیگانگی‌ای است که فقط از درون می‌تواند نابود شود. تنها با آغازی تمام عیار از طبقه و تأیید آن به عنوان یک حقیقت اجتماعی غیرقابل اجتناب - به جای این که با وارستگی آرزوی محو آن را داشته باشیم - است که نابودی آن میسر می‌شود. این مسئله دقیقاً مشابه با مسئله نژاد و جنسیت است. برخورد با هر فردی به عنوان چیزی

بنابراین طبقه کارگر همواره متشکل از کارگران مرد عضلانی و چکش به دست نیست. اگر بدین گونه می‌اندیشید، از این ادعای دیوید هاروی جغرافی‌دان متعجب خواهید شد که «پرولتاریای جهانی وسیع‌تر و بزرگ‌تر از همیشه است» [۴] اگر طبقه کارگر به معنای کارگران یقه آبی کارخانه باشد، قطعاً در جوامع سرمایه‌داری پیشرفته جمعیت آن به شدت تقلیل یافته است - اگرچه این مسئله تاحدی به این علت است که حجم قابل توجهی از چنین کارهایی، به فقیرترین مناطق سیاره صادر شده است. هرچند، این واقعیت هم پابرجا می‌ماند که اشتغال صنعتی در مقیاسی جهانی رو به کاهش داشته است. با این وجود حتی در زمانی که بریتانیا کارگاه جهان بود، کارگران تولیدی در محاصره گروه‌های عظیم‌تر خدمت‌کاران خانگی و کارگران کشاورزی بودند. [۵] و نیز اینکه کاریدی رو به افول و کار یقه سفید رو به گسترش دارد، ابدأ پدیداری «پست مدرن» نیست. برعکس، این امر می‌تواند بازگشتی به عقب، به آغاز قرن بیستم باشد.

خود مارکس به هیچ وجه این گونه نمی‌اندیشید که بایستی به کاریدی مشغول باشید تا جزئی از طبقه کارگر به شمار آید. برای نمونه او در کتاب *سرمایه*، کارگران بخش بازرگانی را در همان تراز قرار می‌دهد که کارگران بخش صنعت را، و نمی‌پذیرد که پرولتاریا را صرفاً با کارگران تولیدی، یعنی کارگرانی که به طور مستقیم کالا و محصول مادی تولید می‌کنند، این‌همان بگیرد. در عوض، به زعم وی طبقه کارگر همه آن‌هایی که مجبور شده‌اند تا نیروی کارشان را به سرمایه بفروشند، آن‌هایی که در زیر نظم سرکوبگر آن کمر خم کرده‌اند و آن‌هایی که کم‌ترین کنترلی بر شرایط کارشان ندارند را شامل می‌شود. در مفهوم منفی آن، می‌توانیم طبقه کارگر را به عنوان کسانی که بیشترین نفع را از سقوط سرمایه‌داری خواهند برد، تعریف نماییم. به این معنا، اغلب کارگران یقه سفید سطح پایین غالباً بدون تخصص نیز هستند، دستمزدهای اندکی دریافت می‌کنند، امنیت شغلی پایینی دارند و اجازه اظهار نظر در مورد پروژه کار را ندارند، در شمار این دسته بندی قرار می‌گیرند. طبقه کارگر یقه سفید به همان نسبت طبقه کارگر صنعتی وجود دارد؛ طبقه‌ای که گروه‌های بسیار وسیعی از کارگران فنی، دفتری و اداری را شامل می‌شود که از هرگونه اختیار و خودگردانی محروم شده‌اند. باید به یاد بیاوریم که طبقه تنها به مسئله مالکیت قانونی انتزاعی مربوط نمی‌شود، بلکه مسئله، ظرفیت استقرار قدرت یک نفر بر دیگران، برای سود شخصی آن یک نفر می‌باشد.

مبنای استدلالی بسیاری از آنانی که مشتاق‌اند تا مناسک تشییع جنازه طبقه کارگر را به جا آورند بر پایه رشد بسیار زیاد در بخش‌های خدمات، اطلاعات و ارتباطات بوده است. گذار از سرمایه‌داری صنعتی به سرمایه‌داری «متأخر»، «مصرف‌گرا»، «پساصنعتی» و یا «پسامدرن» همان گونه که پیش‌تر دیدیم، واجد برخی تغییرات قابل توجه بوده است. اما این را هم بررسی کردیم که هیچ کدام از این موارد جوهر بنیادین روابط مالکیت سرمایه‌داری را دگرگون نکرده است. بلکه برخلاف انتظار، این قبیل تغییرات غالباً همسو با بسط و تثبیت بیشتر این روابط روی داده‌اند. ذکر این نکته هم مفید است که اشتغال در بخش خدمات می‌تواند دقیقاً به اندازه کار صنعتی سنتی سنگین، کثیف و نامطبوع باشد. برای

تصور کارگران خدماتی، ذهن ما نباید تنها به سرآشپزهای رده بالا و منشی‌های کلینیک‌های خیابان هارلی معطوف شود، بلکه باید به کارگران باراندازها، بخش حمل و نقل، جمع‌آوری زباله، خدمات پست، بیمارستان‌ها، و همچنین کارگران نظافت کار و تهیه و حمل مواد غذایی توجه داشته باشیم. در واقع، تمایز میان کارگران بخش‌های تولیدی و خدماتی تا آن‌جا که به دست‌مزد، کنترل بر کار و شرایط کار برمی‌گردد، تقریباً غیر محسوس است. کارگرانی که در مراکز پاسخ‌گویی تلفنی کار می‌کنند درست به اندازه کارگرانی که در معادن ذغال سنگ جان می‌کنند استثمار می‌شوند. برجسب‌هایی چون «خدمات» و یا «یقه سفید» می‌تواند در خدمت پنهان کردن انبوهی از تفاوت‌های میان مثلاً خلبان‌های خطوط هوایی و دربان‌های بیمارستان‌ها، و یا کارمندان ارشد دولتی با نظافت‌کاران هتل‌ها باشد. همان گونه که جولز تاونشند توضیح می‌دهد، «طبقه بندی کردن کارگران یقه سفید رده پایین که هیچ کنترلی بر نیروی کارشان ندارند و متحمل دست‌مزد پایین و عدم امنیت شغلی هستند، به مثابه افرادی خارج از طبقه کارگر مستقیماً و بی‌واسطه مشکوک و پرسش برانگیز است.» [۶]

در هر صورت، صنعت خدمات خود بخش قابل توجهی از تولیدات را شامل می‌شود. اگر آن گونه که می‌گویند، کارگران صنعتی جای‌شان را به کارمندان بانک و میخانه‌چی‌ها داده‌اند، پس همه این گیشه‌ها، میز و نیمکت‌ها، بارها، کامپیوترها و ماشین‌های خودپرداز چطور درست شده‌اند؟ یک پیش خدمت، راننده، دستیار آموزشی یا اپراتور کامپیوتر صرفاً به این دلیل که محصول قابل لمسی را تولید نمی‌کند، نمی‌تواند به عنوان جزئی از طبقه متوسط محسوب شود. آن‌ها تا آن‌جا که منافع مادی‌شان اجازه دهد به اندازه سایر بردگان مزدی که به سختی استثمار می‌شوند، در ساختن یک نظم اجتماعی عادلانه‌تر سهیم هستند. به علاوه این را باید همیشه به یاد داشته باشیم که ارتش پر شمار بازنشستگان، بیکاران و بیماران مزمن که به همراه کارگران فصلی اگرچه بخشی دائمی از پروژه کار «رسمی» نیستند اما مطمئناً جزو طبقه کارگر به حساب می‌آیند.

این حقیقتی است که گسترشی عظیم در مشاغل فنی، اداری و مدیریتی به وجود آمده است، همچنان که سرمایه‌داری تکنولوژی‌اش را برای بیرون کشیدن مقدار بیشتری کالا از گروه اندک تری از کارگران به حرکت در می‌آورد. با این وجود این مسئله نمی‌تواند رده‌ای بر مارکسیسم باشد، به این خاطر که مارکس شخصاً با دقت زیاد به این مسأله توجه کرده است. از همان اواسط قرن نوزدهم، نوشته‌هایی از او درباره «رشد فزاینده در طبقه متوسط» یافت می‌شود که در آن‌ها او اقتصاد سیاسی متعارف را برای چشم‌پوشی از این مسئله ملامت می‌کند. این‌ها زنان و مردانی هستند که «از یک طرف میان کارگران و از طرف دیگر میان سرمایه‌داران قرار گرفته‌اند.» [۷] - فرازی که باید برای بی اعتبار دانستن این اسطوره که مارکس پیچیدگی جامعه مدرن را کاملاً به دو طبقه قطبی شده فرو کاسته، کافی باشد. در واقع، یکی از مفسران این گونه استدلال می‌کند که مارکس ناپدید شدن واقعی پرولتاریایی را آن گونه که در زمانه او شناخته شده بود، در نظر داشته است. سرمایه‌داری توسط قحطی زدگان و بیچارگان سرنگون نمی‌شود. سرمایه‌داری به وسیله کاربرد دانش فنی پیشرفته در پروژه تولید به

رتبه، افسران پلیس و کارمندان دولت، اساتید دانشگاه (که اندکی از آن‌ها به لحاظ سیاسی مرتداند)، زمین‌داران بزرگ، بانک‌داران، دلان سهام، کارخانه‌دارها، مدیران ارشد، رؤسای مراکز آموزشی و مانند آن‌ها را در برمی‌گیرد. بسیاری از این افراد خود سرمایه‌دار نیستند، اما هرچند غیر مستقیم، به مثابه کارگزاران سرمایه عمل می‌نمایند. گذران زندگی آن‌ها چه از سرمایه باشد و چه اجاره‌داری و یا حقوق‌بگیری، تغییری در این امر نخواهد داد. هم چنین همه کسانی که حقوق‌بگیرند یا دست‌مزد دریافت می‌کنند؛ جزء طبقه کارگر نیستند. مثلاً بریتنی اسپیرز را در نظر بگیرید. در زیر این لایه اجتماعی عالی‌رتبه، قشری از مدیران، دانشمندان، کارفرمایان و بوروکرات‌های طبقه متوسط قرار گرفته است؛ و مادون آن‌ها طیفی از شاغلین طبقه متوسط رو به پایین مثل معلمان، مددکاران اجتماعی و مدیران رده پایین امتداد یافته است. سپس طبقه کارگر که هم نیروی کار یدی و هم کارگران یقه سفید رده پایین را در برمی‌گیرد، از قبیل: کارگران و کارمندان دفتری، فنی، اداری، خدماتی و امثالهم. و این نسبت عظیمی از جمعیت جهان است. کریس هارمن وسعت جمعیت طبقه کارگر جهانی را در حدود دو میلیارد نفر تخمین می‌زند، همراه با تعداد مشابهی که تحت منطق اقتصادی کاملاً مشابهی قرار دارند. [۹] ارزیابی دیگری جمعیت طبقه کارگر را در حدود سه میلیارد نفر می‌داند. [۱۰] به نظر می‌رسد که ناپدید شدن طبقه کارگر به مراتب کمتر از غیب شدن لرد لوکان با موفقیت روبرو بوده است. [۱۱]

هم چنین ابدأ نباید جمعیت عظیم حلی‌آبادهای جهان که با نرخ بسیار سریعی در حال رشد هستند را فراموش کرد. تا پیش از این ساکنین حلی‌آبادهای اکثریت جمعیت شهرنشین جهان را تشکیل نمی‌دادند، اما به زودی چنین خواهند بود. این انسان‌ها در مفهوم کلاسیک کلمه بخشی از طبقه کارگر نیستند، اما به تمامی به خارج از پروسه تولیدی نیز پرتاب نشده‌اند. آن‌ها بیش‌تر بدون این که خود بخوانند و بدانند، دست‌خوش پیامدهای سیستم هستند، به طور نمونه در کارهای خدماتی غیرمهم و پر خطر با دست‌مزد پایین، بدون حقوق و قرارداد رسمی، خارج از دایره اعمال قوانین کار و در شرایط فقدان قدرت چانه زنی اشتغال دارند. آن‌ها عبارت‌اند از: دست‌فروشان، کلاه برداران جزء و شرخ‌ها، کارگران صنایع پوشاک، فروشندگان خوراکی و نوشیدنی، روسپیان، کودکان کار، حمالان ریکشا (آبه تک نفره که به جای اسب انسان آن را می‌کشد)، خدمت‌کاران خانگی و کارچاق‌کن‌های ارباب خود جزء. مارکس میان لایه‌های مختلف **بیکاران** تمایز قائل می‌شود؛ و آن‌چه که او درباره بیکاری «شناور» یا کارگران **فصلی** دوران خود می‌گوید و آن‌ها را به عنوان بخشی از طبقه کارگر به حساب می‌آورد، با شرایط بسیاری از حلی‌آباد نشین‌های امروز مشابهت‌های فراوانی دارد. آن‌ها به طور منظم مورد بهره‌کشی قرار نمی‌گیرند، اما مطمئناً به لحاظ اقتصادی تحت ستم قرار دارند؛ و سریع‌ترین نرخ رشد جمعیتی را در میان همه گروه‌های اجتماعی جهان به خود اختصاص داده‌اند. اگرچه این امکان وجود دارد که آن‌ها را به راحتی خوراک جنبش‌های راست‌گرای مذهبی شوند، اما آن‌ها هم‌چنین می‌توانند مقاومت‌های سیاسی چشم‌گیری را نیز سازمان دهند. امروزه این اقتصاد غیر رسمی در آمریکای لاتین بیش از نیمی از نیروی کار را به

زیر کشیده خواهد شد، یعنی موقعیتی که جامعه‌ای از افراد آزاد و برابر را به وجود خواهد آورد. هر قدر به همین خوانش از مارکس توجه کنیم، شکی باقی نمی‌ماند که او به خوبی از این که چگونه پروسه تولید سرمایه‌داری نیروی کار فنی و علمی بیشتر و بیشتری را به مدار خود کشیده آگاه بوده است. او در کتاب **گروندریسه** از «دانش عمومی اجتماعی که به یک نیروی مولد مستقیم مبدل می‌شود» صحبت می‌کند. عبارتی که آن‌چه بعضی امروزه جامعه اطلاعاتی خوانده می‌شود را از پیش اعلام می‌کند.

با این حال گسترش بخش‌های فنی و اداری با کم‌رنگ شدن تدریجی مرز میان طبقه کارگر و طبقه متوسط همراه گشته است. تکنولوژی‌های جدید اطلاعات باعث نابودی بسیاری از مشاغل سنتی شده‌اند، و به همراه آن ثبات اقتصادی، ساختار شغلی پایدار و انگاره تمایل به یک شغل به طرز مؤثری تحلیل رفته است. یک تأثیر این امر گسترش پرولتریزه شدن نیروهای متخصص و به همراه آن باز-پرولتریزه شدن شاخه‌های مختلف طبقه کارگر صنعتی بوده است. همان‌گونه که جان گری توضیح می‌دهد، «طبقه متوسط اکنون دارد آن شرایط عدم امنیت اقتصادی و کمبود منابع که پرولتاریای قرن نوزدهمی را به خود مبتلا کرده بود را دوباره از نو کشف می‌کند.» [۸] بسیاری از آنانی که به طور سنتی بایستی جزء طبقه متوسط روبه پایین محسوب شوند - معلمان، مددکاران اجتماعی، کارشناسان فنی، ژورنالیست‌ها، کارمندان و مقامات دفتری دون پایه- علاوه بر این که از جانب قیود مدیریتی محدود کننده‌ای تحت فشار قرار دارند، تحت تأثیر پروسه بی‌رحمانه پرولتریزه شدن نیز قرار گرفته‌اند. و این بدان معناست که آن‌ها در صورت وقوع بحرانی سیاسی، بیشتر احتمال دارد که به مبارزه طبقه کارگر بپیوندند.

البته برای سوسیالیست‌ها بسیار عالی خواهد بود اگر مدیران، رؤسا و هیئت‌های تجاری نیز تسلیم جنبش آن‌ها می‌شدند. مارکسیست‌ها دلیلی برای بیزاری از قضات، ستارگان راک، متنفذین رسانه‌ها و ژنرال‌هایی که با شور و شوق به صفوف آن‌ها ملحق می‌شوند، ندارند. هیچ منعی برای روپرت مورداک و پاریس هیلتون برای این که بخواهند به طرز مناسبی تغییر خود را بفهمانند و دوره‌ای از پیشیمانی را طی کنند وجود ندارد. حتی ممکن است به مارتین آمیس و تام کروز هم فرم عضویت اعضای تازه وارد با قید اکید «موقتی» داده شود. این را تنها به این خاطر می‌گوییم که چنین اشخاصی، با توجه به پایگاه اجتماعی و وضعیت مادی‌شان، بیشتر احتمال دارد تا با سیستم فعلی شناسایی شوند. با این حال اگر به دلایلی عجیب و غریب، نه کارگران پُست که طراحان مد منفعت‌شان در گرو پایان بخشیدن به سیستم مستقر قرار گیرد، آن‌گاه مارکسیست‌ها باید کانون توجه خود را بر طراحان مد بگذارند و قویاً با پیش روی کارگران پُست به مخالفت بپردازند.

از این رو، وضعیت به هیچ وجه به آن سرراستی که ایدئولوگ‌های مرگ طبقه کارگر ادعا می‌کنند نیست. در مراتب بالای جامعه ما با حضور آن چه به درستی طبقه حاکم می‌توان نامید روبرو هستیم، هرچند این مطمئناً توسط سرمایه‌داران نا به کار نیست. صفوف این طبقه حاکم، اشراف، قضات، وکلا و روحانیون ارشد، ارباب جراید، افسران بلند پایه نظامی و مفسران رسانه‌ها، سیاستمداران عالی

6. جولز تاونشند، سیاست مارکسیسم (لندن و نیویورک، ۱۹۹۶)، ص. ۲۳۷.
7. به نقل از تام باتامور، تفاسیری از مارکس (آکسفورد، ۱۹۶۸)، ص. ۱۹.
8. جان گری، صبح کاذب: اوهم سرمایه داری جهانی (لندن، ۲۰۰۲)، ص. ۱۱۱.
9. کریس هارمن، مقاله "طبقه کارگر جهان". برای یک دعوی مخالف در مورد طبقه کارگر بنگرید به جی. ای. کوهن، اگر شما یک مساوات‌گرا هستید، چگونه ممکن است این قدر ثروتمند شوید؟ (لندن، ۲۰۰۰).
10. بنگرید به پری اندرسون، نیو لفت ریویو، شماره ۴۸ (نوامبر-دسامبر ۲۰۰۷)، ص. ۲۹.
11. برای آگاهی خوانندگانی که با تاریخچه جنایات اشراف بریتانیا آشنایی ندارند، لرد لوکان یکی از اشراف انگلیسی بود یا هست که بنا بر قول‌هایی پرستار بچه اش را به قتل رسانده و از چند دهه پیش بدون هیچ ردی ناپدید شده است.
12. نکته‌ای که توسط اسلاوی ژیتک در کتاب در دفاع از دلایل نامقبول (لندن، ۲۰۰۸)، ص. ۴۲۵. به آن اشاره می‌کند. برای یک گزارش عالی راجع به حلی‌آبادهای امروزی، بنگرید به مایک دیویس، سیاره حلی‌آبادها (لندن، ۲۰۰۶)

کار گرفته است. آن‌ها پرولتاریایی غیررسمی را تشکیل می‌دهند که قابلیت‌های بالای خود در سازماندهی سیاسی را به خوبی نشان داده است؛ و اگر زمانی بخواهند بر علیه شرایط وخیم خود قیام کنند، بدون شک سیستم سرمایه‌داری جهانی را از پایه به لرزه در خواهند آورد.

مارکس اعتقاد داشت که تمرکز کارگران در کارخانه‌ها پیش شرطی برای رهایی سیاسی آنان است. سرمایه‌داری برای برآوری اهداف نفع طلبانه شخصی‌اش کارگران را گردهم آورده و شرایطی را خلق می‌کند که در آن کارگران می‌توانند خود را به لحاظ سیاسی سازماندهی کنند. امری که لزوماً با آنچه حاکمان سیستم در نظر داشتند هم‌خوان نیست. سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون وجود طبقه کارگر به حیات خود ادامه دهد، در حالی که بدون سرمایه‌داری طبقه کارگر قادر است تا به طور بسیار آزادانه‌تری شکوفا شود. ساکنین حلی‌آبادهای کلان شهرهای جهان در حاشیه پروسه تولید سازماندهی نمی‌شوند، اما دلیلی وجود ندارد فرض کنیم که کارخانه‌ها تنها نقاطی از کره زمین‌اند که بی‌چارگان می‌توانند برای دگرگونی وضعیت‌شان در آن‌جا هم پیمان گردند. حلی‌آباد نشین‌ها به مانند پرولتاریای کلاسیک به صورت جمعی وجود دارند و قوی‌ترین منفعت امکان پذیر آن‌ها در گذر کردن از نظم جهانی کنونی است، و البته جز زنجیرهای‌شان چیزی برای از دست دادن ندارند. [۱۲]

بنابراین، ایده مرگ طبقه کارگر، بیش از حد گزافه‌گویانه است. کسانی هستند که از چرخش محافل رادیکال از بحث طبقه به نژاد، جنسیت و پسااستعمارگرایی صحبت می‌کنند. ما این را نیز کمی بعدتر خواهیم آزمود. اما تا آن موقع، باید به این مسئله توجه کنیم که تنها آن‌هایی که طبقه برایشان در تصویر کارخانه‌داران فراک پوش و کارگران اورال پوش خلاصه می‌شود می‌توانند چنین مفهوم ساده‌لوحانه‌ای را بپذیرند. آن‌ها قبول کرده‌اند که طبقه نیز مانند جنگ سرد از میان رفته است و در عوض باید به فرهنگ، هویت، قومیت و جنسیت توجه کرد. در جهان امروز اما این چیزها بیش از همیشه با طبقه اجتماعی درهم تنیده شده‌اند.

پانوشته‌ها:

1. پری اندرسون، بنیادهای پست مدرنیته (لندن، ۱۹۹۸)، ص. ۸۵.
2. بنگرید به مایک دیویس، سیاره حلی‌آبادها (لندن، ۲۰۰۶)، ص. ۲۵.
3. مارکس، مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حق هگل، در مارکس و انگلس: منتخب آثار (لندن، ۱۹۶۸)، ص. ۲۱۹.
4. به نقل از لئو پانیچ و کالین لیز، سوسیالیست رجیستر (نیویورک، ۱۹۹۸)، ص. ۶۸.
5. من این نسبت‌ها را از منابع زیر درآورده‌ام، الکس کالینیکوس و کریس هارمن، طبقه کارگر در حال تغییر (لندن و ملبورن، ۱۹۸۷)؛ لیندزی جرمن، مسئله طبقات (لندن، ۱۹۹۶)؛ کریس هارمن، مقاله "طبقه کارگر جهان" مجله سوسیالیسم بین‌الملل، شماره ۹۶ (پاییز ۲۰۰۲).



کاپیتالیسم و میلیتاریسم

تونی کلیف



اشتغال را بالا نگه داشت اما کشورهایی مثل ژاپن و آلمان غربی که بودجه کمتری را به دفاع اختصاص می‌دادند، توانایی خود را در امر تجهیز مجدد صنعت بسیار بهتر و بیش‌تر از آمریکا و انگلستان نشان دادند. ژاپن و آلمان در رقابت در عرصه‌های صنعت اتوموبیل، صنایع الکترونیکی و حیطه‌های دیگر اقتصاد موفق شدند. سقوط دلار در کنار افزایش شدید قیمت نفت در سال ۱۹۷۳ باعث شد که آمریکا و انگلستان بودجه نظامی خود را شدیداً کاهش دهند.

رابطه ساده‌ای بین سرمایه‌داری و میلیتاریسم وجود ندارد

درست است که میلیتاریسم در خدمت سرمایه‌داری است اما این بدان معنا نیست که ژنرال‌ها منافع ویژه‌ای برای تحمیل به جامعه ندارند. اگر یک سرمایه‌دار برای حفظ منافعی که تبه‌کار را استخدام کند، این به این معنی نیست که تبه‌کار منافع خاص خودش را برای تحمیل به اربابش ندارد. اقتصاد زیربناست و سیاست و نظامی‌گری رو بنا هستند اما رو بنا هم تأثیرات خودش را بر زیربنا دارد. ژنرال‌های ترک برای ایجاد یک ارتش قدرتمند تلاش می‌کنند و این ممکن است بسیار فراتر از تمایلات تعداد زیادی از سرمایه‌دارهای ترک باشد. هنگامی که زلزله‌ای در جنوب شرقی ترکیه روی داد، ارتش خودش را به سرعت به صحنه رساند. البته ارتش با خودش بیل و بولدوزر نیاورده بود که آوارها را

ترکیه نیمی از بودجه خود را به مسائل نظامی اختصاص می‌دهد و به یک قدرت نظامی عمده در منطقه تبدیل شده است. این روزها دولت سیاست کاهش دست‌مزدها و خصوصی‌سازی را در پیش گرفته است و از سوی دیگر مقادیر هنگفتی برای دست آوردن تانک و هلیکوپتر خرج می‌کند.

در دو هفته گذشته هزینه‌های نظامی به یکی از موضوعات مهم مورد بحث حتی در نشریات روسا و کارفرمایان بدل شده است. یکی از این مقاله‌نویس‌ها نوشته است که: "سه‌م هر شهروند ترکیه نصف قرص آسپرین (یک داری ارزان قیمت برای سردرد) و سه بمب دستی است. برای هر ۱۰ هزار نفر یک مرکز بهداشت و دو تانک وجود دارد." ارتش ترکیه پس از ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین بخش ناتو است اگرچه درآمد ملی ترکیه بسیار کمتر از درآمد ملی آلمان، فرانسه، بریتانیا یا ایتالیا می‌باشد.

تغییر نقش اقتصاد نظامی

در ادوار مختلف کاپیتالیسم صنعت جنگ نقش‌های متفاوتی را به عهده گرفته است. زمانی که سرمایه‌داری جوان و ترقی‌خواه بود ارتش نقشی فرعی را ایفا می‌کرد. اما با پا گذاردن سرمایه‌داری به دوران افول، اوضاع تغییر کرد. در سال ۱۹۳۳ در آلمان بیکاری به ۸ میلیون نفر رسید. دو سال بعد سیاست تجدید تسلیحات نازی‌ها منجر به از بین رفتن بیکاری شد. پس از آن حوادث مشابهی نیز در آمریکا، بریتانیا و سایر کشورهای سرمایه‌داری روی داد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و فرا رسیدن دوران جنگ سرد، اهمیت ارتش بسیار بالاتر از سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ و البته کمتر از دوران جنگ جهانی دوم بود. این همان چیزی بود که ما در آن زمان اقتصاد تسلیحاتی مداوم نامیدیم. این اقتصاد سطح اشتغال را بالا نگاه می‌دارد اما سرشار از تناقضات است. در سال ۱۹۵۶ و در مقاله‌ای با عنوان **اقتصاد جنگی مداوم** این تناقضات را توضیح دادم. صرف هزینه برای تسلیحات منجر به ایجاد اشتغال کامل می‌شود اما منجر به وضعیتی می‌شود که در آن کشوری که هزینه زیادی صرف تسلیحات می‌کند، توانایی کمتری برای تجهیز مجدد صنعت از کشورهایی دارد که هزینه کمتری به این کار اختصاص می‌دهند. صحت این نظر در دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ آشکار شد. تداوم جنگ سرد و صرف هزینه برای تسلیحات سطح

جدال دو توحش (۱۱ سپتامبر و نظم نوین بین‌المللی)، ژیلبر آشکار، ترجمه حسن مرتضوی، نشر اختران، چاپ اول ۱۳۸۴

* شکست امپریالیزم در ویتنام، ارنست مندل

<http://marx.org/farsi/archive/mandel/works/1975/vietnam.pdf>

* این مقاله کوتاه از مزاروش: میلیتاریسم و جنگ‌های آینده

<http://nashrebidar.com/sakhtar/ketabha/sakhtar%201/militaresmwe.htm>

توضیحات:

* نظریه "اقتصاد جنگی مداوم" (Permanent War Economy) یکی از تزیهای اصلی تونی کلیف و درفروده‌های او به تئوری مارکسیستی است. کلیف با استفاده از این تز توانست رونق طولانی پس از جنگ جهانی دوم که به پایه‌ای برای شکل‌گیری مدل کینزی اقتصاد و دولت رفاه شد را از منظری مارکسیستی تحلیل و تبیین کند. از آن‌جا که این دوره رونق طولانی باعث دست‌بالا پیدا کردن سوسیال‌دموکراسی در اروپای غربی شده بود و بسیاری به انحاء گوناگون از روند تحولات پس از جنگ جهانی دوم برای اثبات بی‌اعتباری مارکسیزم و بطلان پیش‌بینی‌هایش استفاده می‌کردند، تئوری کلیف، کفایت و توان تئوری و روش تحلیل مارکسیستی برای تبیین تحولات جدید را نشان داد. از سوی دیگر دلیلی بود بر بطلان نظریات تروتسکیست‌های ارتدوکس که قادر به تبیین رونق طولانی پس از جنگ نبودند و آن را انکار می‌کردند.

جمع‌بندی الکس کالینیکوس از رهبران و نظریه‌پردازان حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا از این تئوری بدین شرح است:

در تحلیل کلیف از سرمایه‌داری دولتی، توضیح رونق اقتصادی پس از جنگ نیز به طور ضمنی گنجانده شده بود. در این تحلیل رقابت نظامی شرق و غرب به عنوان ساز و کار عمده‌ای که پویایی انباشت در "اتحاد جماهیر شوروی" را الزامی می‌کرد، شناسایی شده بود. بالا گرفتن جنگ سرد به ازدیاد غیر منتظره هزینه‌های تسلیحاتی در دوران صلح انجامید، به خصوص در دو ابر قدرت آمریکا و شوروی. در سال ۱۹۶۲ هزینه‌های نظامی معادل با نیمی از تشکیل سرمایه ناخالص جهان بود. اینک تولید تسلیحات جایگاه جدیدی پیدا کرده و دارای خصوصیات و تاثیرات عجیبی شده بود. تولید تسلیحات نه باعث ایجاد وسایل تولید جدید شد و نه در میزان مصرف طبقه کارگر موثر افتاد. لذا بازده بخش تسلیحات موجب تحریک غیر مستقیم یا مستقیم تولید به مقدار بیش‌تر نشد. مصرف تسلیحات شکلی از مصرف غیر مولد است، مشابه مصرف کالاهای تجملی به وسیله خود سرمایه‌داران. کلیف تسلیحات را "مصرف جمعی طبقه

کنار بزند و کسانی را که زنده به گور شده بودند بیرون بکشد، بلکه با هدف برقراری نظم و قانون، سلاح و تانک همراه آورده بود. ژنرال‌ها دلایل خاص خودشان را برای مقابله با طبقه کارگر و ملیت‌های تحت ستم دارند. آن‌ها سعی می‌کنند منافع خود را به جامعه تحمیل کنند.

منابع برای مطالعه بیشتر:

بحث‌های مربوط به رابطه میلیتاریسم و سرمایه‌داری پس از حوادث ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) و حمله آمریکا به افغانستان و عراق و راه افتادن جنبش ضد جنگ در اروپا و آمریکا بالا گرفت و به یک مباحثه ثابت و دائم در عرصه سیاسی کشورهای خاورمیانه (از جمله ایران) تبدیل شد.

* نوشته زیر که می‌توان آن را یک مقاله بسیار ارزشمند آموزشی نیز محسوب داشت، ابتدا دسته‌بندی فشرده‌ای از دیدگاه‌های مختلف حامی جنگ و ضد جنگ ارائه می‌دهد و ساختمان منطقی و اجزاء اصلی هر دیدگاه را برجسته می‌کند. چنین دسته‌بندی‌ای، با برجسته کردن استدلال‌های محوری دیدگاه‌های مختلف حامیان جنگ، می‌تواند حتی در عرصه تبلیغاتی برای مقابله با آن‌ها مفید واقع شود؛ و همچنین، با واری مبنای اصلی دیدگاه‌های مختلف ضد جنگ، نقاط قوت و محدودیت هر یک را در خدمت اهداف جنبش ضد جنگ نشان دهد. اما هدف اصلی نوشته این است که از طریق دسته‌بندی دیدگاه‌های مختلف ابزاری به دست دهد تا شناخت دقیق‌تری از سیاست‌های جنگی آمریکا و ارزیابی همه‌جانبه‌تری از مقاومت علیه جنگ را تسهیل کند. بخش اول و دوم مروری انتقادی بر دیدگاه‌های مختلف طرفدار جنگ و ضد جنگ دارد، و بخش آخر دیدگاه مارکسیسم کلاسیک را در رابطه با گره‌گاه‌های دیدگاه‌های طرفدار و مخالف جنگ تشریح می‌کند:

تئوری برای جنگ، تئوری برای مقاومت، ایرج آذرین، ماهنامه بارو، شماره ۱۶، ژانویه ۲۰۰۳ (بهمن ۱۳۸۱)

http://wsu-iran.org/baroo/b16_theory.htm

* ژیلبر آشکار نظریه پرداز مارکسیست نزدیک به انترناسیونال چهارم و صاحب‌نظر مسایل خاورمیانه (خود او در لبنان متولد شده است) نیز آثار متعددی در این رابطه دارد که این تعداد از آنها به فارسی ترجمه شده است:

تزیهای درباره دوره کنونی جنگ و جنبش ضد جنگ، ژیلبر آشکار، ترجمه تراب حق شناس، سایت پیکار و اندیشه

<http://peykarandees.org/safAzad/GilbertAchcar.html>

و همین طور این کتاب:

(نک به تروتسکی و تروتسکیزم، الکس کالینیکوس، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات خجسته، چاپ اول ۱۳۸۱، صص ۱۷۷-۱۶۸)

* خوشبختانه بخشی از تحلیل‌های اقتصادی کریس هارمن در قالب این کتاب به فارسی ترجمه شده اند:

تبیین بحران سرمایه‌داری (بازنگری مارکسیستی تئوری بحران)، کریس هارمن، جمشید احمدپور، نشر نیکا، ۱۳۸۶

معرفی کتاب و چکیده‌ای از آن را می‌تواند در این نوشته بخوانید:

<http://www.sarmayeh.net/ShowNews.php?21296>

و همچنین مقاله "از سقوط اعتبار بانکی تا شبخ بحران جهانی" در مورد بحران اخیر سرمایه‌داری از خود هارمن با ترجمه ح. ریاحی:

<http://akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=24990>



سرمایه‌دار" می‌نامد که به آن طبقه امکان می‌دهد تا از طریق نظامی‌گری "سرمایه جدید و امکانات تازه انباشت سرمایه را فراهم کند". تسلیحات بر خلاف سود سرمایه یا کالای مزدی دوباره وارد چرخه تولید نمی‌شود لذا می‌تواند نشان دهد که نرخ سود در بخش تسلیحات کمکی به نرخ عمومی سود نمی‌کند. نتیجه جبری بسیار مهمی که از وضعیت مزبور به وجود می‌آید این است که در صورت مساوی بودن سایر عوامل اقتصادی، تولید تسلیحات به این دلایل تاثیر تثبیت کننده‌ای در اقتصاد کاپیتالیستی دارد: اولاً تغییر مسیر ارزش افزوده به سمت سرمایه‌گذاری در بخش نظامی گرایش به این دارد که نرخ انباشت سرمایه را کند کند و لذا گرایش به سوی ترکیب ارگانیک (نسبت سرمایه به کار افتاده در وسایل تولید به سرمایه به کار افتاده در نیروی کار) افزایش می‌یابد، زیرا به گفته مارکس فقط کار است که مولد سود است و نرخ عمومی سود را پایین می‌آورد. ثانیاً ترکیب ارگانیک سرمایه در بخش تسلیحات که بالاتر از سطح معمول باشد، موجب افزایش نرخ سود نمی‌شود. ثالثاً تولید تسلیحات با به کارگیری عوامل اقتصادی استفاده نشده باعث تحریک تقاضا می‌شود که همراه با همان نتایجی برای بازده تولیدی و اشتغال است که اقتصاد مبتنی بر نظریه کینز چشم انتظار آن است.

دلیل سوم، پایه اصلی تحلیل بعدی و مستقل کلیف در مورد دلایل رونق اقتصادی بلند مدت سرمایه‌داری شد: سطح بالای تولید تسلیحات پس از جنگ جهانی دوم موجب اشتغال کامل از طریق تاثیرگذاری آن در تحریک تقاضاست. مایکل کیدرون نزدیک‌ترین همکار کلیف در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ میلادی یک تئوری بسیار دقیق‌تر را در باره "اقتصاد جنگی مداوم" عرضه کرد. او در تئوری خود به توجیه اصلی کلیف در زمینه "هزینه‌های نظامی" که متمرکز بر نقش تولید تسلیحات در متعادل کردن "کاهش گرایش نرخ سود" بود، وفادار ماند ولی قوی‌ترین قاعده‌بندی این تئوری بعدها به وسیله کریس هارمن صورت گرفت.

این تئوری در عین حال به درستی و دقت پیش‌بینی کرد که کاپیتالیسم تنها یک ثبات موقت را تجربه می‌کند. کلیف یادآور شده بود که هزینه‌های تسلیحاتی با منحرف کردن ارزش افزوده از ورود به سرمایه‌گذاری مولد، متمایل به این هستند که با حفظ یک تمایل دراز مدت به سمت کساد (Stagnation)، از رکودهای خفیف اقتصادی (Slump) جلوگیری کنند. آن اقتصادهایی که دارای سطح نسبتاً بالای هزینه‌های تسلیحاتی بودند و خود را در یک وضع نامساعد رقابتی می‌دیدند، از طریق افزایش سهم سرمایه‌گذاری در صنایع غیرنظامی واکنش دادند و به این ترتیب به گرایش‌های متمایل به چرخه تجاری کلاسیک امکان دادند که از نو ابراز وجود کنند. لذا بر طبق تحلیل مذکور رقابت‌های فزاینده در درون بلوک غرب و بین ایالات متحده آمریکا از یک سو و ژاپن و آلمان غربی از سوی دیگر، یک نتیجه قابل پیش‌بینی توزیع نابرابر تسلیحاتی در درون ناتو بود که ثمره آن یعنی "هزینه‌های نظامی کمتر" فقط می‌توانست منجر به کاهش نرخ سود و رکودهای جهانی نظیر رکودهای سالهای ۷۵-۱۹۷۲ و ۸۲-۱۹۷۹ گردد.



فرهنگ و هنر آلتوناقیو

اتوپیا همین حالا

فردریک جیمسن

ترجمه: وحید ولیزاده



درحقیقت نسل کامل نوینی از چپ پساجاهانی‌سازی، چپی که بازمانده‌های چپ قدیمی و چپ نو را در خود گنجانده، در کنار جناح رادیکال سوسیال دموکراسی، و اقلیت‌های فرهنگی جهان اول، و دهقانان پروولتریزه شده‌ی جهان سوم و بی‌زمینان یا توده‌هایی که به طور ساختاری بیکار می‌شوند، هر چه بیش‌تر و بیش‌تر خواهان برافراشتن این شعارند، در وضعیتی که در آن اعتبارباختگی احزاب سوسیالیست و کمونیست به یک اندازه است، و نیز شک‌گرایی نسبت به مفاهیم متعارف انقلاب، این حوزه‌ی گفتگویی را محو کرده است. با یک‌پارچه شدن بازار جهانی بالنده، چیزی که در واقع جوهره‌ی آن چیزی است که جهانی‌سازی نامیده می‌شود، می‌توان به تدریج انتظار داشت که فرم‌های نوینی از عاملیت سیاسی تکامل یابد. در این حین، با کمی دست‌کاری در قول مشهور تاجر می‌توان گفت که هیچ آلترناتیوی وجود ندارد به جز اتوپیا. به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری پسین هیچ دشمن طبیعی‌ای ندارد (بنیادگرایان مذهبی که در برابر امپریالیسم‌های غربی یا آمریکا مقاومت می‌کنند به هیچ عنوان از مواضع ضد سرمایه‌داری پشتیبانی نمی‌کنند). با این حال مساله تنها جهان‌شمولی شکست‌ناپذیر سرمایه‌داری نیست، بلکه هم‌چنین بازپس‌گیری بی‌امان تمام دستاوردهای اجتماعی است که از آغاز جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی به دست آمده‌اند، یعنی الغای تمام برنامه‌های رفاهی، تور ایمنی اجتماعی، حق ایجاد اتحادیه‌های کارگری، قوانین تنظیمی صنعتی و زیست محیطی، خصوصی‌سازی صندوق‌های بازنشستگی، و در واقع تخریب هر آن‌چه در برابر

توضیح: این مطلب مقدمه‌ی فردریک جیمسن بر یکی از کتاب‌های متأخر خود به نام باستان‌شناسی آینده است که در سال ۲۰۰۵ منتشر شده است.

اتوپیا همواره مساله‌ای سیاسی بوده است، سرنوشتی نامعمول برای یک فرم ادبی: در عین این که ارزش ادبی این فرم در معرض تردید همیشگی بوده است، جایگاه سیاسی آن نیز به لحاظ ساختاری مبهم است. افت و خیزهای بستر تاریخی آن نیز کمکی به حل این بی‌ثباتی (که مسئله‌ی مربوط به سلیقه یا داوری فردی نیست) نکرده‌اند.

در طول جنگ سرد (و در اروپای شرقی بلافاصله پس از پایان آن) اتوپیا به مترادفی برای استالینیسیم بدل شده بود و مشخصه‌ی برنامه‌ای شده بود که در آن لغزش‌پذیری انسانی و گناه اولیه را نادیده گرفته بود، و به اراده به هم‌سانی و خلوص ایده‌آل یک نظام بی‌نقص خیانت کرده بود که همواره به اجبار بر سوزهای مردد و ناکامل خود تحمیل می‌شد (در تحولی فراتر، بوریس گرویس این چیرگی فرم سیاسی بر واقعیت را با الزامات مدرنیسم زیبایی‌شناختی یکسان تلقی می‌کند).

چنین تحلیل‌های ضدانقلابی‌ای، که دیگر پس از فروپاشی کشورهای سوسیالیستی چندان مورد توجه راست نبود، سپس توسط چپ ضد اقتدارطلب برگرفته شد که در خرده سیاست‌هایش تفاوت را به عنوان یک شعار برافراشته بود و مواضع ضددولتی خود را در نقدهای رایج آنارشیستی از مارکسیسم به عنوان یک اتوپیا، دقیقاً در معنای تمرکزگرا و اقتدارگرا، بازیافت.

به طرز ناسازواری، سنت‌های مارکسیستی قدیمی‌تر، مبتنی بر آموزه‌های غیرانتقادی از تحلیل‌های تاریخی مارکس و انگلس درباره‌ی سوسیالیسم اتوپیک در مانیفست کمونیست، و هم‌چنین کاربرد متعاقب بلشویک‌ها، هم‌اورد اتوپیی‌گرایی خود را به این عنوان که فاقد هرگونه مفهومی از عاملیت و یا راهبرد سیاسی است محکوم کرده و اتوپیی‌گرایی را به عنوان ایده‌آلیسمی که عمیقاً و به لحاظ ساختاری در تقابل با سیاست آن‌ها قرار دارد توصیف می‌کردند. ارتباط میان اتوپیا و امر سیاسی، و نیز پرسش‌هایی درباره‌ی ارزش سیاسی عملی اندیشه‌ی اتوپیی‌گرا و هم‌سان گرفتن سوسیالیسم و اتوپیا، موضوعی هم‌چنان حل نشده تا به امروز است، آن هم در هنگامی که به نظر می‌رسد اتوپیا سرزندگی خود را به عنوان یک شعار سیاسی و یک چشم‌انداز سیاسی انرژی بخش بازیافته است.

نیافته‌اند.

این حکمی است که انتقال بحث اتوپیا را از محتوا به بازنمایی بایسته می‌کند. این متون غالباً به عنوان بیان‌های ایدئولوژی یا عقیده‌ی سیاسی در نظر گرفته شده‌اند، در این معنا که چیزی برای گفته شدن وجود دارد تا توازن به یک شیوه‌ی قاطعانه‌ی فرمالیستی جبران شود (خوانندگان هگل یا هیلیم اسلو می‌دانند که فرم در هر حال همیشه فرم یک محتوای معین است). تنها مواد و مصالح خام تاریخی و اجتماعی سازه‌ی اتوپیایی نیست که از این منظر جالب توجه است، بلکه هم‌چنین روابط بازنمودی میان آن‌ها، هم‌چون بستر، روایت و کنارگذاری و یا ابداع نیز اهمیت دارد. در این‌جا نیز هم‌چون هر مورد دیگر در تحلیل روایی آن‌چه که بیش از هر چه آشکارکننده است، آن چیزی نیست که گفته شده، بلکه آن چیزی است که نمی‌تواند گفته شود، آن‌چه در آن دستگاه روایی ثبت نشده است.

مهم است که این فرمالیسم اتوپیایی را با چیزی تکمیل کرد که تردید دارم آن را روان‌شناسی تولید اتوپیایی بنامم: یعنی مطالعه‌ی مکانیزم‌های فانتزی اتوپیایی، که از بیوگرافی فردی به نفع تحقق میل اشتراکی و تاریخی اجتناب می‌کند. چنین رویکردی به تولید فانتزی اتوپیک، ضرورتاً شرایط تاریخی امکان‌پذیری آن را روشن می‌کند. چرا که به ویژه برای ما فهم این مساله بیش‌ترین اهمیت را دارد که چرا اتوپیاها در دوره‌ای شکوفا شدند و در دوره‌ای دیگر پژمرده شده‌اند. آشکارا این پرسشی است که بایستی داستان‌های علمی تخیلی را نیز دربر بگیرد، اگر بخواهیم -آن‌چنان که من انجام دادم- از دارکو سووین پیروی کنیم که معتقد است اتوپیا خرده‌ژانری اجتماعی اقتصادی از آن فرم وسیع‌تر ادبی است. اصل "بیگانگی شناختی" سووین، زیبایی‌شناسی‌ای که مبتنی بر مفهوم "بیگانه‌سازی" فرمالیست‌های روسی و تمهیدهای فاصله‌گذاری برشته بنا شده است، داستان‌های علمی تخیلی را برحسب یک کارکرد اساساً ایپستمولوژیک توصیف می‌کند. در نتیجه یک زیرمجموعه‌ی معینی از این مقوله‌ی ژنریک را مفروض می‌دارد که به صورت خاص به تخیل فرم‌های آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی اختصاص یافته است. بنابراین در آن‌چه در پی می‌آید بحث ما به دلیل وجود نه تنها ژانر اتوپیایی یا متن‌های اتوپیایی، بلکه علاوه بر این‌ها ساقه‌های اتوپیایی که بسیاری چیزهای دیگر را نیز در زندگی روزمره و نیز متن‌های آن آکنده است، پیچیده‌تر خواهد شد. این تمایز هم‌چنین بحث‌گزینه‌ی داستان‌های علمی تخیلی را نیز پیچیده‌تر می‌کند، چرا که در کنار متن‌های علمی تخیلی که به صورت آشکار مضامین اتوپیایی را به کار می‌گیرند (هم‌چون ماشین تراش بهشت اثر لوگوین) به آثاری نیز اشاره خواهیم کرد که به عملکردهای سائقه اتوپیایی خیانت خواهند کرد. در هر حال "میلی که اتوپیا نامیده می‌شود" برخلاف مقالاتی که در جلد دوم برگزیده شده‌اند، عمدتاً با آن جنبه‌هایی از داستان‌های علمی تخیلی سر و کار دارند که با دیالکتیک اتوپیایی هم‌سانی و تفاوت مرتبط‌اند.

تمام این مسائل فرمی و بازنمودی به همان مساله‌ی سیاسی باز می‌گردند که ما با آن آغاز کردیم. اما اکنون آن مساله به این معضله‌ی فرمی تحدید شده است که چگونه آثاری که پایان تاریخ را مفروض دارند می‌توانند تکانه‌های تاریخی

خصوصی‌سازی صندوق‌های بازنشستگی، و در واقع تخریب هر آن‌چه در برابر بازار آزاد می‌ایستد در سرتاسر جهان. آن‌چه فلج‌کننده است نه حضور یک دشمن، بلکه این اعتقاد فراگیر است که نه تنها این گرایش بازگشت‌ناپذیر است، بلکه ثابت شده است که آلترناتیوهای تاریخی سرمایه‌داری امکان‌ناپذیر و ناکارآمد هستند، و گذشته از این که آیا به لحاظ عملی آلترناتیوی قابل حصول است یا نه، اکنون هیچ نظام سیاسی اقتصادی دیگری حتی قابل تصور نیست. اتوپیاها نه تنها تصویری از چنین نظام‌های دگرگونه‌ای به دست می‌دهند، بلکه فرم اتوپیک خود یک میانجی بازنمودی از تفاوت ریشه‌ای، دیگربودگی رادیکال، و ماهیت سیستماتیک این کلیت اجتماعی است، به میزانی که نمی‌توان هیچ‌گونه دگرگونی بنیادینی در هستی اجتماعی خود تصور کرد مگر این‌که از رویاهای اتوپیک بیرون جهیده باشد، هم‌چون جرقه‌هایی از یک ستاره‌ی دنباله‌دار.

در نتیجه پویایی بنیادین هرگونه سیاست اتوپیکی (و یا هر گونه اتوپیی‌گرایی سیاسی‌ای) همواره در دیالکتیک همسانی و تفاوت قرار خواهند داشت، تا درجه‌ای که چنین سیاستی تخیل، و گاهی حتی تحقق نظامی را هدف می‌گیرد که به صورت ریشه‌ای از نظام موجود متفاوت است. در این راستا ممکن است هم‌چون مسافران فضا و زمان اولاف استاپلدون باشیم که به تدریج آگاه شدند که قابلیت آن‌ها در پذیرش بیگانگان و فرهنگ‌های اگزوتیک تحت تسلط اصول آنتروپومورفیک است:

"نخست، زمانی که قدرت تخیل ما به شدت توسط تجربه‌ی جهان‌مان محدود است، ما تنها می‌توانستیم با جهان‌هایی تماس برقرار کنیم که به جهان ما نزدیک بودند.

به علاوه، در این مرحله‌ی ابتدایی از کارمان، ما همیشه زمانی به این جهان‌ها می‌رسیدیم که آن‌ها در حال عبور از بحران‌های معنوی مشابهی بودند با آن‌چه امروزه شالوده‌ی رفتاری نوع بشر را شکل می‌دهد. برای ما ورود به هر جهانی چنین می‌نمود که بایست هم‌سانی یا مشابهت ژرفی میان ما و میزبانان‌مان وجود داشته باشد."

استاپلدون نه تنها یک اتوپیی‌گرا به معنای دقیق کلمه است، بلکه هیچ نویسنده‌ی اتوپیی‌گرایی در مواجهه با این سخن خردمندانه‌ی تجربه‌گرایانه، که هیچ چیز در ذهن نیست مگر این که قبلاً حس شده باشد، چنین رک و راست نبوده است. اگر حقیقت همین باشد، این اصل بیانگر پایان نه تنها اتوپیا به مثابه یک فرم، بلکه پایان داستان‌های علمی تخیلی در کل است و تصدیق می‌شود که حتی وحشی‌ترین تخیلات ما صرفاً کولازهایی از تجربه هستند که با سر هم کردن قطعات و تکه‌های از این‌جا و اکنون ساخته شده‌اند. "هنگامی که هومر ایده‌ی چیرما را شکل داد، او تنها به یک حیوان، اجزایی را که به حیوانات متفاوت متعلق بود متصل کرد. سر شیر، بدن بز و دم افعی." در سطح اجتماعی، این مساله بدین معناست که تخیلات ما در بند شیوه‌ی تولید ما هستند (و شاید آن‌چه که از گذشته بازمانده و حفظ شده است). این مساله می‌تواند بدین معنا باشد که در بهترین حالت، اتوپیا می‌تواند هم‌چون هدفی سلبی خدمت کند که ما را از حبس ایدئولوژیک و ذهنی خود آگاه کند (چیزی که من خود گهگاه گفته‌ام) و این‌که در نتیجه بهترین اتوپیاها آن‌ها اینند که به جامعیت دست

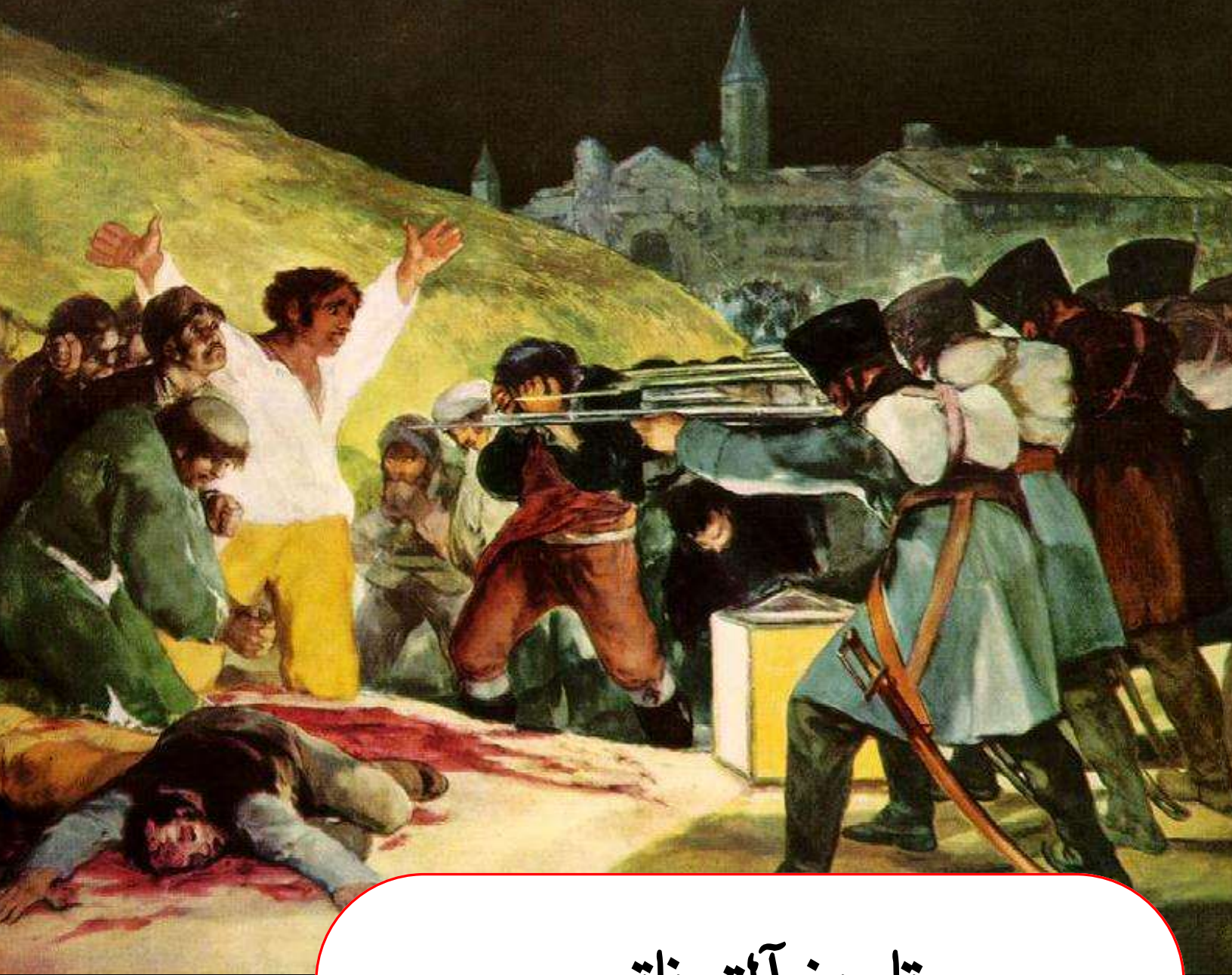
جدایی هنر و فرهنگ از امر اجتماعی است. تفکیکی که فرهنگ را به عنوان قلمرویی متکی بر اصول خودش تعریف می‌کند، که منبع ابهام رفع‌ناشدنی هنر است. چرا که دقیقاً همین فاصله‌ی فرهنگ از زمینه‌ی اجتماعی آن است که به آن اجازه می‌دهد هم‌چون یک نقد عمل کند و هم‌چنین کیفرخواست بستر اجتماعی، مداخلات آن را محکوم به بی‌تاثیری می‌کند و هنر و فرهنگ را به فضایی پوچ و پیش پا افتاده تنزل می‌دهد که در آن پیشاپیش چنین تقاطع‌هایی خنثی شده‌اند. این دیالکتیک در مورد ابهام‌های متن اتوپیایی اقناع‌کننده‌تر نیز است. مطمئناً یک اتوپیایی معین تفاوت ریشه‌ای خود را از آن‌چه در حال حاضر است، نه به درجه‌ی تحقق‌ناپذیری آن، بلکه ورای آن، به میزان تصورناپذیری آن بیان می‌کند.

اکنون ما دقیقاً در همان نقطه‌ی شروع خود را باز نمی‌یابیم، که در آن کلیشه‌های ایدئولوژیک رقیب می‌کوشند این یا آن قضاوت سیاسی مطلق را بر اتوپیا تحمیل کنند. چرا که حتی اگر نتوانیم دیگر هوادار آگاهی خالصی نسبت به این فرم غیرموقوت بمانیم با این حال می‌توانیم به آن شعار سیاسی صادقانه که سارتر برای یافتن راه خود میان یک کمونیسم معیوب و آنتی‌کمونیسمی غیرقابل قبول‌تر ابداع کرد متوسل بشویم. شاید چیزی مشابه را بتوان برای اتوپیا نیز طرح کرد. در واقع برای آنانی که صرفاً درباره‌ی انگیزه‌های نقد آن به شدت نامطمئن‌ند، با این حال به ابهام ساختاری اتوپیا آگاه‌ند، آنانی که نگران کارکرد واقعی سیاسی ایده و برنامه‌ی اتوپیا در زمانه ما هستند، شعار آنتی اتوپی‌گرایی می‌تواند بهترین راهبرد عملی باشد.

مفیدی را ارائه دهند، چگونه آثاری که هدف‌شان حل تمام تفاوت‌های سیاسی است می‌توانند هم‌چنان در هر معنایی سیاسی باقی بمانند، چگونه متونی که طراحی شده‌اند تا بر نیازهای بدن فائق آیند ماتریالیستی می‌مانند و چگونه رویاهای این “عصر کاهلی” (موریس) می‌تواند به ما انرژی ببخشد و ما را به کنش وادارد.

دلایلی وجود دارد که بیندیشیم درباره‌ی تمام این مسائل نمی‌توان تصمیم گرفت، و در عین حال می‌توان به تلاش برای تصمیم‌گیری درباره آن‌ها ادامه داد. در واقع در مورد متن اتوپیایی، قابل اعتمادترین آزمون سیاسی نه در قضاوت آثار منفرد مورد بررسی، بلکه در ظرفیت آن‌ها برای تولید متونی نوین قرار دارد، رویاهایی اتوپیایی که متون گذشته را در برگیرند و آن‌ها را اصلاح و ارتقا دهند. با این حال این نامعلومی و عدم امکان تصمیم‌گیری در واقعیت بیش از آن‌که امری سیاسی باشد، امری عمیقاً ساختاری است و همین امر روشن می‌کند که چرا چنین شمار متعددی از مفسران اتوپیا (و نیز حتی خود مارکس و انگلس با تمام ستایش‌شان از فوریه) می‌بایست ارزیابی‌های متناقض در این باب را منتشر کنند. یکی دیگر از رویابین‌های اتوپی‌گرا، یعنی هربرت مارکوزه که مطمئناً تأثیرگذارترین اتوپی‌گرای دهه‌ی ۱۹۶۰ بود، در بحثی متقدم‌تر که موضوع رسمی آن بیش از آن‌که اتوپیا باشد فرهنگ بود توضیحی برای این دودلی ارائه می‌دهد. با این حال مساله هم‌چنان همان است: آیا فرهنگ می‌تواند سیاسی باشد، یعنی انتقادی و حتی برانداز، و یا ضرورتاً هم‌دست و معاون آن نظام اجتماعی است که خود جزئی از آن است؟ مارکوزه استدلال می‌کند که این





تاریخ آذربائیجان

بی پای پوش می توان از کویر گذشت؛
بی ستاره هرگز...

تاریخ آلترناتیو

بلشویک‌وار نباید جنگید

چه کند با دل چون آتش ما آتش تیر؟

تیمور پیروانی

مجاهدین، محمدرضا نیز به همراه رفقا حمید اشرف و بهروز ارمانی شرکت می‌کرد. رفیق محمدرضا در روز ۸ تیر ۱۳۵۵ مانند سایر یارانش تا آخرین گلوله جنگید و بعد از چندین ساعت مقاومت سرانجام خون خود را وثیقه آرمان‌های فروزان کمونیسم ساخت.

رفیق محمدحسین حق‌نواز

رفیق محمدحسین از سال ۱۳۵۱ به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پیوست. او مدتی در شمال تحت مسئولیت رفیق جان‌باخته علی‌اکبر (فریدون) جعفری فعالیت می‌کرد و سپس مسئولیت تیمی در مشهد را به عهده گرفت. او در ۸ تیر ۱۳۵۵ عضو کمیته مرکزی سازمان بود.

رفیق محمدرضا فوقانی

رفیق محمدرضا فارغ‌التحصیل رشته ریاضی دانشگاه تهران بود. او مدتی به عنوان کارمند در سازمان برنامه و بودجه اشتغال داشت. از سال ۱۳۵۳ زندگی مخفی را آغاز کرد و به عنوان مسئول یک تیم در شهر رشت برگزیده شد.

رفیق عسگر حسینی ابرده

رفیق عسگر در سال ۱۳۲۲ به دنیا آمد. او فعالیت سیاسی را از دوران دبیرستان آغاز کرد و مدتی را در زندان به سر برد. پس از آزادی از زندان در ارتباط با چریک‌ها قرار گرفت و به سازمان پیوست.

رفیق یوسف قانع خشک بیجاری

رفیق یوسف در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ دانشجوی رشته برق دانشگاه پلی‌تکنیک بود. در سال ۱۳۴۸ بازداشت شد و پس از چند ماه آزاد گردید. مدتی بعد مجدداً بازداشت شد و در سال ۱۳۵۴ پس از سه سال حبس مجدداً از زندان آزاد شد.

جان‌باختگان ۸ تیر ۱۳۵۵ - خانه پایگاهی مهرآباد جنوبی

در صدر فهرست جان‌باختگان چپ انقلابی در تیر ماه با جان‌باختگان چریک فدایی در روز ۸ تیرماه ۱۳۵۵ در خانه پایگاهی واقع در محله مهرآباد جنوبی تهران روبرو هستیم که بی‌تردید در راس آن‌ها رفیق کبیر حمید اشرف قرار دارد. در قسمت نخست نگاهی کوتاه به زندگی این ده رفیق خواهیم داشت. همچنین مطلب بسیار مهم دیگری نیز در رابطه با دلایل و زمینه‌های وارد آمدن ضربه ۸ تیر و شناسایی مسبب اصلی آن و یکی از شاه‌مهره‌های نفوذی و مزدور ساواک شاه در همین شماره در بخش "زونکن" درج شده است.

رفیق کبیر حمید اشرف

سال گذشته در یادبود این رفیق، نوشتاری تحت عنوان "حمید اشرف؛ آمیزه سرود و فلز" منتشر گردید. امسال در سالگرد جان‌باختن او امید داریم که ویرایش جدیدی از آن نوشته را منتشر سازیم.

رفیق محمدرضا یثربی

محمدرضا پیش از آغاز زندگی مخفی انقلابی و در دوران دانشجویی، از فعالین در اعتراضات دانشجویی در دانشگاه علم و صنعت تهران بود و به همین خاطر مدتی را نیز در بازداشت به سر برد. او از سال ۱۳۵۰ به همراه رفیق کیومرث سنجرى زندگی مخفی را آغاز کرد. او مسئولیت یک تیم سه نفره در سازمان و نیز مسئولیت تیم‌های ارتباطی دانشگاه علم و صنعت را بر عهده داشت. آبدیده شدن و پرورش یافتن در جریان و کوران مبارزه انقلابی باعث شد رفیق محمدرضا به تدریج مسئولیت‌های انقلابی سنگین‌تری را بر دوش بگیرد. آخرین مسئولیت او، عضویت در کمیته مرکزی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران بود. در نشست‌های مشترک با نمایندگان بخش مارکسیست-لنینیست سازمان

پس از آزادی از زندان، زندگی مخفی را آغاز نمود. او مدتی پیش از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ در تیمی در شهر گرگان سازماندهی شده بود.

رفیق علی اکبر وزیری

رفیق علی اکبر در سال ۱۳۳۵ در روستای اسفرجان در اطراف اصفهان متولد شد. در سال ۱۳۵۳ رفیق علی با نمرات بسیار بالا در ۱۱ رشته دانشگاهی قبول شد. او به علت جو سیاسی دانشگاه صنعتی، آنجا را برگزید و پس از مدت کوتاهی از طریق رفیق یثربی در ارتباط با سازمان قرار گرفت. در فروردین ۱۳۵۴ خانه تیمی دانشجویی رفیق شناسایی شد و او زندگی مخفی را آغاز کرد. او از ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵ جان سالم به در برد و در ضربه ۸ تیرماه ۱۳۵۵ جان باخت.

رفیق فاطمه حسینی

رفیق فاطمه در سال ۱۳۲۶ در شهر بروجرد به دنیا آمد. پس از تحصیلات دبیرستان وارد انستیتوی علوم بیمارستانی در رشته پرستاری شد. در ۸ تیر ۱۳۵۵ در خانه پایگاهی مهرآباد جنوبی حضور داشت و پس از نبرد حماسی جان باخت. خواهر او رفیق افسر حسینی نیز از جانباختگان فدایی در سالیان پیش از انقلاب ۱۳۵۷ است.

رفیق فاطمه خرم

رفیق طاهره در سال ۱۳۳۳ در خانواده‌ای مرفه در آذربایجان به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۱ در رشته برق دانشگاه صنعتی پذیرفته شد. از اسفند ۱۳۵۴ در یک تیم تحت مسئولیت رفیق غزال آیتی به زندگی مخفی روی آورد. آخرین نبرد رفیق در روز ۸ تیرماه ۱۳۵۵ در مهرآباد جنوبی بود؛ نبردی که خونین ترین و حماسه‌سازترین نبرد رفقای فدایی تا آن زمان بود. تمام منطقه با ده ها مزدور ساواک، شهربانی و ارتش از زمین و هوا به محاصره درآمده بود. اما رفیق طاهره به پیمان خود با آرمان‌های کمونیسم وفادار ماند و پس از نبرد حماسی تا آخرین گلوله جنگید و در سن ۲۴ سالگی جان خود را وثیقه تحقق اهداف انقلابی خود ساخت و جاودانه شد.

رفیق غلامرضا لایق مهربانی

رفیق غلامرضا در تیمی با مسئولیت رفیق خراطپور سازماندهی شده بود، و به همراه رفیق طاهره خرم عضو ثابت خانه تیمی مهرآباد جنوبی بود. رفیق غلامرضا نیز در روز هشتم تیرماه مانند دیگر رفقا جانانه تا آخرین گلوله در مقابل مزدوران جنگید و در کنار دیگر رفقا پس از ساعت‌ها مقاومت خونش را وثیقه آرمان‌های کمونیسم ساخت.

چهار تن از جانباختگان چریک فدایی خلق در دوران رژیم سلطنتی

رفیق احمد خرم‌آبادی

رفیق احمد خرم‌آبادی در بروجرد متولد شد. او در رشته شیمی دانشگاه پلی‌تکنیک پذیرفته شد و در سال ۱۳۴۸ از این دانشگاه فارغ‌التحصیل گردید.

رفیق احمد در دوران آموزش سربازی از طریق رفیق غفور حسن‌پور با "تیم جنگل" آشنا شد. پس از رقم خوردن حماسه سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ توسط همین تیم، رفیق احمد در اسفند ماه ۱۳۴۹ بازداشت شد و تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت اما لب رازدارش را نگشود. او در ۱۴ تیرماه ۱۳۵۰ به همراه رفیق کاظم سلاحی به پای جوخه تیرباران رفت. در همان ایام نامه‌ای شعرگونه و آهنگینی از رفیق احمد خطاب به مادرش منتشر شد که در همان دوران و در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ تاثیر بسیار وسیعی بر هواداران کمونیسم گذاشت. در تاثیرگذاری این نامه، همین نکته بس که عزت غروی، مادر رفیق احمد به همراه فرزند دیگرش مجتبی و خواهرش تحت تاثیر این نامه و مبارزات فرزندش از تار و پود مناسبات سنتی خانوادگی در خانواده‌ای آخوندزاده (رفیق عزت فرزند یکی از آخوندهای سرشناس بروجردی بود) گسست و به سازمان چریک‌های فدایی پیوست. هر دو این رفقا در سالیان پیش از انقلاب ۱۳۵۷ در نبردهای مسلحانه جان باختند. به خاطر شهرت و ماندگاری این نامه و سراینده آن یعنی رفیق احمد، نویسنده یا نویسندگان کتاب وزارت اطلاعات رژیم اسلامی در مورد چریک‌های فدایی خلق (محمود نادری، چریک‌های فدایی خلق، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، بهار ۱۳۸۷) تلاش ویژه‌ای در این کتاب برای تخریب چهره این رفیق به عمل آورده است. نامه رفیق احمد به مادرش در همین شماره نشریه منتشر می‌شود.

رفیق نسترن آل آقا

رفیق نسترن در سال ۱۳۴۶ در رشته برق به دانشکده فنی دانشگاه تهران وارد شد. از اوایل سال ۱۳۵۰ به سازمان پیوست و از اوایل ۱۳۵۳ در مرکزیت سازمان قرار داشت. او از نخستین رفقای زنی بود که به سازمان پیوست و توسط رفیق حمید اشرف عضوگیری شد. رفیق نسترن مسئولیت‌های گوناگونی را در سازمان به عهده گرفت و در عملیات‌های متعددی شرکت کرد. او مسئول تیم اجرای عملیات اعدام انقلابی نیک‌طبع، بازجوی ساواک، بود و در عملیات اعدام انقلابی عباس‌علی شهریاری مرد هزارچهره ساواک نیز شرکت داشت. در ۲ تیر ماه ۱۳۵۵ با رفیق نادعلی پورنغمه در خیابان هاشمی به محاصره مزدوران کمیته مشترک درآمدند و پس از مقاومتی شجاعانه جان باختند.

رفیق نزهت روحی آهنگران

در سال ۱۳۲۴ به دنیا آمد. در رشته ریاضی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد و به کار در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان پرداخت. پس از مدتی به دلیل روشننگری و تلاش برای ترویج عقاید خود در بین همکاران و جذب آن‌ها از کانون اخراج شد. رفیق نزهت در سال ۱۳۴۸ به همراه خواهرش اعظم، زهره مدیر شانه‌چی و میترا بلبل‌صفت و ... جمعی مطالعاتی زیر نظر رفیق جانباخته حمید مومنی تشکیل داده بودند که به "گروه حمید مومنی" شهرت داشت و به سازمان چریک‌های فدایی خلق پیوست. رفیق نزهت همچنین در دبیرستان فروردین دبیر ریاضی بود و از این طریق توانسته بود رفقا زهرا آقانبی قلهکی و زهره مدیر شانه‌چی را عضوگیری نماید. او از سال ۱۳۵۱ زندگی مخفی را آغاز

کرد و در چارچوب فعالیت سازمانی مسئولیت‌های بسیاری را پذیرفت و در عملیات‌های متعددی (از جمله عملیات اعدام انقلابی نیک‌طبع، بازجوی ساواک و مرتضی فاتح، قاتل کارگران جهان‌چیت) شرکت کرد. روز هفتم (ششم) تیر ماه ۱۳۵۴ یکی از خانه‌های پایگاهی سازمان واقع در دولت‌آباد کرج به محاصره ماموران امنیتی رژیم سلطنتی در آمد. این خانه به یکی از واحدهای آموزشی سازمان تعلق داشت که تحت مسئولیت رفیق نزهت به فعالیت مشغول بود. رفیق نزهت در حال مراجعه به پایگاه بود که از محاصره خانه توسط ماموران با خبر می‌شود. او پس از آماده کردن نارنجک کمری خود سعی می‌کند به خانه نزدیک شده و رفقا را از محاصره آن مطلع سازد اما قبل از رسیدن به پایگاه به محاصره ماموران در می‌آید. در این هنگام رفیق نزهت ضامن نارنجک را آزاد کرده و خود را به میان ماموران می‌اندازد و بدین ترتیب خود او جان باخته و چهار مامور امنیتی نیز به هلاکت می‌رسند.

رفیق مارتیک قازاریان

رفیق مارتیک قازاریان در سال ۱۳۴۷ در رشته ریاضی در دانشکده علوم دانشگاه تهران پذیرفته شد. او یکی از دوستان نزدیک رفیق جان‌باخته مسعود احمدزاده در این دانشکده بود. در سال ۱۳۵۴ رفیق مارتیک مسئولیت یک واحد آموزشی را در خانه‌ای پایگاهی در دولت‌آباد کرج به عهده داشت که در آن رفقا یدالله زارع کهریزی و محمود عظیمی بلوریان تحت تعلیم بودند. این پایگاه روز هفتم (ششم) تیر ۱۳۵۴ به محاصره ماموران درآمد. رفیق نزهت روحی آهنگران که رابط این واحد با مرکزیت سازمان بود، در هنگام رفتن به خانه متوجه محاصره پایگاه شد و به درگیری با ماموران پرداخت و سرانجام به یک عملیات فدایی دست زد تا رفقا را از حضور ماموران مطلع سازد. رفقای حاضر در پایگاه بدین ترتیب از حضور ماموران باخبر شدند، اسناد و مدارک را از بین بردند و آماده نبرد گردیدند. آن‌ها با تیراندازی و پرتاب نارنجک قصد شکستن خط محاصره را داشتند که به علت تراکم ماموران دشمن این عمل امکان‌پذیر نمی‌شود. رفقا در داخل پایگاه سنگر گرفته و به نبرد ادامه می‌دهند. دشمن که خود را قادر به مقابله نمی‌بیند، درخواست نیروی کمکی و یک فروند هلی‌کوپتر می‌کند. پس از آن طریق هوا نیز به پایگاه حمله می‌کند. پس از مدتی در اثر اصابت قطعات نارنجک به پروانه هلی‌کوپتر، هلی‌کوپتر آسیب دیده و از صحنه خارج می‌شود. در این زمان رفیق مارتیک و دو رفیق دیگر که دست به مقاومت قهرمانانه ای زده بودند، از حلقه محاصره خارج می‌شوند اما مورد محاصره تعدادی از ماموران قرار می‌گیرند. ولی چون مهمات رفقا به پایان رسیده بود، قادر به ادامه نبرد نبودند. به گفته شاهدان عینی در آخرین لحظات رفیق مارتیک با آخرین گلوله‌ای که به همراه داشته دست به خودکشی می‌زند.

جان‌باختگان کودتای ضدفرهنگی رژیم در دانشگاه‌ها-۱۳۵۹

رفیق مهدی علوی شوشتری

کودتای ضدفرهنگی رژیم اسلامی در دانشگاه‌ها در اردیبهشت ۱۳۵۹، یک سال

پیش از آغاز سرکوب همه‌جانبه و سراسری، مقابله با نفوذ مارکسیست‌ها در مراکز علمی و دانشگاهی را هدف اصلی خود قرار داده بود. این کودتای ضدفرهنگی که با محوریت و میدان‌داری عوامل ارتجاع مانند عبدالکریم سروش به راه افتاد، در همان سال ۱۳۵۹ خون‌گونیست‌ها را یا بر سنگفرش دانشگاه‌ها جاری ساخت و یا در میادین اعدام. یکی از خون‌بارترین میادین پیشبرد کودتای ضدفرهنگی دانشگاه جندی‌شاپور اهواز (چمران کنونی) بود. در آن دوران آخوند احمد جنتی نماینده خمینی در اهواز و امام جمعه این شهر بود و مهدی غرضی وزیر پست و تلگراف بعدی در دولت رفسنجانی و از "کارگزاران سازندگی" آینده، پست استانداری خوزستان را در دست داشت. کسانی که عملکرد وقیحانه و سیاه احمد جنتی را تنها محدود به دوران ریاست او بر شورای نگهبان می‌کنند، خوب است عملکرد جنایت‌کارانه او را در دوران امامت جمعه شهر اهواز و نمایندگی "امام عزیز" و "امام اصلاحات" در همان "دوران طلایی" کذایی در این شهر به یاد داشته باشند.

رفیق مهدی علوی شوشتری از جانب‌باختگان مقاومت در مقابل کودتای ضدفرهنگی جمهوری اسلامی در سال ۱۳۳۲ متولد شد. او مبارزه سیاسی و اجتماعی را در همان دوران دبیرستان آغاز کرد و در سال‌های ۵۴-۱۳۵۳ دوبار به زندان افتاد. بار دوم به سه سال و نیم زندان محکوم شد. او در زندان اهواز نیز فعالیت‌های مبارزاتی و آگاه‌رانه خود را ادامه داد و تلاش بسیار زیادی نیز در ارتباط‌گیری با زندانیان عادی (به ویژه عرب‌ها) می‌نمود. او پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۶ در کنکور شرکت کرد و در رشته ریاضی در دانشگاه جندی شاپور پذیرفته شد. پس از قیام ۱۳۵۷ از فعالین و کادرهای "دانشجویان مبارز" (هواداران گروه‌های خط‌سه) در دانشگاه جندی شاپور بود و سپس به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر پیوست. او در جریان یاری‌رسانی به سیل‌زدگان جنوب از فعال‌ترین رفقا بود و با شور و اشتیاق بسیار در این فعالیت‌ها شرکت می‌کرد و به همین خاطر به چهره‌ای آشنا در بین روستاییان اطراف اهواز تبدیل شد. او سپس در یکی از حملات کارگری اهواز به کار توده ای پرداخت و به عنوان مثال اقدام به تاسیس کتاب‌خانه‌ای برای بچه‌های محل کرد که ۲۵۰ عضو داشت. او در جریان حملات ارتجاع به دانشگاه جندی شاپور از پیش‌تازان سازماندهی مقاومت در مقابل این عمل‌ننگین کودتایی شد و پس از زخمی شدن به دست مزدوران رژیم اسلامی سرمایه به همراه دیگر هم‌زمانش بازداشت شد. در یک دادگاه فرمایشی او را به اعدام محکوم کردند اما رفیق مهدی ذره‌ای در دفاع از آرمان‌ها و عملکرد خود تردید به دل راه نداد. رفیق مهدی سرافرازانه در سحرگاه روز جمعه ۶ تیر ۱۳۵۹ به همراه رفقا اسماعیل نریمسا و منوچهر جعفری در مقابل جوخه تیرباران قرار گرفت.

رفیق اسماعیل نریمسا

رفیق اسماعیل در سال ۱۳۲۳ در هفت‌گل خوزستان به دنیا آمد. او پزشک بیمارستان جندی شاپور بود اما علاوه بر کار پزشکی همواره چه در سال‌های پیش از قیام ۱۳۵۷ و چه در دوران پس از این قیام به آگاه‌گری در میان مردم مشغول بود. در اردیبهشت ۱۳۵۹ و پس از آغاز کودتای ضدفرهنگی رژیم

اسلامی در دانشگاه‌ها با تدارک امثال عبدالکریم سروش، که خون‌بارترین جلوه‌های خود را در دانشگاه اهواز یافت، دکتر نریمسا به یاری دانشجویان زخمی شتافت. او را به همین جرم در محل کار خود در یک درمانگاه دستگیر کردند و در یک دادگاه فرمایشی به محاکمه کشاندند. رفیق اسماعیل در ۷ تیر ۱۳۵۹ به همراه تعدادی دیگر از قربانیان کودتای ضدفرهنگی رژیم در دانشگاه اهواز تیرباران شد. آخوند جلاد احمد جنتی که در آن زمان امام جمعه و نماینده خمینی در اهواز بود و محمد غرضی استاندار وقت اصفهان و وزیر پست بعدی در کابینه رفسنجانی برجسته‌ترین نقش را در این جنایت‌ها ایفا کردند.

رفقای جان‌باختهٔ تشکیلات کومله در تبریز، ۸ تیر ماه ۱۳۶۰

رفیق امجد مصطفی سلطانی

رفیق امجد در سال ۱۳۲۹ در مریوان به دنیا آمد. در سنجندج به هنرستان صنعتی رفت و در انستیتو تکنولوژی ارومیه پذیرفته شد. پس از انقلاب ۱۳۵۷ در کنار برادرش رفیق فواد مصطفی سلطانی در تشکیل اتحادیهٔ دهقانان مریوان و سازماندهی کوچ تاریخی مردم این شهر نقش مهمی را ایفا نمود. در سال ۱۳۵۸ و پس از صدور فرمان جهاد خمینی علیه جنبش انقلابی کردستان، در عرض چند هفته سه برادر خود فواد، امین و حسین را از دست داد. رفقا امین و حسین به دستور صادق خلخالی جلاد اعدام شدند. امجد در ۷ خرداد ۱۳۶۰ در حین یک ماموریت تشکیلاتی از سوی کومله در تبریز دستگیر شد و در ۸ تیر همان سال در کنار برادرش ماجد و سایر رفقای تشکیلات تبریز کومله به جوخه تیرباران سپرده شد.

رفیق ماجد مصطفی سلطانی

رفیق ماجد در سال ۱۳۲۵ در مریوان به دنیا آمد. تحصیلات خود را در انستیتو تکنولوژی تبریز و سپس در رشته پزشکی دانشگاه رازی کرمانشاه و سپس بوعلی سینای همدان ادامه داد. در جریان اعتصاب غذای زندانیان سیاسی سنجندج در تابستان ۱۳۵۷ که رفیق فواد، برادر بزرگ‌تر وی، نقش برجسته‌ای در رهبری آن داشت، در سازماندهی تجمعات حمایتی خانواده‌های زندانیان سیاسی در بیرون زندان نقش مهمی ایفا نمود. او در تابستان‌ها به کار مقطعی و فصلی در کارخانه‌های تراکتورسازی و ماشین‌سازی تبریز جهت آشنایی با محیط و فعالین کارگری می‌پرداخت. او نیز جریان انجام ماموریت تشکیلاتی در تشکیلات کومله در تبریز بازداشت شد. در وصیت‌نامه این رفیق خطاب به رفقایش آمده است: "رفقا پس از ماه‌ها اسارت در زندان بالاخره در دادگاه ضدمردمی جمهوری اسلامی به اتهام دفاع از آرمان طبقه کارگر و برادر کاک فواد بودن به اعدام محکوم شدم. پس از محرز شدن اتهام در دادگاه، به آرمان طبقه کارگر سوگند، به رهایی مردم زحمتکش سوگند، با جوابی آتشین بر دهان یاهو گوی نوری و مرتضایی جلاد کوفتم... من دفاع از آرمان طبقه کارگر را از کاک فواد آموخته‌ام و تا آخرین لحظات زندگی‌م به مبارزه علیه ظلم و ستم سرمایه‌داری علیه کارگران و زحمتکشان مبارزه خواهم کرد." رفیق ماجد نیز در روز ۸ تیر ۱۳۶۰ در کنار برادرش امجد و دو رفیق دیگر از تشکیلات کومله در تبریز و ۹ زندانی

دیگر به جوخه اعدام سپرده شد.

رفیق اسماعیل یگانه دوست

رفیق اسماعیل در سال ۱۳۳۱ در تبریز به دنیا آمد. او از فعالین و مبارزین دانشجویی در دانشگاه تبریز بود. قبل از انقلاب ۱۳۵۷ به یکی از گروه‌های موسوم به خط سه یعنی گروه مبارزین آزادی طبقه کارگر پیوست و علاوه بر محیط دانشجویی در بین کارگران نیز به فعالیت مشغول بود. در بهار ۱۳۵۹ به کومله پیوست و در منطقه آذربایجان و شهر تبریز به فعالیت تشکیلاتی خود ادامه داد. مدتی نیز در صفوف پیشمرگه‌های کومله به مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی مشغول بود. در ۸ تیر ۱۳۶۰ به همراه رفقای دیگرش سرافرازانه در مقابل جوخه اعدام ایستاد.

چند تن از جان‌باختگان کمونیست در دوران رژیم جمهوری اسلامی

رفیق جمال مفتی

رفیق جمال در سال ۱۳۳۵ در مهاباد به دنیا آمد. پس از انقلاب ۱۳۵۷ به نیروی پیشمرگ کومله پیوست و در عملیات‌های گوناگون این نیرو در منطقه مهاباد شرکت جست. رفیق جمال شهرت و محبوبیت بالای خود را مدیون فعالیت به عنوان هنرمند و آوازه‌خوان انقلابی است. سرودهایی نظیر انترناسیونال، کاک شوان، پیشمرگ کومله و ... از او به یادگار باقی مانده است که هنوز بر زبان مردم و دوستدارانش جاری است. او در ۲۸ تیر ماه ۱۳۶۰ در جریان یک عملیات نیروی پیشمرگ کومله در منطقه مهاباد جان باخت.

رفیق فریدون آبرومند آذر

رفیق فریدون در یکی از روستاهای شهرستان هشترود در آذربایجان به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۲ در دانشگاه تبریز پذیرفته شد و در اعتراضات و فعالیت‌های دانشجویی شرکت جست. در بهار ۱۳۵۸ از جانب سازمان رزمندگان راه آزادی طبقه کارگر (از گروه‌های موسوم به خط سه) به کردستان اعزام شد. در سال ۱۳۵۹ با پذیرفتن نظریات اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) و دیدگاه‌های مارکسیسم انقلابی به این جریان پیوست. در ۲۵ تیر ماه ۱۳۶۰ در جریان یک عملیات در کردستان جان باخت.

رفیق هاشم سربیدی

رفیق هاشم سربیدی در سال ۱۳۳۹ در امامزاده هاشم رشت به دنیا آمد. در دوران انقلاب ۱۳۵۷ به فعالیت و کار آگاه‌گرانه در میان زحمتکشان محلات نازی‌آباد، ۱۳ آبان و جوادیه در تهران مشغول بود. پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ با نام مستعار و به عنوان فلزکار در شرکت فیروزه به کار مشغول شد. او ابتدا به سازمان اتحاد مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر (از گروه‌های موسوم به خط سه معتقد به نظریات رفیق جان‌باخته تقی شهرام) پیوست و سپس به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر ملحق شد. با پذیرفتن دیدگاه‌های اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) و نظرات جریان مارکسیسم انقلابی، در شکل‌گیری

“فراکسیون انقلابی” در درون سازمان پیکار و سپس تاسیس “سازمان کمونیستی پیکار” شرکت کرد. در ۱۳ آبان ۱۳۶۲ دستگیر شد و در ۲۳ تیر ماه ۱۳۶۳ به جوخه اعدام سپرده شد.

رفیق شهرام محمدیان باجگیران

رفیق شهرام در سال ۱۳۵۱ به دانشکده پزشکی دانشگاه تهران قدم گذاشت و هوادار سازمان مجاهدین خلق ایران شد. در سال‌های ۵۴-۱۳۵۳ به بخش مارکسیست-لنینیست سازمان مجاهدین پیوست و زندگی مخفی را آغاز نمود. در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ در قالب شاخه کارگری سازماندهی شد و در کارخانه‌های پارس متال و ترانس پیک به کار مشغول شد. پس از تاسیس سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر در آذر ۱۳۵۷ به عنوان عضو شورای مسئولین و کمیته اجرایی سازمان برگزیده شد. در کنگره اول پیکار در اسفند ۱۳۵۷ به عضویت کمیته مرکزی سازمان درآمد. بخش مهمی از اسناد و جزوات سازمان پیکار در نقد فداییان و مجاهدین در سال‌های پس از انقلاب ۱۳۵۷ به قلم او به نگارش درآمده است. در کنگره دوم سازمان پیکار در تابستان ۱۳۵۹ به عضویت علی‌البدل کمیته مرکزی و همچنین هیات تحریریه پیکار انتخاب شد. در پی بحران سیاسی-نظری ایجاد شده در سازمان پیکار در خرداد ۱۳۶۰، از بنیان‌گذاران جناح چپ و فراکسیون انقلابی سازمان حول دیدگاه‌های جریان مارکسیسم انقلابی و سپس سازمان کمونیستی پیکار شد. در زمستان ۱۳۶۱ به دعوت کمیته برگزارکننده کنگره مؤسس حزب کمونیست ایران در سمینار مقدماتی تشکیل این حزب در کردستان شرکت کرد. پس از آن این رفیق به همراه تعدادی از رفقای دیگر برای تجدید سازماندهی فعالین و هواداران سازمان کمونیستی پیکار و اتحاد مبارزان کمونیست روانه تهران شد. در مهر ماه ۱۳۶۳ بازداشت شد. نظر به جایگاه تشکیلاتی و سوابق رفیق، دژخیمان جمهوری اسلامی نهایت فشار را بر وی برای اخذ مصاحبه تلویزیونی وارد ساختند اما قادر به در هم شکستن مقاومت رفیق شهرام نشدند. او در ۲۴ تیر ماه ۱۳۶۴ سرفرازانه در مقابل جوخه تیرباران ایستاد.

رفیق یحیی رحیمی

رفیق یحیی رحیمی از جمله کادرها و مبارزان بسیار برجسته و توانای چریک فدایی در جریان احمدزاده-پویان بود که متأسفانه تا کنون بسیار گمنام و ناشناس باقی مانده است. در این جا به نقل تنها زندگی‌نامه موجود از او به قلم سوسن زرکار که در شهریور ۱۳۸۸ در سایت‌های “بیداران” و “دگرگونی” درج شده است:

در عمر سراسر سیاه و ننگین رژیم جمهوری اسلامی که مملو از سرکوب و جنایت است، مقاومت و پایداری توده‌ها و فرزندان مبارز و انقلابی‌اش به ویژه در دهه ۶۰، جایگاه برجسته‌ای دارد. رژیم که از همان آغاز روی کار آمدنش خواسته و مطالبات مردم را با گلوله پاسخ می‌داد، از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ به منظور سرکوب هر چه وسیع‌تر توده‌ها و محروم ساختن آنان از آگاهی، تشکل و سازمان‌یابی، کمر به نابودی سازمان‌های سیاسی و قلع و قمع کردن مبارزین و

انقلابیون بست. رژیم (با تمامی جناح‌هایش) برای سرکوب و ایجاد جو رعب و وحشت، با گشتی‌هایش به دستگیری‌های وسیع خیابانی دست زد و بسیاری را به زندان‌ها کشاند و پس از شکنجه‌های وحشتناک به جوخه‌های اعدام سپرد.

این رژیم دار و جنایت نه تنها به کشتار وسیع و تیر باران‌ها در اوین و شهرستان‌ها دست زد، بلکه عامدانه و در مسیر پیشبرد اهدافش، روزانه و مستمر به درج اسامی مبارزین و انقلابیون کشته شده در روزنامه‌هایش مبادرت می‌کرد. رفیق یحیی رحیمی که یکی از کادرها و سمبل‌های مبارزه در راه آزادی و سوسیالیسم بود نیز در این برهه تیرباران و نامش در روزنامه‌ها درج گردید.

رفیق یحیی رحیمی متولد قصرشیرین و در کرمانشاه معلم بود. هنوز خاطره برخورد‌های انسانی و انقلابی در اذهان شاگردانش پا برجاست. وی در سال ۵۰ در رابطه با جریان فدایی دستگیر شد. زندان قزل قلعه و شکنجه‌های ساواک را تجربه کرد. مقاومت مستحکم و پایداریش موجب شد تا با محکومیتی کوتاه‌مدت زندان را سپری کرده و به جامعه باز گردد. رفیق یحیی بار دیگر در سال ۱۳۵۲ دستگیر گشت و مدت ۲ سال را در سلول‌های انفرادی گذراند. مقاومت قهرمانانه وی در “کمیته مشترک” و تحمل قریب به ۳ ماه “جیره شلاق” زبانزد همه زندانیان سیاسی بوده و هست. نمونه‌ای از آن توصیفی است که رفیق عباس سماکار در کتاب “من یک شورشی هستم” از رفیق یحیی به دست می‌دهد. وی می‌نویسد: “او واقعا انسان مقاومی بود و وقتی از پرونده‌اش و کتک خوردنش تعریف می‌کرد، می‌دیدم که آرزوی من است که شجاعت او را می‌داشتم و مانند او انسان قاطعی بودم.” رفیق یحیی تنها از این منظر برجسته نبود، بلکه نرمش همراه با حفظ اصول، روحیه جمعی و فداکاری، درک شرایط افراد و یاری دادن به آن‌ها برای ارتقاء سطح مبارزاتی‌شان و یاد گرفتن و یاد دادن، از دیگر خصائل برجسته وی بود. زندانیان سیاسی زمان شاه در سال ۵۵ به یاد دارند که چگونه وی از دو زندانی سیاسی که ناراحتی روانی داشتند - یکی دانشجوی دارو سازی و دیگری معلم - در مقابل پلیس حمایت کرده و آنان را یاری می‌داد. به یاد دارند که چگونه در اجرای مراسم اول ماه مه و گرامی‌داشت روز سیاهکل در زندان، در بسیج و سازماندهی زندانیان مبتکر بود و نقش فعالی داشت. وی که از معتقدین و مدافع مشی مسلحانه رفیق مسعود احمدزاده بود، با متانت و استوار از آن دفاع کرده و تبلیغ می‌کرد. سماکار می‌نویسد: “یحیی هوادار مشی چریکی و پیرو خط احمدزاده بود و با شدت تمام از مشی چریکی دفاع می‌کرد و حاضر بود برای آن به سختی بجنگد.” رفیق یحیی واقعا “تاریخچه متحرک” سیر تکوین، عملیات‌ها و زندگینامه رفقای جان‌باخته سازمان بود. اوج مبارزه و مقاومت و فداکاری رفیق یحیی اعتصاب غذای ۸۶ روزه به همراه رفیق عباس سماکار در بند سیاسی زندان کرمانشاه بود که انعکاس وسیعی یافت و در ارتقاء مبارزات مردم و به ویژه خانواده‌های زندانیان سیاسی نقش بسزایی داشت و هنوز در خاطره‌ها باقی است. آنان بعد از ۸۰ روز اعتصاب غذای تر، مدت ۶ روز نیز به اعتصاب غذای خشک دست زدند و دو بار رگ دست‌های‌شان را زدند و سرانجام با به زانو در آوردن زندانبانان به خواست‌های‌شان و من جمله انتقال به زندان تهران دست یافتند. این تقریباً هم‌زمان بود با خروش میلیونی توده‌ها که خواست “آزادی کلیه زندانیان سیاسی” را فریاد می‌زدند. در پرتو این خواست توده‌ها بود که رفیق

یحیی در اوایل آذر ماه سال ۵۷ از زندان آزاد شده و از طرف توده‌ها در آغوش کشیده شد.

رفیق یحیی رحیمی در شرایط بعد از قیام در رابطه مستقیم و یا غیرمستقیم با دفاتر و ستادهای سازمان چریک‌ها قرار گرفت و به تلاش‌های مبارزاتی‌اش تداوم بخشید. به ویژه سخنرانی‌هایی را در کرند غرب، کنگاور (که در آن سران ارتش شاهنشاهی به خدمت ارتش جمهوری اسلامی در آمده بودند) و صحنه (طی برنامه هفتگی در یکی از دبیرستان‌ها) در دفاع از مبارزات کارگران و زحمتکشان و خط مشی انقلابی فدایی ایراد کرد. وی ضمن فعالیت در سازماندهی و آموزش جوانان طرفدار جنبش فدایی، به تماس با رفیق جلال فتاحی و دیگر هم‌فکرانشان ادامه می‌داد. وی نیز معتقد بود که عدم مبارزه ایدئولوژیک فعال درون سازمانی موجب اشاعه نظرات رفیق جزینی و انحراف نظری سازمان چریک‌ها شده است. به علاوه نسبت به روابط و مناسبات سانترالیزه دید انتقادی داشته و به مناسباتی دمکراتیک و مبارزه ایدئولوژیک فعال و هدفمند باور داشت. تلاش‌ها و گفتگوی برخی افراد از جریان "چریک‌های فدایی خلق" (جریان اشرف دهقانی) به منظور تفاهم و نزدیکی بیشتر با آنان راه به جایی نبرد و علت آن مواضع مندرج در "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" بود. این رفقا به مواردی مانند: دولت وابسته، این که مسعود و بیژن هر دو هوادار مشی مسلحانه‌اند، و یا به نقشی که "مصاحبه" برای پرولتاریا در نظر گرفته بود، انتقاد داشتند. و به ویژه برخورد نادرست و غیر اصولی پیرامون چگونگی نظر خواهی از آنان در مورد "مصاحبه" مذکور نیز مزید بر علت شد و آنان را بر مواضع خود راسخ‌تر نمود. این رفقا به همراه دیگر هم‌فکرانشان تشکل نو پای را به نام "هسته‌های هوادار مشی انقلابی فدایی" شکل دادند و در طی فعالیت‌شان در سال‌های ۶۰-۱۳۵۸ جزواتی را نیز به همین نام منتشر کردند. آنان تشکیل هسته‌های سیاسی-نظامی مستقل و خودکفا را مبنای سازماندهی قرار دادند و شوروی هسته‌ها می‌بایست بر اساس استراتژی مبارزه مسلحانه، وظایف تاکتیکی را تدوین و ارائه نماید و هر هسته‌ای به طور مستقلانه و متکی بر توانایی و امکانات خود در پیشبرد و انجام آن وظایف تاکتیکی تلاش نماید. این نوع برداشت و سازماندهی تلاشی راه جویانه در شرایط بعد از قیام با چشم انداز بازگشت اختناق همه جانبه بود. و هم‌چنین تلاشی برای شکل‌دهی تشکلی از پایه و پایین براساس مناسباتی مبتنی بر مرکزیت-دمکراتیک واقعی بود. این رفقا در ادامه فعالیت‌های انقلابی‌شان دچار ضربات جبران‌ناپذیری شدند. رفیق یحیی رحیمی در نهم تیرماه سال ۱۳۶۰ دستگیر گشت و بعد از تحمل شکنجه‌های وحشیانه و مقاومتی قهرمانانه - هم‌چنان که در زندان‌های رژیم شاهنشاهی رفتار کرده بود- و با سری افراشته در سحر گاه ۲۲ تیر ماه سال ۶۰ در محوطه زندان اوین به دست پاسداران جنایتکار جمهوری اسلامی تیرباران گردید و پیکرش در خاوران به خاک سپرده شد. وی با اعتقاد به مشی مسلحانه و عمل کردن بدان "چریک فدایی خلق" بودن را با خون خود رقم زد. رژیم جمهوری اسلامی خیر این جنایت را از رادیو کرمانشاه اعلام کرد. به علاوه بر اساس سیاست جار زدن اعدام‌ها و جنایات برای ایجاد رعب و وحشت در جامعه که در پیش داشت، روزنامه کیهان رژیم نیز، در همان روز با عنوان "دوازده ضد انقلاب تیرباران

شدند"، اطلاعیه بی‌دادگاه انقلاب اسلامی مرکز، همراه با اراجیفی درباره رفیق یحیی -این شخصیت محبوب توده‌های منطقه- را درج کرد. بدین ترتیب این انقلابی راستین و پیشتاز مبارزات توده‌ها، در راه آزادی و سوسیالیسم جان باخت. یادش گرامی باد.

رفیق رحیم هاتفی

رفیق رحیم در سال ۱۳۲۷ در سنندج به دنیا آمد. به همراه خانواده به تهران مهاجرت کرد و در این شهر به دانشگاه رفت. در اوایل دهه ۱۳۵۰ توسط ساواک دستگیر شد. محیط زندان در ۱۳۵۰ محلی برای بازیابی انتقادی استراتژی مبارزه مسلحانه در بین برخی جمع‌های زندانیان مارکسیست و ایجاد هسته‌های اولیه برخی از گروه‌های موسوم به خط سه بود که با محوریت کار سیاسی-توده‌ای در مقابل مبارزه مسلحانه مشخص می‌شد. رفیق رحیم نیز پس از آزادی از زندان تا سال ۱۳۶۰ در شکل‌گیری بسیاری از گروه‌های خط سه مشارکت داشت. از جمله این گروه‌ها، جمعی به نام "مبارزین طبقه کارگر" بود که در سال ۱۳۵۸ در تشکیل سازمان وحدت انقلابی شرکت کرد. رفیق به عنوان عضو کمیته کردستان سازمان وحدت انقلابی انتخاب شد و در شهر سردشت با تشکیلات کومله همکاری می‌کرد. به دنبال تشدید بحران سیاسی-تشکیلاتی در بین گروه‌های خط سه در سال ۱۳۶۰ و از هم پاشیدن سازمان وحدت انقلابی، رحیم از کردستان به تهران بازگشت و به همراه تعداد دیگری از رفقاییش گروه دیگری به نام "رزم انقلابی" را تشکیل داد. در زمستان ۱۳۶۱، رفیق رحیم جذب جریان و قطب "مارکسیسم انقلابی" شد که با محوریت تشکیلاتی اتحاد مبارزان کمونیست (سهند) و کومله و نقد پوپولیسم و افق تشکیل حزب کمونیست ایران در بین تمام گروه‌های خط سه و جریانات دیگر هواداران بسیاری به دست آورده بود و راهی برای برون‌رفت جنبش کمونیستی در ایران از بحران ارائه می‌داد. او به سرعت به یکی از کادرهای زبده جریان مارکسیسم انقلابی تبدیل شد و پس از تشکیل حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۶۲ به عضویت آن برگزیده شد. رفیق رحیم تا لحظه دستگیری به عنوان آژیتاتور و مبلغی برجسته، مروجی توانا در محیط‌های کارگری و محلات زحمتکش‌نشین به کار کمونیستی و شرکت در مبارزات کارگری پرداخت. رفیق رحیم عضو منتخب تشکیلات مخفی شهرها برای شرکت در کنگره دوم حزب کمونیست ایران بود اما متأسفانه اندکی قبل از برگزاری کنگره در اواخر بهمن ۱۳۶۴ همراه همسر و فرزند خردسالش توسط مزدوران رژیم شناسایی و بازداشت گردید. پس از شکنجه‌های هولناک و طاقت‌فرسا به اعدام محکوم شد. دژخیمان رژیم جمهوری اسلامی او را حدود دو سال و نیم زیر حکم اعدام و بلا تکلیف نگاه داشتند و سرانجام در ۲۷ تیر ماه ۱۳۶۷ در مقابل جوخه اعدام قرار دادند. یکی از آشنایان رفیق رحیم به نام مجید تمجیدی در ۱۹ خرداد ۱۳۸۲ مطلبی را در یادبود رفیق در سایت "اخبار روز" منتشر ساخته است:

چند روز پیش، در سایت ایران نت یادداشتی در بزرگداشت "گل پرپر مطبوعات ایران" رحمان هاتفی، خواندم. در مورد رحمان، به ویژه به علت فعالیت

در حالی که من در کارخانه سیمان تهران کار کرده و مشغول "جنبش مصادره زمین در خاک سفید" بودم، رحیم به کردستان رفت. رفقا و پیشمرگان کومله خاطرات خوشی از صمیمیت، فداکاری، خاکی بودن و سواد تئوریک "کاک محسن" تعریف می‌کنند. بعد از چند ماه گروه ما به همراه چند گروه دیگر "وحدت انقلابی" را تشکیل دادند. وقتی بعد از چند ماه بحث‌های درونی "وحدت انقلابی" اوج گرفت رحیم از کردستان به تهران آمده و به طور فعالی در "مباحث داخلی" دخیل شد. طی این بحث‌ها، که محور آن "تئوری وابستگی" بود، معلوم شد ما نظرات مختلفی داریم. من و تعدادی از رفقا تحت تاثیر جزوه ارزنده "اسطوره بورژوازی ملی" (اتحاد مبارزان کمونیست-سهند) بودیم. رحیم هنوز از "تئوری وابستگی" دفاع می‌کرد. در آن مقطع ما از چالش "تئوری وابستگی" توسط امانوئل والرشتاین (۱۹۷۴ و ۱۹۷۶) در سطح مباحث تئوریک بین‌المللی بی‌خبر بودیم. به هر حال ما به "اتحاد مبارزان" پیوستیم و رحیم همراه تعدادی از رفقاییش گروه "رزم انقلابی" را تشکیل دادند. در این مدت عملاً رابطه‌ای با هم نداشتیم و از فعالیت‌های رحیم اطلاعات زیادی ندارم. یکی از رفقای این دوره رحیم تعریف می‌کرد که پس از سرکوب سال ۶۰ رحیم یار و یاور رفقای زیادی بود. بدون توجه به تعلق گروهی به هر کس که می‌توانست "همه رقم" کمک می‌کرد.

ماه‌های اولیه پس از خرداد ۶۰ یکی از سخت‌ترین دوران زندگی بسیاری از فعالین سیاسی در ایران است. در این مقطع من در شهرک کارگری "شاد شهر" جاده ساوه زندگی کرده علاوه بر فعالیت در محل کار همراه با تعدادی از رفقا "هسته‌های محلی" در شهرک‌های کارگری جاده ساوه (شاد شهر، باغ فیض، محمودیه، چهاردانگه، نعمت آباد، فلاح و غیره) به وجود آورده بودیم. با توجه به فضای بگیر و بنبد سعی می‌کردم کمتر به مناطق پر رفت و آمد تهران بروم. آدم مطمئن نبود رفیقی را که امروز می‌بیند فردا نیز ملاقات خواهد کرد یا نه. خیلی وقت‌ها خبر دستگیری و یا اعدام رفیقی را که قرار بود چند روز بعد ملاقات کنم از رادیو شنیده و یا در روزنامه‌ها می‌خواندم. در چنین فضایی رسم بود که اگر رفیقی را از روابط "سابق" در خیابان می‌دیدید شتر دیدی ندیدی و عملاً سلام و علیکی هم انجام نمی‌گرفت. یک روز وقتی سوار اتوبوسی در فلکه دوم تهران پارس شدم رحیم را دیدم. اشک در چشمانم جمع شد. فضای امنیتی را فراموش کردم. به طرفش رفتم. همدیگر را در آغوش گرفتیم. تا میدان فوزیه (امام حسین) انگار که چند دقیقه بیشتر نگذشت. عجولانه از هر دری سخن گفتیم.

در ضمن صحبت‌ها پرسیدم: جزوه "اسطوره..." را خوانده‌ای؟

جواب داد: آره، بحث قدیمی در نقد "تئوری وابستگی" است.

سال ۶۱ قرار می‌بماند که ما رابطه تعدادی از رفقای از "رزم انقلابی" را که قصد پیوستن به گروه ما را داشتند در سه راه آذری ملاقات کنیم. می‌دانستم، شاید هم آرزو می‌کردم که این رابط رحیم باشد. رسم بود قبل از انجام ملاقات منطقه و محل قرار را چک می‌کردیم. بی‌تابی فرصت انجام این وظیفه تشکیلاتی را به من نداد. علائم قرار به طور غریبی مضحک به نظر می‌رسیدند. همدیگر را در آغوش گرفتیم و در مقابل چشمان متعجب رهگذران بی‌اختیار اشک ریختیم. در یکی از قهوه‌خانه‌های سه‌راه آذری قبل از آن که چای و قلیان برسد گفت

فرهنگی‌اش در کیهان زمان شاه، بازتاب وسیع اعدامش توسط جمهوری اسلامی و به خاطر احساس مسئولیت دوستانش، نوشته‌های زیادی منتشر شده است. با خواندن این مطلب زخم از دست دادن برادر او رحیم هاتفسی که در کشتار سیاسی سال ۶۷ اعدام شد، در قلبم عود کرد. [تمجیدی در این‌جا جان‌باختن رفیق رحیم را مقارن با کشتارهای مرداد و شهریور ۱۳۶۷ می‌داند ولی نشریات و سایت حزب کمونیست ایران، تشکیلی که رفیق در آن عضویت داشت، تاریخ اعدام او را ۲۷ تیر ماه ذکر کرده است] فکر کردم برای دل خودم هم که شده چند سطر بنویسم. شاید عزیزان او و خانواده‌اش نیز علاقمند باشند با بخش‌هایی از زندگی رحیم آشنا شوند.

در سال ۵۷ به همراه تعدادی از فعالین سیاسی گروهی درست کرده بودیم به نام "مبارزین طبقه کارگر". چیزی بود بین طیف مشهور به "خط ۳" و "خط ۵". از نظر سنت نظری بیشتر به گروه‌های "خط ۳" شبیه بود. محور فعالیتش کارگری بود. از این نظر بیشتر شبیه طیف "خط ۵" بود. گروه کوچکی بود ولی در مبارزات کارگری، به ویژه در روند ایجاد "کمیته‌های اعتصاب" در تعدادی از کارخانه‌های غرب تهران سهیم بود. یکی از اعضای گروه محمد ذوالفقاری از زندانیان سیاسی زمان شاه که در سال ۶۰ توسط پاسداران در "چهارراه دموکراتیک" نارمک ترور شد، رحیم را از زندان می‌شناخت. از این کانال با رحیم و چند محفل همراه هم‌گروه شدیم. آشنایی من با رحیم از اینجا شروع شد. در گروه هر کس یک اسم مستعار داشت. اسم رحیم هم "کازم" بود. آن روزها آن قدر مشغول انقلاب بودیم که وقتی برای گپ‌های خصوصی و یا تئوریک باقی نمی‌ماند. با این‌که جانمان را برای هم می‌دادیم ولی کمتر از خصوصیات فردی، زندگی خصوصی و... همدیگر باخبر بودیم. بحث‌های تئوریک هم بیشتر سیاسی بود. فقر تئوریک یکی از خصوصیات جنبش چپ، به ویژه بخش داخل، بود. بر خلاف این زمینه، اما آشنایی من با رحیم از این دو عرصه شروع شد. رحیم فردی شوخ طبع و حاضر جواب بود. برای هر چیزی ضرب‌المثلی و یا شعری بلد بود. شوخی‌های رحیم خستگی بحث‌های مارائنی را از تنمان در می‌آورد. قلم تیز و دل‌نشین داشت. حتی نوشته‌های تئوریکش شبیه آثار ادبی بود. آن موقع من نمی‌دانستم که رحیم برادر رحمان است. با اینکه رحمان و رحیم متعلق به سنت‌های مختلف سیاسی (توده‌ای و خط ۳) بودند با قلم و بیانی شیوا و دل‌نشین، قابلیت و شیوه ادبی مشترکی داشتند. در دوره رابطه با فدایی‌ها (سال‌های ۵۵ و ۵۶) من کمتر کتب کلاسیک و یا تئوریک دست اول خوانده بودم. اما وقتی در شرکت ماستیک (متعلق به تیمسار طوفانیان) کار می‌کردم از طریق کارگرهای افغانی برای اولین بار تعدادی کتب کلاسیک و تئوریک گیر آوردم. از طریق این مطالعات متوجه شدم که چپ ایران بسیاری از ادبیاتی که در موردش حرف می‌زند را نخوانده. اما رحیم با این‌که سال‌ها در زندان شاه بود مایه تئوریک خوبی داشت و کتاب‌های دست اول متنوع و زیادی خوانده بود. بحث‌های تئوریکی که به طور جسته و گریخته بین ما انجام می‌گرفت، لاقلاً به رشد تئوریک من کمک زیادی کرد.

بعد از مدتی گروه ما با یک گروه دیگر "مبارزین آزادی طبقه کارگر" یکی شد. در این مقطع من و رحیم در عرصه‌های متفاوتی به فعالیت مشغول شدیم.

می‌خواهم قبل از شروع صحبت‌ها یک چیزی بگویم.

رحیم با عجله گفت: می‌خواهم به یکی از دروغ‌های بی‌مزه زندگی‌ام اعتراف کنم. آن روز در اتوبوس تهران پارس بدون فکر گفتم که آن جزوه را خوانده‌ام. نخوانده بودم. بعد از ملاقات با تو آن را خواندم و امروز این‌جا با هم این‌جا نشسته‌ایم. بعد از معرفی عمومی رفقای که با او مرتبط بودند متوجه شدم که خیلی از آن‌ها را می‌شناسم. با بعضی از آن‌ها روابط اجتماعی و طبیعی‌تری در مقایسه با رحیم داشتم. رحیم به شوخی گفت: حالا که مسئول من شده‌ای تلافی روزهایی را که من مسئول تو بودم در نیآوری.

گفتم: نه شناس آوردی. فلانی از روابط خودتان مسئول تو می‌شه. ما از کانال او با تو رابطه خواهیم داشت. این‌جوری از نظر امنیتی بهتر است.

طی این سال‌ها رحیم در محله فلاح تهران ساکن بود. در یک داروخانه کار می‌کرد و روابط خیلی خوبی در محیط کار و محل زندگی خود داشت. رفیقی تعریف می‌کند که در این سال‌ها "آقا رحیم" یار و یاور اهالی فلاح بود و برای حل مشکلات کوچک و بزرگ همسایه‌ها قبل از همه به سراغ او می‌آمدند. با این‌که من مسئول روابط آن‌ها بودم ولی خود آن مجموعه با وجود رحیم و رفقای قابل و توانای دیگر عملاً کاری برای من باقی نمی‌گذاشتند. رحیم با این‌که خودش در کارخانه کار نمی‌کرد ولی وجودش برای رفقای فعال‌کاری خیلی مفید بود. مجموعه ما (آن موقع ما با حزب کمونیست ایران کار می‌کردیم) عملاً شامل چند ده کارخانه می‌شد. به طور روزمره سر مسائل متنوع‌کاری بحث کرده و ضرورتاً باید به "هنمودی" مشترک می‌رسیدیم. با توجه به فضای سرکوب رابطه‌مان با تشکیلات عملاً جواب این بخش از نیاز فعالیت ما را نمی‌داد. وجود رفقای مثل رحیم غنیمت بزرگی بود. بحث‌های رحیم به ویژه در رابطه با "قانون کار توکلی" [منظور احمد توکلی وزیر کار وقت رژیم است] و چگونگی مقابله با آن نقش موثری در فعالیت ما در این عرصه داشت. رحیم علاوه بر مسائل عمومی تئوریک تسلط خوبی روی مسائل مربوط به قانون کار و مسائل حقوقی داشت. کسی که با رحیم وارد بحث می‌شد زود متوجه می‌شد که در اکثر مواقع پایش روی زمین بود. با این‌که هر مسئله کوچک و روزمره را به بحثی تئوریک تبدیل می‌کرد اما تئوری برایش ابزاری برای تسهیل درک مسائل واقعی بود.

رحیم متعلق به یکی از خانواده‌های مشهور سیاسی ایران بود. می‌دانستم که رژیم بد جوری دنبال او، رحمان و... بود. همیشه نگرانش بودم. اگر اشتباه نکنم اواخر سال ۶۳ رفتم خانه‌شان در محله فلاح تهران. هدف اصلی‌ام این بود که قانعش کنم که از ایران خارج شود. رحیم جزء کسانی بود که با توسل به تئوری "سه جهان" امضاء داده و از زندان زمان شاه بیرون آمده بود. با توجه به این مسئله حدس می‌زدم که به پیشنهاد من بسیار حساس خواهد بود. نمی‌دانستم چه طور این مسئله را با او مطرح کنم. خلاصه بعد از من و من و حاشیه‌روی و این‌که واقعا برای تشکیلات رفیق مهمی است گفتم که باید از ایران خارج شود.

رحیم پرسید: نظر تو است یا دستور تشکیلاتی؟

نمی‌دانستم چی بگم. من با کسی در این مورد حرفی نزده بودم. من هم مثل

خود او یک دروغ بی‌مزه گفتم.

گفتم: نظر تشکیلات است ولی دستور نیست.

پرسید: چرا خود تو بیرون نمی‌روی؟

گفتم: من مثل تو در خطر نیستم.

گفت: اگر این تعریف‌هایی که از من می‌کنی حقیقت داره، خواهش می‌کنم این خواست را دیگر با من طرح نکن. دوست دارم این‌جا باشم و در جریان فعالیت‌ها به طور مستقیم نقش داشته باشم. این نوع فعالیت‌ها (منظورش فعالیت‌های کارگری بود) باعث شده احساس کنم از نو متولد شده‌ام.

چند ماه بعد با خبر شدم که رحیم همراه همسر حامله و دختر کوچک‌شان دستگیر شده. رفقای که با او هم‌بند بودند تعریف می‌کنند که وجود رحیم در زندان "غنیمتی" بود. یار و یاور و سنگ صبور همه بوده. می‌گویند از همان لحظه اول ورود به زندان می‌گفت: "خیالم راحت است. چیزی برای مخفی کردن ندارم. مثل خیلی‌های دیگر این‌جا نگران نیستم که چیزی لو برود. این‌ها همه چیز من را می‌دانند."

رحیم رفیق تیز هوشی بود. می‌دانست که با دستگیری او من عذاب وجدان شدیدی پیدا خواهم کرد که چرا آن‌روز یک دروغ "بی‌مزه" دیگر نگفتم. چرا نگفتم که نظر من دستور تشکیلاتی است. از طریق رفیقی که آزاد شده بود و می‌دانست من را می‌شناسد پیغام داده بود که خیلی خوشحال است که به حرف من گوش نکرده!

در سال ۶۸ از طریق رفیقی با خبر شدم که رحیم جزء اولین دسته اعدامیان شهریور ۶۷ بوده. از آن روز خیلی وقت‌ها خواب (کابوس) می‌بینم و عذاب وجدانی که رحیم حدسش را زده بود ولم نمی‌کند. با اعدام رحیم بخشی از زندگی شخصی و سیاسی من نیز اعدام شد. انسان موجود بسیار پیچیده‌ای است. خیلی از کسانی که در زندان شاه مظهر مقاومت بودند در زندان جمهوری اسلامی به بازجو تبدیل شدند. رحیم که با توجیه "تئوری سه جهان" با امضاء از زندان شاه بیرون آمده بود به مظهر مقاومت در زندان جمهوری اسلامی تبدیل شد. یاد رحیم هاتفی همیشه برایم گرامی و عزیز است!



نامه رفیق احمد خرم آبادی به مادرش

مادر محبوب!

سلام

دست پردرد تو را می‌بوسم.

برادران‌ام خوب‌اند؟

راستی مادر جان!

رفیقان عزیزی که زمن می‌پرسند

لطف کن

عرض سلام‌ام برسان.

پدرم!

آه مادر دیشب

خواب دیدم پدرم بیمار است

روی مهتابی مشرف به حیاط

خفته در بستری و تب‌دار است

روی آن مهتابی

که به هنگام غروب‌بان بهار

فرش می‌گسترده‌ی و پدر روی پتو

تکیه به پشتی می‌داد

و تو بر روی سماور

که به یک گوشه‌ی آن می‌جوشید

چای دم می‌کردی و من و برادر کوچک‌تر

می‌دویدیم پی بازی گرگ‌ام به هوا

گرد آن باغچه‌ی پرگل زیبای قشنگ

آه مادر!

خواب دیدم که غروبی است دل‌انگیز و بهاری دل‌تنگ

و در آن مهتابی

نیست جز بستر تب‌کرده‌ی داغ پدرم

و تو در گوشه‌ی تاریک اتاقی غم‌ناک

زانوان را به بغل کرده و می‌نالیدی:

”پسرم،

وای خدا

گشت چه خاکی به سرم“

مادر

به تو سوگند که از بهر تسلای تو نیست

نه فقط خانه‌ی ما غم‌بار است

و نه تنها پدرم بیمار است

چه بروجرد و لرستان

و چه گیلان و سپاهان

و چه شیراز و چه کرمان

و چه اهواز و خراسان

و چه تبریز و چه تهران

و به هر خطه در این مدخل زندان بزرگی که بود کشور ایران

صبح غم‌بارتر از تنگ غروب است

غروب از شب تاریک

دل‌آزارتر و کوه و در و دشت

همه تیره و تارند

و چه بسایزند پدرها

ز کرد و لر و گیلک

ز ترک و عرب و فارس زبانی

که ز بی‌داد و ستم‌کاری ضحاک زمانه

که به خون‌خواری و خون‌ریزی به ضحاک زده نارو

و بسته‌ست ز چنگیز مغول دست

و در صحنه‌ی سفاکی و در قتل و جنایت

پاک رکورد همه تاریخ شکسته است

و در عرصه‌ی بدنامی و بی‌شرمی و نامردمی از شرح گذشته است

و ای مادر پیروز

زیادند پدرها

که ز داغ پسرانی

که به زحمت و به یک عمر بپرورد جوانان

ولی ز آتش رگبار مسلسل تن‌شان گشته مشبک

ز دق مرده و یا راهی دنیای جنون گشته و یا چون پدرم در شرف مرگ به بستر شده بیمار و نزارند

باری ای مادر محبوب

پس از عرض سلام

و از این طول کلام

مطلبی با تو مرا در کار است

مادر از تو گلهام بسیار است

مطلب این است که دیروز نگهبان

در سلول مرا باز نمود

و ز پایام به عطوفت

غل و زنجیر گشود

و مرا برد به زندان

به اتاقی که در آن دژخیم است

هان

نگوئی مادر

که مرا ذره‌ای از این سگ زنجیری زندان بیم است

باری

آن مردک دژخیم که از پنجره می‌دید

زجا جست و دوید

تا به بیرون اتاقی که در آن بود به استقبالام

و در این طول زمان

داد چندین سلام

و به تملق پس هر بار پیایی می‌گفت:

”بنده از دیدن تان خوشحال‌ام“

الغرض برد مرا توی اتاق

روی میلی بنشانند

وه نبودی که ببینی مادر

که چه سان مردک دژخیم

چو سگ‌ها می‌کرد

چاپلوسی و دم می‌جنباند

آن قدر لابه و درماندگی و عجز نمود

آن قدر لب به سخت بست و ز نو بازگشود

جان من را به لبان‌ام برساند

آخراً امر چنین گفت:

”بسی خوشبخت‌ام و به خوشبختی خود می‌بالم

که شما را ز عنایات ملوکانه دهم آگاهی

نامه‌ی مادرتان از شرف عرض گذشت

آریامهر عنایت کردند و شما را به ساواک آوردند

بعد از این پست مهمی به شما بسپارند

شاید از حال به مافوق منات بگمارند

لطفاً این نامه به توشیح مزین سازید

و خود آماده نمائید که

در انجمن آتی ارباب جراند

به تعریف و به توصیف رموزی که از آن گشته پدیدار

زماهیت این ملت بیدار

سخن رانده و هر بار

به این جمله تکیه نموده

و جان سخن این جاست

که در سایه‌ی این رهبر هشیار و تواناست

که در سطح کشاورزی و در صنعت و بهداشت و فرهنگ

و هر چیز که در زندگی خوب توان داشت

چنان گام عجولانه‌ای این ملت نخواستہ برداشته

که تا آن چه عیان است

ایران به شمار دول راقیه پیوست

و این ملت آزاد به سرمنزل مقصود رسیده است

و نیز از عمل و کرده‌ی خود

در اثر گول و فریب دول مرتجعی که از تب پیروزی این نهضت ملی

به هراس‌اند

که اظهار ندامت به پشیمانی خود ساخته

شرمندگی ابراز نمائید

و بدائید

که از امروز

در دولت و اقبال و سعادت

همه جا بر رخ سرکار گشوده است

و گرنه که فقط ثروت و پول است

که خوشبختی هر فرد بدان باشد و بوده است

برادر

به من و حضرت عالی چه

که اگر مردم این کشور پهناور زرخیز

ستم‌دیده و بی‌چاره و بدبخت و فقیرند و محتاج به نان‌اند

ولو فرض که از گرسنه‌گی پاک بمیرند

و یا آن که فلان مردک بیمار چه سازد

و فلان عمر و یا زید نیارد

که به تحصیل کمالات بپردازد

بس از نکبت و بدبختی ادبار دگر هست

برادر

تو که در رشته‌ی تحصیل مهندس شده‌ای

و در این پست بزرگی که از امروز بگیری

دگرت هیچ کم و کسر نداری

کنون این قلم

این نامه

به خوشبختی خود صحنه گذارید.

کنون مادر محبوب!

تجسم بکن آن صحنه و آن فلسفه ی مردک دژخیم به یاد آر

و یک لحظه تفکر به حیاتی که به فرزند تو شاهانه ببخشند

و در ارج و ازایاش

همه شالوده‌ی انسانی از آن بازستانند

و فرزند عزیز تو ددی باشد و از خون زن و بچه‌ی این مردم بی‌چاره شکم سیر

کند

شادتری؟

یا نویسند و بگویند که احمد

پسرت

کان شرف بود

و اندر ره آزادی این ملت دربند

شجاعانه به پا ساخت

و با ایده‌ی انسانی و ایمان و شرف مرد

نه آزرده مشو مادر محبوب

یقین است که در زعم تو هم مرگ

به از زندگی است که با ننگ قرین است

پس ای مادر محبوب

به من گوش خیردار

چو زان مردک دژخیم

شروطی که گذرنامه‌ی ننگین حیات است

شنیدم

به خشم آمده فریاد کشیدم

که:

”دیگر خفه باش احمق بدبخت

تو آن قدر خرفتی که ندانی

که سراپای من و خلق

زنفرت شده آکنده از این شاه و از این تاج و از این تخت

تو گوساله ز تفاله‌ی مدفوع همین خلق کنی تغذیه و باز کنی فخر؟

که من سیرم اگر خلق گرسنه است؟

به من چه؟

تو بیچاره هنوزی که هنوز است ندانی

که مراد از تز انسانی و شالوده‌ی آن چیست

این فلسفه‌ی ددمنشی درخور و شایسته‌ی آن نیست

تو بی‌شرم

و آنان که در این فلسفه هم‌فکر تو هستند

به ظاهر همه انسان

ولی از عالم انسانی و اندیشه بدورید

شما را همگی چشم و زبان هست

ولی لال و کورید

شما روبه‌هه‌کان گرد سگی جمع شده‌استید

و صبح و شبی همچو خدای‌اش به‌پرستید

او هم به گمان است که بود شیر

و این کشور ویرانه

بود جنگل و خود نیز

خداوند وحوش است

پس ای بی‌شرف پست

گمان‌ات اگر این است

که ما هم چو شمائیم

که بر ملت خود پشت نمائیم

بدان فکر تباهید

که از مغز علیل تو و آن شاه توانات

تراویده و در ایده‌ی ما نیست

و در مذهب ما

شاه خدا نیست

تو گفتی که مهندس شده‌ام؟

پشت به مردم بکنم؟

پست بگیرم؟

و من این زندگی ددمنشی را بپذیرم؟

برای چه؟ که یک بار نمیرم؟

ای ننگ بر این دانش و فرهنگ

تو گفتی

که من این ملت محروم فراموش کنم؟

پول

هر آن قدر که می‌بایدم از شاه بگیرم؟

و من از ملت خود

فاصله‌ای دورتر از ماه بگیرم؟

برای چه؟ که یک بار نمیرم؟

نه!

این دانه و این دام تو بردار

و در رهگذر روبه‌کی خام

که ترسیده‌تر از خویش نیابی‌ش فرود آر

و بدانم که چه سان زندگی مرد محناست

و ای مردک دژخیم

احمدت این ننگ ابد را نپذیرد
 و مادر به تو سوگند
 که مردانه بمیرد
 و مادر
 اگر این جسم نحیفام
 چو غریبال شود ز آتش رگبار مسلسل
 هیچ مخور غم
 چون جوانان برومند این ملک
 همه احمد و فرزند تو هستند
 روزی از این مردک نامرد
 از این هرزه‌ی ولگرد
 از این خائن جاسوس
 از این شاه جنایت‌گر سفاک
 بگیرند

بهای همه خون‌های جوانان وطن را



تو و شاه بدانید
 من آن‌ام که نه یک بار
 ولو آن که دو صد بار
 به هر مرگ فجعیی که بخواهید بمیرم
 و من این زندگی ددمنشی را نپذیرم
 چون که فرزند ستم دیده‌ی خلق‌ام
 و چو شاگرد به آموخته‌ی مکتب استاد میهن
 روزبه‌ی گرد و سترگام
 و فراموش نشود
 هیچ‌گه این خطبه‌ی آن مرد بزرگام
 که به ارباب شما گفت:
 ”نمیرم و نمیرند
 کسانی که ره خلق بگیرند.“
 پس
 از مرگ چه باک است؟
 این که سراپای وجودم
 همه لبریز از این ایده‌ی انسانی پاک است

ولی
 زندگی ای مردک دزخیم
 محناست و زیباست
 ولی کی؟
 در آن وقت که این خلق از این آب و از این خاک
 به اندازه‌ی هم بهره بگیرند
 نه این طور که گوئی
 که من سیرم و بگذار که این خلق
 به بیچاره‌گی و گرسنه‌گی پاک بمیرند.“

ای مادر محبوب
 تقاضای تو از شاه جنایت‌گر سفاک
 به آن روبه ترسوی دمی داد
 که چونان
 ره نامردی و رذلی و حیوان صفتی پیش کشاند
 و مرا نیز بخواند
 که به آن جمع بیبندم و چونان
 ره ددخومنشان پیش بگیرم
 تو فقط از نظر عاطفه‌ی مادری‌ات نامه نوشتی
 مگر فکر نکردی که در این مرحله از گردش تاریخ
 آن کس که به فرمان ملوکانه زرگبار مسلسل برهد
 زنده به گور است؟
 بدان

روز شمار آلترناتیو: مرداد

۱ مرداد/ ۲۳ ژوئیه:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی یحیی رجبی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر جواد امیرشاهی در سمنان.

۱۹۴۲: تیرباران نیکولای واپتساروف، شاعر و کمونیست بلغاری. وی از فعالین سازماندهی مقاومت ضد فاشیستی در حزب کمونیست بلغارستان بود.

۱۹۶۱: تاسیس جبهه‌ی آزادی‌بخش ملی سان‌دینیستا در نیکاراگوئه.

۲ مرداد/ ۲۴ ژوئیه:

۱۳۵۱: جان‌باختن رفیق فدایی محمد صفاری آشتیانی. رفیق محمد صفاری آشتیانی در سال ۱۳۱۳ در خانواده‌ی زحمت‌کش در تهران متولد شد. در سال ۳۰ وارد نیروی هوایی شد اما به علت فعالیت سیاسی اخراج شد. پس از آن در سال ۳۹ برای ادامه‌ی تحصیل وارد دانشکده‌ی حقوق شد. رفیق محمد عضو گروه جزئی بود و در تابستان ۴۷ همراه چهار رفیق دیگر برای آموزش نظامی راهی فلسطین شده و در اوایل سال ۴۹ همراه رفیق صفایی فراهانی به ایران بازمی‌گردد. در ۲ مرداد ۵۱ رفیق محمد هنگام خروج از خانه‌ی تیمی متوجه محاصره‌ی دشمن شده و بدون جلب توجه از محاصره خارج می‌شود و برای اطلاع رفقای داخل خانه از راه دیگری به سوی خانه بازمی‌گردد که در این حین با ماموران درگیر می‌شود. دو رفیق داخل خانه (رفقا شیرین معاضد و حمید اشرف) موفق به خروج از محاصره شدند، ولی رفیق محمد در درگیری جان باخت.

۱۳۵۳: تیرباران رفیق فدایی عباس جمشیدی رودباری. رفیق عباس در دوران دانشجویی با محفلی مرتبط با رفیق احمدزاده آشنا می‌شود. پس از پایان تحصیلات و در پاییز ۴۸ عازم دوره‌ی سربازی شده اما قبل از به پایان رساندن دوره با ترک سربازی به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای فعالیت خود را آغاز می‌کند. وی در عملیات‌های متعددی شرکت داشته و مسئولیت‌های سازمانی زیادی را نیز بر عهده داشته است. در خرداد ۵۰ هنگام محاصره‌ی خانه‌ی تیمی طاووسی بدون سلاح و با دست خالی همراه رفیق احمد زبیرم توانست از منطقه خارج شود. و در محاصره‌ی خانه‌ی تیمی دیگری توانست در پناه آتش هم‌رزمش رفیق مهرنوش ابراهیمی از محاصره‌ی دشمن دور شود. وی در تیرماه ۵۱ در محاصره قرار گرفته و گلوله‌ای به جمجه‌اش اصابت کرده و بی‌هوش می‌شود. مزدوران رژیم رفیق عباس را به بیمارستان برده اما اعلام می‌کنند که وی در درگیری

کشته شده است. وی را در زندان زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند اما نمی‌توانند کوچک‌ترین اطلاعاتی از وی به دست آورند. سرانجام پس از دو سال شکنجه و ایستادگی در زندان در ۲ مرداد، رفیق را به جوخه‌ی آتش می‌سپارند.

۱۳۵۹: تیرباران رفیق تقی شهرام در زندان اوین.

۱۳۶۲: اعدام رفیق فدایی شهرام خداینه‌ی در زندان گرگان.

۱۳۷۹: درگذشت احمد شاملو.

۳ مرداد/ ۲۵ ژوئیه:

۱۳۵۸: انفجار کتاب‌فروشی به‌رنگ در تکاب در استان آذربایجان غربی به دست مزدوران ارتجاع.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر حسین روغنی در اراک.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق پیکارگر واژگن منصوریان در تهران.

۱۳۶۲: تیرباران چریک فدایی رفیق علی احمدی در بندرعباس.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق مرتضی روحانی از رفقای اتحادیه کمونیست‌ها در تهران.

۲۰۱۰: انتشار اسناد طبقه‌بندی شده جنگ افغانستان توسط ویکی‌لیکس.

۴ مرداد/ ۲۶ ژوئیه:

۱۳۵۴: جان‌باختن رفقا علی‌اصغر دوس و محمد صادق کفاش تهرانی در مشهد. در صبح ۴ مرداد خانه‌ی تیمی متعلق به سازمان مجاهدین (م.ل) در مشهد به محاصره درآمد و رفقای داخل خانه دلاورانه مقاومت کردند و در طی درگیری پیش آمده دو تن از رفقا جان باخته و نفر سوم، رفیق بتول فقیه دزفولی توسط مزدوران دستگیر شد.

۱۳۶۰: تیرباران معلم فدایی، رفیق کاظم کازرونی در زندان کرمان.

۱۹۵۳: حمله‌ی ناموفق به پادگان مونکادا در سانتیاگو کوبا به رهبری فیدل کاسترو. این حمله شروعی برای مبارزه‌ی انقلابی در کوبا شد، و پس از دو سال نیز که گروه خود را در مکزیک بازسازی کرد، جنبش ۲۶ ژوئیه لقب گرفت.

۵ مرداد/ ۲۷ ژوئیه:

۱۳۵۸: آغاز راهپیمایی بزرگ خلق کردستان. در پنجم مرداد سال ۵۸ مردم کردستان در محکومیت حوادث میروان و توطئه و جنایت‌های کمیته‌ها و دولت مرکزی، این راهپیمایی را از سنندج آغاز کردند و در طی مسیر ۱۵۰ کیلومتری

راهپیمایی هزاران نفر از مردم زحمت‌کش به این حرکت پیوستند. و پس از ۵ روز در ظهر دهم مرداد ماه از شهر خالی از سکنه مریوان عبور کرده و به اردوگاه آوارگان رسیدند. در روز یازدهم مرداد قطعنامه‌ای در پنج بند از طرف راهپیمایان سنندج-مریوان صادر شد.

۱۳۵۹: اعدام رفیق فدایی مهدی صدیق‌پور. رفیق مهدی پس از قیام به روستای «سید مرتضی» در استان کرمان رفت، تا با مشغول به کار شدن در روستا و زندگی با دهقانان فقیر و زحمت‌کشان روستا، آگاهی آن‌ها را بالا برده و آن‌ها را نسبت به ریشه‌های فقر و رنج‌شان آشنا سازد. به همین دلیل همواره مورد تهدید خان‌ها و زمین‌داران منطقه قرار داشت. بالاخره در سی و یک تیرماه سال ۵۹ پاسداران به خانه‌اش یورش برده و او را همراه کتاب‌هایش به زندان کرمان منتقل می‌کنند. و پس از چهار روز شکنجه و خواست نوشتن ندامت‌نامه، رفیق بدون گردن نهادن به این کار به پای جوخه‌ی اعدام رفت.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی قدرت‌الله شاهین سخن.

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی فرزاد صیامی. رفیق فرزاد از کارگران هوادار سازمان فداییان بود که پس از قیام در قسمت تبلیغات سازماندهی شده بود و مواضع سازمان را میان توده‌ها می‌برد. رفیق فرزاد گاهی تمام شب را به پخش اعلامیه مشغول می‌شد و صبح مستقیم به سر کار می‌رفت و همواره می‌گفت: «برای خوابیدن همیشه وقت هست، اما برای تبلیغ نه.» وی در حال پخش اعلامیه در شرق تهران دستگیر شد و پس از چند روز شکنجه شدن، در ۵ مرداد همراه رفیق هم‌رزمش به نام مجید و شانزده مبارز دیگر به پای جوخه‌ی اعدام رفت.

۱۳۶۰: جان‌باختن معلم پیکارگر، رفیق جمشید رشیدیان دزفولی زیر شکنجه‌ی جلادان در تهران.

۱۳۶۰: جان‌باختن رفیق پیکارگر کریم ساعی، زیر شکنجه‌ی جلادان در تبریز.

رفیق کریم در بیرمنگام انگلستان و سپس در ترکیه دانشجوی و از مبارزین و فعالین سیاسی قدیمی بوده است.

۱۳۶۰: تیرباران چریک‌های فدایی، رفقا حسین پورقنبری و محمدتقی ترابی در بندرعباس.

۱۳۶۱: تیرباران رفقا مصطفی ملک محمدی و مهرداد مهرپور از رفقای اتحادیه کمونیست‌ها در اصفهان.

۱۳۶۷: اعدام رفیق بهرام قدک (احمد) از اعضای رهبری اتحادیه کمونیست‌ها (سربداران). رفیق بهرام زاده‌ی خوزستان بود. پس از پایان دبیرستان، برای ادامه‌ی تحصیل راهی امریکا شد و در آن‌جا با کنفدراسیون دانشجویان و اتحادیه کمونیست‌ها آشنا شد. پس از سقوط رژیم شاه، به ایران بازگشته و به عنوان عضوی از شورای شهرا اهواز و سازمانده کارگری به فعالیت مشغول می‌شود. با شروع سرکوب‌ها و جمع‌بندی اتحادیه از ماهیت ارتجاعی رژیم، رفیق بهرام نیز قیام مسلحانه را تأیید کرد. پس از ضربات وارده بر اتحادیه و شکست قیام آمل، رفیق بهرام همراه رفقای دیگر برای سازماندهی مجدد و جمع‌بندی از تجربیات و شکست‌ها اقدام کردند. وی در زمستان ۶۱ برای بحث با رفقای باقی‌مانده در شمال به جنگل‌های آمل رفت. بهرام در شورای چهارم که در کردستان برگزار می‌شود با رای حاضرین به عنوان یکی از اعضای رهبری انتخاب می‌شود. وی در

شرایط سخت سال ۶۲ در کردستان توانست تشکیلات را حفظ کند. کتیب و جزوات تازه ترجمه شده را با ابتدایی‌ترین وسایل و امکانات، تکثیر کرده و بین رفقا و مقرهای مختلف تشکیلات پخش می‌کرد. رفیق بهرام در تابستان ۶۴ به تهران بازگشت، اما چند روز بعد در شهریور همان سال قبل از آن‌که جلسه رهبری برگزار شود، همراه تعداد زیادی از رهبری، اعضا و هواداران دستگیر شد. وی بعد از دستگیری نیز کمونیست‌وار پایداری کرد و وظیفه‌ی خود را تمام شده ندید. وی سعی کرد جلو لو رفتن مسائل بیشتر را بگیرد و به رفقای دیگر روحیه دهد. سرانجام پس از سه سال اسارت و بیش از یک دهه مبارزه، رفیق بهرام در ۵ مرداد سال ۶۷ جزو اولین گروه‌های اعدامی آن تابستان سیاه، اعدام شد.

۱۹۵۳: پایان جنگ کره با امضای موافقت‌نامه آتش‌بس، بین ایالات متحده، جمهوری خلق چین و جمهوری دمکراتیک خلق کره. کره جنوبی از امضای موافقت‌نامه خودداری کرد اما متعهد به رعایت آتش‌بس شد.

۶ مرداد/ ۲۸ ژوئیه:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی عبدالکریم عبدالله‌پور از سازمان فداییان اقلیت و پنج رفیق مبارز دیگر از گروه چریک‌های فدایی خلق در زندان «شدک شغو» بندرعباس.

۷ مرداد/ ۲۹ ژوئیه:

۱۳۶۱: تیرباران رفیق فدایی عبدالرحیم (مجید) جلالی در بندرعباس.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر جواد خیاطزاده (یاشار) در تبریز. رفیق یاشار در بخش تدارکات سازمان پیکار در تبریز سازماندهی شده و به فعالیت مشغول بود.

۱۳۶۰: تیرباران کارگران پیکارگر، رفقا محمد دانایی، یعقوب کسب‌پرست و محمد دانشور جامع (مهدی). رفیق دانشور جزو کارگران باسابقه بود و در بخش چاپ سازمان در تبریز فعالیت می‌کرد. همچنین رفیق یعقوب نیز از کارگران با سابقه و نماینده‌ی کارگران بیکار در تبریز بود.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر رفیق فیروزه ملک التجاری و همچنین رفیق پیکارگر بهجت ملک محمدی از فعالین بخش چاپ سازمان پیکار، هر دو در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران دانش آموز ۱۶ ساله، کامران اسماعیل‌زاده در بندرعباس در ارتباط با چریک‌های فدایی.

۸ مرداد/ ۳۰ ژوئیه:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی ابراهیم جلالی. رفیق ابراهیم فعالیت را از دوران دانشجویی آغاز کرده بود و پس از قیام به صفوف فداییان پیوست. در اوایل تابستان ۶۰ در رشت دستگیر و پس از تحمل شکنجه‌های فراوان در ۸ مرداد همان سال در زندان رشت تیرباران شد.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق دانشجو فهیمه تقدسی، از رفقای اتحاد مبارزان کمونیست در تهران.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فرهاد سلیمانی از هواداران فداییان در رشت.

۱۳۶۷: اعدام رفیق فدایی اردشیر شیرین‌بخش در جریان کشتار زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت.

۹ مرداد/ ۳۱ ژوئیه:

۱۳۵۱: جان‌باختن رفیق فدایی مهدی فضیلت کلام. رفیق مهدی فعالیت سیاسی را از دوره دبیرستان شروع کرده بود، و در ادامه‌ی همین فعالیت‌ها به سازمان چریک‌های فدایی خلق متصل شد و در روزی که جان‌باخت مسئولیت بخشی از سازمان را بر عهده داشت. در روز نهم مرداد هنگامی که چند صد متر با خانه‌ی تیمی واقع در خیابان فرح آباد ژاله، خیابان ۲۵ شهریور، فاصله داشت، متوجه ماموران می‌شود که قصد دستگیری‌اش را داشتند. در درگیری با مزدوران رفیق مورد اصابت گلوله قرار گرفته و جان می‌بازد.

۱۳۵۱: جان‌باختن رفیق فدایی فرخ سپهری. رفیق فرخ هنگام ورود به دانشکده‌ی فنی، ضمن مطالعه‌ی آثار مارکسیستی در فعالیت‌های دانشجویی نیز فعالانه شرکت می‌جست. در همین دوران با رفقا شاهرخ هدایتی و سیروس سپهری یک هسته را تشکیل داد بودند، و در ادامه در ارتباط با سازمان فداییان قرار گرفته و در یک تیم عملیاتی سازماندهی می‌شوند. در نهم مرداد سال ۵۱ خانه‌ی تیمی به فرماندهی رفیق مهدی فضیلت کلام به محاصره درآمده و رفیق فرخ که قصد شکستن محاصره را داشت توسط مزدوران به رگبار مسلسل بسته شد و جان باخت.

۱۳۵۱: جان‌باختن رفیق فدایی فرامرز شریفی. رفیق فرامرز فعالیت سیاسی را در دبیرستان شروع کرده بود و پس از پایان دبیرستان برای ادامه‌ی تحصیلات وارد دانشکده‌ی هنرهای زیبا شد. آرم سازمان چریک‌های فدایی خلق را در سال ۱۳۵۰ رفیق فرامرز طراحی کرده است. در جریان تظاهرات فرمایشی اسفند ۵۰ در تیم عملیاتی رفیق فضیلت کلام شرکت داشت که بیش از ۱۵ بمب صوتی در مسیر تظاهرات منفجر شد. در نهم مرداد ۵۱ که دو رفیق هم تیمی فرامرز جان باخته بودند، و مزدوران ساواک به خیال این‌که کس دیگری در خانه نیست، وارد آن شدند، رفیق فرامرز با نارنجک به میان آن‌ها پرید، و جان باخت.

۱۳۵۹: اعدام رفیق فدایی فیروز صدیقی. رفیق فیروز در خرداد ۵۹ در جاده‌ی اشنویه توسط ماموران ژاندارمری دستگیر و به سپاه پاسداران تحویل داده شد. برای گرفتن اطلاعات رفیق را تحت شکنجه قرار می‌دهند، و او را به زندان تبریز منتقل می‌کنند. در آن‌جا نیز رفیق نزدیک به بیست روز تحت شکنجه قرار می‌گیرد و در روز ۹ مرداد همراه سه تن دیگر به جوخه‌ی اعدام سپرده می‌شود.

۱۳۶۱: تیرباران چریک‌های فدایی، رفقا محمدرضا الماسی و حیدر بابایی در کرمانشاه.

۱۳۶۷: اعدام رفیق عبدالله لیچائی. رفیق عبدالله در سال ۵۹ در خالی که بیست سال داشت در تهاجم مرتجعین به دانشگاه دستگیر شد و هشت سال بعد در سال ۶۷ در زندان رشت به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۱۰ مرداد/ ۱ اوت:

۱۳۶۰: اعدام رفقا ابراهیم جلالی و حسین عاقل از رفقای رزمندگان در رشت.

۱۱ مرداد/ ۲ اوت:

۱۳۵۸: به آتش کشیده شدن کتاب‌فروشی "راه کارگر" در فلکه ۱۷ شهریور شهرستان شوشتر به دست عوامل ارتجاع. همچنین در همین روزها پنج کتاب‌فروشی مترقی نیز در کرمانشاه شبانه به آتش کشیده می‌شود.

۱۳۶۰: تیرباران معلم پیکارگر رفیق مرتضی احمدی در اصفهان.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق بهنام رضایی جهرمی از رفقای کومله در تهران.

۱۹۱۸: اولین اعتصاب عمومی در ونکوور، در کانادا.

۱۲ مرداد/ ۳ اوت:

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر کامران جهان بیگری و سید محسن جهاندار دماوندی در تهران.

۱۳۶۲: تیرباران رفیق پیکارگر حسین میرفتاح کوهکی در آمل.

۱۳ مرداد/ ۴ اوت:

۱۳۵۸: ترور رفیق فدایی ونداد ایمانی، رفیق ونداد که پس از اخذ دیپلم تا هنگام جان‌باختن در روستاها به آموزش کودکان مشغول بود، پس از قیام یکی از فعالین فداییان در مازندران بود. وی در سیزدهم مرداد سال ۵۸ در راه قائم شهر به شیرگاه مورد حمله‌ی چاقوکشان اسلامی قرار گرفت و جان باخت.

۱۳۵۹: ترور دو دانشجوی دانشگاه تبریز. رفقای پیکارگر مسعود صالحی‌راد دانشجوی سال چهارم پزشکی و طیب نجم‌الدینی دانشجوی سال سوم پزشکی، از اعضای دانشجویان هوادار سازمان پیکار، در حین پخش اعلامیه، توسط گشتی‌های کمیته و سپاه پاسداران دستگیر شده و حدود دو ساعت بعد، جنازه‌ی رفقا در نزدیکی جاده‌ی اهر-تبریز توسط چوبانی پیدا می‌شود.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر، رفیق شهرام جناب (جناح؟) در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران پیشمرگه پیکارگر، رفیق رحمت حبیب‌پناه در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر حمیدرضا خوشنام و داریوش نیکوبین در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجویان پیکارگر، رفیق بهرام رضایی نژاد در شیراز و رفیق چنگیز عرشی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر محسن (حسن؟) کهریزی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران پیشمرگه پیکارگر، رفیق خالق نقدیان در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران پیشمرگه پیکارگر، رفیق محمد ولیدی در تهران.

۱۳۶۰: جان‌باختن رفیق منوچهر دستبو زیر شکنجه‌ی جلالان و تیرباران رفیق ابوالفضل صالحی، از رفقای سازمان وحدت کمونیستی در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران رفقا احمد ثابت‌جو و محمدعلی جواد کلبانی (کلباسی) از رفقای راه کارگر در اصفهان.

۱۳۶۰: تیرباران عباس صابری در ارتباط با سازمان رنجبران در دزفول.

۱۳۶۲: اعدام رفیق سعیده کریمیان و سیزده رزمنده انقلابی دیگر در سقز. رفیق سعیده کریمیان بعد از قیام به صفوف فداییان پیوسته بود و در پیشگام دانش‌آموزی فعالیت می‌کرد. هنگام اعدام رفقا، سعید شانزده ساله بود.

۱۹۹۴: ترور رفیق علی‌اکبر تیموری از رفقای حزب کمونیست در سلیمانیه عراق به دست آدم‌کشان رژیم اسلامی.

۱۴ مرداد/ ۵ اوت:

۱۲۸۵: آغاز فرآیند انقلاب مشروطیت ایران.

۱۳۶۱: جان‌باختن فرزانه حسین‌جانی مقدم از سازمان رنجبران در زیر شکنجه‌ی جلادان نظام اسلامی.

۱۳۶۳: تیرباران رفیق سعید سلمانی‌زاده. رفیق سعید در سال ۴۲ متولد شد و پس از قیام به صفوف پیشگام دانش‌آموزی پیوست و از هواداران فداییان بود. سعید در چهاردهم مرداد سال ۶۳ در تهران به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۱۹۶۲: آغاز حبس ۲۸ ساله‌ی نلسون ماندلا.

۱۵ مرداد/ ۶ اوت:

۱۳۶۰: اعدام رفیق سعید سالاری ساردوئی. رفیق سعید در یک خانواده‌ی زحمتکش متولد شد و پس از قیام به هواداری از فداییان پرداخت. در تیر ماه سال ۶۰ دستگیر و پس از شکنجه‌های بسیار در ۱۵ مرداد همان سال در کرمان اعدام شد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق شهلا(شهناز) چمن‌آرائی از رفقای کومله در قزوین.

۱۹۴۵: بمباران اتمی هیروشیما توسط آمریکا.

۱۶ مرداد/ ۷ اوت:

۱۳۵۸: حمله‌ی پاسداران مرتجع و مسلح به محل روزنامه و چاپخانه‌ی آیندگان. در این یورش ۱۳ نفر نیز بازداشت شدند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق دانش‌آموز ویکتوریا دولتشاهی در کرمانشاه در ارتباط با سازمان پیکار.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق کامران فرادتی از رفقای اتحادیه کمونیست‌ها.

۱۷ مرداد/ ۸ اوت:

۱۳۵۴: جان‌باختن رفیق فدایی غلامرضا بانزاد در درگیری با نیروهای ساواک در مشهد(?)

۱۳۵۴: جان‌باختن رفیق فدایی زین‌العابدین رشت‌چی. رفیق زین‌العابدین که تنها چند روز از شروع زندگی مخفی‌اش گذشته بود در مشهد همراه سه رفیق دیگر در محاصره‌ی ساواک قرار می‌گیرد و برای اینکه زنده به دست دشمن نیافتد با استفاده از قرص سیانور به زندگی‌اش پایان می‌دهد.

۱۳۵۴: جان‌باختن رفیق فدایی جهانبخش پایداری در درگیری با نیروهای

ساواک در یکی از روستاهای اطراف مشهد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر ناصر سرخی در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران درویش‌علی بهاپور، در بابل در ارتباط با سازمان رنجبران.

۱۸ مرداد/ ۹ اوت:

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر خیرالله حسینی و رضا توسلی در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی فدایی، رفیق جمیل اکبری‌آذر در تهران.

۱۹۴۵: بمباران اتمی ناگازاکی توسط آمریکا.

۱۹۹۴: ترور رفیق کشتمند عباسی از رفقای حزب کمونیست در سلیمانیه عراق به دست آدم‌کشان رژیم اسلامی.

۱۹ مرداد/ ۱۰ اوت:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی حسن منصوری در زندان تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر حسین علیجانی، از مسئولین سازمان پیکارگر در مسجد سلیمان، در اهواز.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر رفیق حسن منصوری در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق شاهرخ اسفراینی، از رفقای توفان در بجنورد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق دانشجو حمید پورقاسمی، در ارتباط با سازمان راه کارگر در رشت.

۲۰ مرداد/ ۱۱ اوت:

۱۳۶۰: تیرباران پزشک پیکارگر، رفیق کریم جاویدی در تبریز.

۲۱ مرداد/ ۱۲ اوت:

۱۳۵۵: جان‌باختن رفیق فدایی مرتضی(امیر) فاطمی. در این روز رفیق مرتضی که همراه رفیق کلاتر نیستانکی در حومه‌ی کرج مشغول کار بودند، در محاصره‌ی نیروهای امنیتی و ساواک شاه قرار می‌گیرند، و طی درگیری رفیق مرتضی برای آن‌که زنده به دست مامورین نیافتد با خوردن قرص سیانور به زندگی‌اش پایان می‌دهد.

۱۳۵۹: تیرباران رفیق حالی‌حالی‌زاده (آل‌قثر). رفیق حالی از هواداران فداییان در تهاجم پاسداران به ترکمن صحرا دستگیر شده بود.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق یعقوب مالنی. رفیق یعقوب در قیام فعالانه شرکت داشت و پس از آن از رفقای هوادار فداییان در فسا بود که پس از دستگیری و تحمل شکنجه‌های وحشیانه‌ی نظام اسلامی در ۲۱ مرداد در فسا به جوخه‌ی تیرباران سپرده شد.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر، رفیق مجیدرضا خسروی کامرانی (نادر) در تهران.

۱۳۶۲: جان‌باختن رفیق سیامک مختاری از رفقای راه کارگر زیر شکنجه‌ی جلادان در تهران.

۱۹۷۶: قتل عام تل الزعتر. اردوگاه تل الزعتر در لبنان واقع است، وسعت آن ۲ کیلومتر مربع است و در سال ۷۶ حدود چهل هزار آواره‌ی فلسطینی و زحمتکشان لبنانی در آن سکونت داشتند. نیروهای دست راستی و فلانژیست‌های لبنان در هماهنگی با اسرائیل و مدافعان امپریالیستی و مرتجع خود به مدت ۷۰ روز اردوگاه را در محاصره قرار دادند. و در این مدت ضمن گلوله‌باران مداوم اردوگاه آن را با موشک هدف قرار می‌دادند. در حمله‌ی نهایی فاشیست‌های فالانژ لبنان که در ۱۲ اوت به وقوع پیوست و منجر به تصرف اردوگاه شد، بیش از ۳۲۰۰ نفر از مردم بی دفاع اردوگاه قتل عام شدند. همچنین در مدت تصرف اردوگاه به دست فالانژها پیش از ۵۰۰۰ نفر کشته و همین تعداد نیز زخمی شدند.

۲۲ مرداد/ ۱۳ اوت:

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی بیژن مجنون. رفیق بیژن پس از قیام با سازمان فداییان آشنا شد و در دبیرستانی در اصفهان به فعالین پیشگام پیوست. در زمان انشعاب، فعالیتش را با سازمان اقلیت ادامه داد. تا هنگام اعدام چندین بار بازداشت شده بود. در هفتم تیر سال ۶۰ در خیابان مورد هجوم پاسداران و اوباش قرار گرفت و با چاقو مجروح شد. پس از انتقال به بیمارستان پاسدارها وی را از بیمارستان به مقر سپاه منتقل کرده و پس چند روز شکنجه در ۲۲ مرداد همان سال وی را به جوخه‌ی اعدام سپردند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر علی خواجه‌وند در قزوین.

۱۳۶۲: تیرباران محمدجواد قائدی و منیرالسادات هاشمی، از رفقای اتحاد مبارزان کمونیست.

۲۳ مرداد/ ۱۴ اوت:

۱۳۶۰: اعدام رفیق ایوب ملکی. رفیق ایوب در ششم تیرماه سال ۶۰ در تظاهرات فداییان در ارومیه دستگیر شد و پس از چندین روز شکنجه در ۲۳ مرداد همان سال سرود خوانان پای جوخه‌ی آتش رفت.

۱۳۶۲: تیرباران دانش‌آموز طوبی جمشیدی در سقز در ارتباط با کومله.

۲۴ مرداد/ ۱۵ اوت:

۱۳۲۴: قیام افسران کمونیست در خراسان.

۱۳۶۰: اعدام عباسعلی شریفیان. رفیق عباسعلی متولد سال ۱۳۴۳، پس از قیام به صفوف دانش‌آموزان پیشگام در بندرعباس پیوست. وی پس از دستگیری در زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد، به طوری که چهل و هشت ساعت پس از دستگیری در حالت اغما به بیمارستان منتقل می‌شود. سرانجام در روز ۲۴ مرداد سال ۶۰ جلادان رفیق را از بیمارستان به زندان منتقل کرده و همراه شش مبارز دیگر به جوخه‌ی اعدام می‌سپارند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر عباس بنائی در تهران (یا تبریز؟). رفیق هنگام تیرباران ۲۲ ساله بود.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر عبدالله صرافیون، سعید عرب‌یزدی، عبدالحمید فیاض و سید هاشم کرمی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران چریک‌های فدایی، رفیق هادی حسین‌زاده کرمانی در تهران و رفیق محمد خواصی در بندرعباس.

۲۵ مرداد/ ۱۶ اوت:

۱۳۶۰: اعدام رفیق عزیز محمد رحیمی. رفیق عزیز از هواداران فداییان بود، که از سال ۵۴ با مواضع سازمان آشنا شده و در تبلیغ آن می‌کوشید. بعد از قیام رفیق عزیز از چهره‌های شناخته شده و محبوب محلات جنوبی تهران بود و در انتخابات شورای محلی یکی از افرادی بود که بیشترین رای را آورده بود. وی در ۶ مرداد سال ۶۰ توسط کمیته‌ی «هرندی» دستگیر و در ۲۵ مرداد به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. دو خواهر و یک برادر رفیق نیز در سال‌های بعد توسط جمهوری جنایت‌کار اسلامی اعدام شدند.

۱۳۶۰: تیرباران معلم پیکارگر، رفیق محمود حسینی مقدم در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر حسین رضائی در تهران.

۱۳۸۳: اعدام دختر ۱۶ ساله فاطمه رجبی سهاله در نکا.

۲۶ مرداد/ ۱۷ اوت:

۱۳۳۴: اعدام چهارمین گروه از سازمان افسری حزب توده ایران. در این گروه رفقا، سرگرد رحیم بهزاد، سرگرد ارسطو سروشیان، سروان اسماعیل محقق‌زاده، ستوان یکم منوچهر مختاری، ستوان یکم حسین مرزوان و ستوان ۳ اسدالله نصیری به جوخه‌ی اعدام سرده شدند.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر، رفیق کامران دانشخواه در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر علی اکبر محمودی در مشهد.

۲۷ مرداد/ ۱۸ اوت:

۱۳۶۰: تیرباران دانش‌آموز محمدحسین خراسانیان در ارتباط با سازمان پیکار ق.م.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق جان‌برار روحی از رفقای توفان در بهشهر.

۲۸ مرداد/ ۱۹ اوت:

۱۳۳۲: کودتای امریکایی-انگلیسی و ضد کمونیستی برای سرنگون ساختن دولت مصدق و بازگرداندن رژیم سلطنتی.

۱۳۵۱: جانباختن رفیق فدایی احمد زبیرم. در ۲۸ مرداد ۵۱ رفیق احمد برای شرکت در یک عملیات ضربتی خانه را ترک نمود. کمی دورتر با مزدوران رژیم که از قبل برای این روز آماده بودند برخورد کرد و طی تیراندازی زخمی شد. وی وارد یک خانه شده و پس از آنکه برای امنیت افراد داخل خانه آنها را به زیرزمین منتقل کرد، نبرد را با مزدوران ادامه داد و همه‌ی وسایلی را که همراهش بود نابود کرده و با آخرین تیر به زندگی‌اش پایان می‌دهد.

۱۳۵۸: فتوای خمینی و آغاز حمله به کردستان.

۱۳۵۸: اعدام رفیق فدایی هرمز گرجی بیانی. رفیق هرمز اهل کرمانشاه و دانشجوی دانشگاه تبریز بود و فعالیت سیاسی را در دوران دانشجویی آغاز کرد. در سال ۵۰ هنگامی که هنوز دانشجو بود دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد. و به دلیل شکنجه در دوران زندان یکی از دست‌هایش نیمه فلج شد. هنگام قیام در دبیرستان‌های کرمانشاه معلم بود و پس از قیام نیز فعالیت‌هایش را ادامه داد. در ۲۸ مرداد سال ۵۸ با یورش وحشیانه‌ی پاسداران به خانه‌اش در کوی فرهنگیان مورد ضرب و شتم با سرنیزه و قنذاق تفنگ قرار گرفت و پس از آن به زندان دیزل آباد منتقل شد و نیمه شب به جوخه‌ی اعدام سپرده شد.

۱۳۵۸: اعدام رفیق آذرنوش مهدویان. رفیق آذرنوش متولد شهر تبریز و استادیار دانشگاه کرمانشاه بود. رفیق آذرنوش را به اتهام داشتن عقاید مارکسیستی شناسایی و نیمه شب در خانه‌اش دستگیر کردند. وی همراه رفیق هرمز گرجی و هفت نفر دیگر در زندان کرمانشاه اعدام شد.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی بهروز کتابی در زندان کرج.

۲۹ مرداد/ ۲۰ اوت:

۱۳۶۰: اعدام رفیق فدایی مسعود جعفرپور. رفیق مسعود در روستایی در حومه‌ی مریوان متولد شد. در جریان قیام فعالانه شرکت داشت و پس از آن به صفوف پیشمرگان فدایی پیوست. در روز ۲۸ مرداد ۶۰ در مقابل سرکوبگران رژیم، که به روستای «رزاب» در حومه‌ی مریوان حمله برده بودند، قهرمانانه تا آخرین گلوله مقاومت کرد و در نهایت در محاصره‌ی سپاه سرمایه قرار گرفت و دستگیر شد. رفیق مسعود را پس از دستگیری و شکنجه‌های شدید در ۲۹ مرداد در مقابل چشمان اهالی روستای سروآباد، به جوخه‌ی اعدام سپردند.

۱۹۴۰: ترور لئون تروتسکی. در این سو قصد که در مکزیکوسیتی انجام گرفت، تروتسکی به شدت مجروح شد و یک روز بعد درگذشت.

۳۰ مرداد/ ۲۱ اوت:

۱۳۵۱: جان‌باختن رفیق فدایی فریدون شافعی. رفیق فریدون اهل ارومیه بود و به علت ارتباط سیاسی که با عناصر آگاه ارومیه داشت توانست با سازمان فداییان ارتباط بگیرد. رفیق در سیم مرداد سال ۵۱ در تهران مشغول شناسایی بود که با مزدوران رژیم درگیر شد و در این درگیری جان باخت.

۱۳۵۸: تیرباران پزشک قهرمان رفیق ابوالقاسم (داریوش) رشوند سرداری. پس از یورش ارتجاع به کردستان رفیق ابوالقاسم که در بیمارستان لقمان الدوله کار می‌کرد، به یاری مجروحان و آسیب‌دیدگان به پناه رفت و در بیمارستان این شهر مشغول به کار شد. مزدوران رژیم در سیم مرداد رفیق ابوالقاسم را در بیمارستان دستگیر کرده، و به حکم خلخال جلا در پشت بیمارستان همراه نه نفر دیگر به جوخه‌ی تیرباران سپردند.

۱۳۶۱: جان‌باختن پیشمرگه فدایی، رفیق جواد کاشی، در درگیری با مزدوران ارتشی و جاش‌های محلی در اطراف بوکان.

۳۱ مرداد/ ۲۲ اوت:

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر احمد توکلی در بندرعباس.

۱۳۵۴: جان‌باختن رفیق فدایی عبدالله سعیدی بیدختی در زیر شکنجه‌های مزدوران شاه.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق فدایی غضنفر اسدی اواخر مرداد در زندان سمیرم.

۱۳۶۰: اعدام رفیق یوسف منزه از هواداران فداییان در تبریز.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر نصرت الله پیرالوند.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر داوود ثروتیان (پولاد) در تبریز. رفیق پولاد در بخش تدارکات سازمان پیکار در تبریز سازماندهی شده و به فعالیت مشغول بود.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر عبدالرحیم رئیسی، دانشجوی دانشسرای عالی زاهدان در اوایل مرداد در زاهدان.

۱۳۶۰: تیرباران دانشجوی پیکارگر رفیق نسرین صمدی در تهران.

۱۳۶۰: تیرباران رفیق پیکارگر پرویز قاسمی در شیراز.

۱۳۶۰: تیرباران رفقای پیکارگر سیروس قدس و علی‌اکبر داوودی در تهران.

۱۳۶۱: اعدام رفیق منیر نورمحمدی از اعضای اتحادیه کمونیست‌ها و شرکت کننده در قیام آمل.

۱۳۶۱: جان‌باختن رفیق فریدون خرم‌روز، «پولادی آبدیده از اراده و آگاهی» در اصفهان. در مرداد ماه سال ۶۱ پاسداران ارتجاع رفیق فریدون را از پلکان دادگاه انقلاب بالا می‌برده تا مورد شکنجه و بازجویی قرار دهند. در طبقه‌ی هفتم ساختمان ناگهان رفیق خود را به پنجره‌ی مشرف به خیابان کوبید، و خود و زندان‌بان را به بیرون پرتاب کرد. «آن روز مردم اصفهان دو مرگ را شاهد بودند، مرگ یک کمونیست که به گفته ماو همچون کوه تایی بر قلب انسان سنگینی می‌کند، و مرگ یک پاسدار ارتجاع: سبکتر از پر کاه»

۱۳۶۲: تیرباران معلم پیکارگر، رفیق بهروز جمشیدی مجد در مسجد سلیمان.

۱۳۶۳: تیرباران رفیق پیکارگر مرتضی محمودی در تهران. رفیق مرتضی از دانشجویان فعال کنفدراسیون در آمریکا بود.



Alternative **آلترناتیو**

آری رفیق!

جهان چه دارد

غیر این که خودش را قد بلند در آینه‌ی زمان ببیند
و به لجنزاری که در برابرش میافتد، تف بیاندازد...

امان پویامک شاعر افغان - کابل

